

ماتن و ترجمہ

# گلابِ سخیدت

شیخ طائفہ محمد بن حسن طوسی

ترجمہ و تحقیق

مجتبیٰ عزیزی





انتشارات مسجد مقدس جمکران

---

ترجمه کتاب الغيبة □	■ نام کتاب:
محمد بن حسن طوسی □	■ مؤلف:
مجتبی عزیز □	■ مترجم:
امیر سعید سعیدی □	■ صفحه آرا:
انتشارات مسجد مقدس جمکران □	■ ناشر:
پاییز ۱۳۸۶ □	■ تاریخ نشر:
اول □	■ نوبت چاپ:
اسوه □	■ چاپ:
۳۰۰۰ جلد □	■ شمارگان:
۵۸۰۰ تومان □	■ قیمت:
۰۹۵-۰۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸ □	■ شابک:

---

انتشارات مسجد مقدس جمکران □	■ مرکز پخش:
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران □	
۰۲۵۱-۷۲۵۳۳۴۰، ۷۲۵۳۷۰۰ □	■ تلفن و نمابر:
۶۱۷ □	■ قم - صندوق پستی:

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

ترجمہ

# کتاب العدیۃ

تألیف

شیخ الطایفہ محمد بن حسن طوسی

ترجمہ و تحقیق

مجتبیٰ عزیز

## مقدمه ناشر

کتاب شریف غیبت شیخ طوسی رحمته الله علیه از معتبرترین و قدیمیترین آثار شیعه می باشد که از جهت نزدیک بودن به عصر غیبت صغری جزء معدود آثار برجای مانده از علمای سلف می باشد و پژوهشگران و محققان مباحث مهدویت و انتظار به عنوان چشمه ای زلال و ناب به آن نگریسته، از آن سیراب می گردند؛ لذا با بررسی ترجمه های قدیمی موجود، بر آن شدیم تا این اثر گران بها را با قلمی نو و تحقیقی جدید، ترجمه و در اختیار فارسی زبانان مشتاق قرار دهیم.

در مدت بیش از دو سال که برادر ارجمند حجّت الاسلام والمسلمین مجتبی عزیزی به ترجمه کتاب مشغول بودند، همزمان برادر گرامی احمد سعیدی کار اعراب گذاری و ویرایش متن عربی و فارسی آن را بر عهده داشتند و در این راستا برادران محترم سید حمید رضا موسوی، امیر سعید سعیدی، و ... جهت آماده نمودن این اثر تلاش نمودند. در اینجا لازم می دانیم که از این عزیزان و به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت الله وافی که با عنایت ویژه خود ما را در نشر این گونه آثار یاری می نمایند کمال تشکر را بنماییم.

امیدواریم که مقبول حضرت حقّ جلّ و علاّ واقع گردد.

در پایان امید است خوانندگان گرامی به ویژه عزیزان محقق و پژوهشگر ما را از راهنمایی های خود محروم نفرمایند.

مدیر مسؤول انتشارات

مسجد مقدّس جمکران

حسین احمدی



## مقدمه مترجم

### گذری کوتاه بر زندگی شیخ طوسی رحمته الله

شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی از فقهای نامدار تشیع و از تأثیرگذارترین علمای اسلام در طول تاریخ است. شیخ طوسی، فقیهی متتبع، اصولی‌ای محقق، مفسری ژرف‌نگر، محدثی موفق و متکلمی قدرتمند بوده و در بستر تاریخ نه تنها مورد فخر و مباهات جهان شیعه، بلکه از مفاخر اسلام و بشریت است. ایشان در کلیه علوم اسلام در حدّ اعلاّی آگاهی قرار داشته است که گوناگونی تألیفات او گواه این مدعاست.

زندگی خاص و شرایط بسیار حساس عصر شیخ و حوادث سنگینی که در نوع خود کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر بودند از او فرزانه‌ای بزرگ ساخت که مکتب پرورشش پس از قرن‌ها هنوز شهد شیرین تشنگان حیات علمی و معنوی است.

علامه حلی در مورد ایشان می‌فرماید: «شیخ الطائفه و رئیس الطائفه، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزلة نقد عین، صدوق، عارف بالانخبار والرجال والفقّه و الاصول والکلام والادب، و جمیع الفضائل تنسب الیه، و مصنف فی کل فنون الاسلام و هو المهدب للعقائد فی الاصول و الفروع، الجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل»؛ یعنی شیخ طوسی سرآمد دانشمندان شیعه و پیشوای آنهاست، جایگاهی بزرگ و مقامی با عظمت دارد. شیخ عالمی موثق و مورد استناد بوده و عالم به علوم؛ همچون اخبار، رجال، فقه، اصول،

کلام و ادب بوده و تمامی فضایل را دارا بود، وی در تمامی فنون و علوم اسلامی کتاب نوشته است، او عقاید شیعه را در اصول و فروع تهذیب و تنظیم کرده و نیز کمالات نفسانی را در علم و عمل با هم جمع کرد.<sup>۱</sup>

و علامه بحر العلوم نیز می گوید: «محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر شیخ الطائفة المحقة و رافع اعلام الشيعة الحقة، امام الفرقة بعد الائمة المعصومين و عماد الشريعة والاماميه في كل ما يتعلق بالمذهب والدين محقق الاصول والفروع و مهذب فنون المعقول والمسموع شيخ الطائفة على الاطلاق، و رئيسها الذي تلوى اليه الاعيان. صنف في جميع علوم الاسلام وكان القدوة في ذلك والامام»؛ محمد بن حسن بن علی طوسی ابو جعفر، از بزرگان مذهب به حق امامیه و به اهتزاز درآورنده پرچم حق شیعه است، پس از ائمه معصومین علیهم السلام پیشوای فرقه امامیه و ستون شریعت است. او محقق اصول و فروع و تهذیب کننده فنون و علوم معقول و منقول است. بی تردید وی شیخ و بزرگ طایفه شیعه است که همگان چشم به او دوخته اند. در تمامی علوم اسلامی کتاب نوشته و در تمامی آنها توانمند و پیشوای علمای آن علم است.

### تولد تا هجرت به بغداد

ایشان در ماه مبارک رمضان سال ۳۸۵ هـ ق دقیقاً چهار سال پس از رحلت شیخ صدوق و آغاز زعامت شیخ مفید علیه السلام دیده به جهان گشود. ولادتش در «طوس» و در منطقه «نوقان» یا همان شهر مقدس مشهد است که در آن زمان، مهد علم و ادب بوده و دانشمندان بزرگی را؛ همچون فردوسی شاعر بلند آوازه ایران و امثال او را پرورانیده. بنابراین مسلم است که در آن اعصار در منطقه طوس خاندانهای شیعی زندگی می کرده و به جهت قرابت و همجواری با حریم مقدس

۱. خلاصة الاقوال علامه حلی، ص ۲۴۹، انتشارات حیدریه، نجف، سال ۱۳۸۱ هـ ق.

رضوی و مضجع نورانی امام رضا علیه السلام و به برکت آن حضرت از حیث علم و عمل شدیداً فعال و مؤثر بوده‌اند. که وجود شیخ بزرگوار و حکیم ابوالقاسم فردوسی خود دلیل بر این مدعا است.

البته شیعیان، جمعیت غالب را به خود اختصاص نداده بودند؛ چرا که بیشتر مردم نواحی طوس در آن زمان شافعی مذهب بوده و علمایی چون خواجه نظام الملک و غزالی در آن منطقه متولد و رشد کرده‌اند. به هر حال شیخ در خانواده‌ای شیعه و عالم متولد شد. نام پدر ایشان حسن بن علی بن حسن بود که اطلاعات دقیق و جامعی از ایشان در دسترس ما نیست و شخصیت علمی او ناشناخته مانده است.

قاعدتاً شیخ طوسی در دورانی که در طوس حضور داشته است از محضر اساتیدی با فضل و علم و کمال استفاده و حظّ وافری برده است. با ورود به بغداد به حوزه درس زعیم تشیع جناب شیخ مفید رحمته الله که در آن زمان ملجأ و پناه شیعه بود، می‌رود و طولی نمی‌کشد که از شاگردان مبرز شیخ و سید مرتضی می‌شود.

ناگفته نماند که شیخ در اثناء هجرت به بغداد از شهرهای نیشابور، ری و قم عبور کرده‌اند که احتمالاً در هر کدام از این بلاد که دارالعلم هم بودند مدتی اقامت داشته و از محضر بزرگان شیعه کسب فیض کرده‌اند.

### بغداد

شهر بغداد که در سال ۱۴۸ هـ ق به دست ابو جعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی تأسیس و به مرکز حکومت عباسیان مبدل شده بود، به عنوان مرکز فعالیت‌های سیاسی جهان اسلام نیز بود؛ لذا به عنوان پایتخت خلافت عباسی بر قسمت اعظم دنیای اسلام از دریای سرخ و سواحل مدیترانه گرفته تا سرحد چین، تسلط و حکومت داشت و از نظر علمی نیز در اوج شهرت و ترقی و محل تلاقی و مجمع اندیشمندان کلیه مذاهب اسلامی بود.



دانشمندان چهار مذهب اهل تسنن [حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی] در این شهر حضور داشتند؛ لذا برای اهل سنت مرکز بزرگی جهت تعلیم و تعلم بود تا آنجا که بزرگ‌ترین فقها و محدثان و مؤلفان و مورخان این مذاهب، مانند: محمد بن اسحاق و اقدی، ابن سعد کاتب و اقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبہ دینوری، ابوالفرج اصفهانی، محمد بن اسماعیل بخاری [صاحب صحیح بخاری] مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مسلم، ابو داود سلیمان بن اشعث صاحب سنن ابی داود، ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی صاحب صحیح ترمذی، احمد بن علی شعیب نسائی صاحب سنن نسائی و ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی صاحب سنن ابن ماجه، تمام و یا مقداری از عمر خود را در بغداد سپری کرده‌اند.

بنابراین علمای اهل سنت تا زمان شیخ طوسی از پیشینه و ریشه‌ای قوی به مدت دو قرن برخوردار بوده و بغداد اصلی‌ترین محل فعالیت علمی ایشان بود.

از طرفی موقعیت شیعه هم در بغداد نه تنها کم‌تر از اهل سنت نبوده بلکه از نظر کیفی و حتی کمی بسیار فعال و مؤثرتر از اهل سنت بوده است.

امام کاظم و امام جواد علیهما السلام به اجبار حکام جور عباسی در این شهر سکونت داشته و به شهادت رسیده‌اند، امام هادی و امام عسکری علیهما السلام هم در عراق و منطقه سامرا حضور داشته‌اند که حوزه فعالیت علمی این دو امام همام، بغداد را هم قهراً در برگرفته است.

بنابراین بسیاری از علما و دانشمندان شیعه به برکت قدوم مبارک اهل بیت علیهم السلام از آغاز بنای بغداد در آنجا تردد یا توطن کرده‌اند؛ مانند: هشام بن حکم، محمد بن ابی عمیر، علی بن یقطین و خاندانش، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی، خاندان سید مرتضی و سید رضی، و شیخ بزرگوار مفید اعلی الله مقامهم.

هر قدر از عمر بغداد می‌گذشت تمرکز و تجمع شیعیان در این شهر بیشتر می‌شد، تا این‌که در قرن سوم و چهارم و پنجم، این شهر به مهم‌ترین مرکز علمی تشیع مبدل شد،

چنان‌که نواب اربعه امام زمان علیه السلام در این شهر سکونت داشته و مرجعیت علمی و عملی شیعه در این خطه استقرار داشت.

### ورود شیخ طوسی به بغداد و زعامت شیخ مفید

شیخ طوسی در سال ۴۰۸ هـ ق در حالی که ۲۳ سال از عمر با برکتش می‌گذشت، به بغداد آمده و در درس رئیس شیعه شیخ مفید علیه السلام شرکت کرد. شیخ مفید علاوه بر مرجعیت جهان تشیع، شاگردان بسیار ارزنده‌ای را تربیت می‌کرد که همگی در شمار اعظام علمای شیعه به شمار می‌روند، معروف‌ترین آن‌ها علم‌الهدی سید مرتضی، و برادر نابغه‌اش سید رضی، احمد بن علی بن عباس نجاشی، سعد بن عبد‌العزیز، ابوالفتح کراجکی هستند و هنگام ورود شیخ طوسی به بغداد به جز سید رضی که در سال ۴۰۶ هـ ق از دار دنیا رفته بود همگی در قید حیات بوده و در درس شیخ مفید شرکت می‌کردند.

دانشمند جوان خطه طوس، مدت پنج سال؛ یعنی تا پایان عمر شیخ مفید علیه السلام مداوم از محضر پر فیض ایشان بهره‌مند بود.

شیخ طوسی در زمان حیات استاد بزرگوارش شیخ مفید اقدام به نوشتن شرح کتاب «المقنعه» ایشان با نام «تهذیب الاحکام» نمود که بهترین دلیل برای شناسایی مقام علمی و نبوغ کم‌نظیر وی است و طی ده قرن گذشته تاکنون مأخذ و مدرک پرارزش حدیث و فقه شیعه بوده و هست و نیز یکی از چهار کتاب اصلی شیعه به شمار می‌آید، البته این کتاب در دوران حیات شیخ مفید به پایان نرسید و پس از اتمام کتاب طهارت بود که شیخ مفید به ملکوت اعلی پیوست.

### رحلت شیخ مفید و زعامت سید مرتضی

نابغه بی‌نظیر شیعه و جهان بزرگ عالم تشیع، شیخ مفید در سال ۴۱۳ هـ ق به عالم ملکوت رحلت فرمود.

پس از رحلت شیخ مفید شیخ طوسی راه‌های ترقی و تکامل بیشتر را نزد جانشین شایسته شیخ مفید، جناب سید مرتضی علیه السلام طی کرد و مدت بیست و سه سال از محضر مبارک ایشان بهره‌مند شد.

شیخ طوسی در مورد ایشان می‌نویسد: وی در بسیاری از علوم؛ از جمله کلام فقه، اصول، ادب، شعر، نحو، معانی و لغت و غیره بر همه مقدم بوده، دیوان او شامل بیش از بیست هزار شعر است.

تصانیف و پاسخ ایشان به مسائل شهرها و کشورها، کتب زیادی را تشکیل می‌دهد. شیخ طوسی در جای دیگر از کتاب فهرست، پس از شمارش ۳۸ کتاب بزرگ و مشهور از تألیفات سید مرتضی، می‌گوید: بیشتر این کتاب‌ها را نزد ایشان خواندم و بقیه را هنگامی که بر او قرائت می‌کردند من بودم.

شیخ طوسی در طول مدت زعامت سید مرتضی همواره در کنار او بوده و دیری نپایید که سرآمد شاگردان سید به شمار آمد و امید آینده شیعه محسوب شد.

### رحلت سید مرتضی و زعامت شیخ طوسی

سید مرتضی در سال ۴۲۶ هـ.ق و در هشتاد سالگی به ملکوت اعلی پیوست و عالم تشیع را از فقدان خود داغدار نمود. پس از رحلت سید هنوز تعدادی از شاگردان مبرز شیخ مفید مانند «نجاشی» و «کراجکی» در قید حیات بودند و هر کدام از مفاخر علمای شیعه محسوب می‌شدند، ولی زعامت و مرجعیت علمی شیعه بر عهده شیخ طوسی - اعلی الله مقامه الشریف - نهاده شد که نشانه جایگاه بلند علمی و عملی و شخصیت ممتاز و بی نظیر شیخ است.

شیخ طوسی در این برهه از تاریخ ۴۱ ساله بودند که مدت ۲۸ سال از این عمر با برکت را در حوزه درس شیخ مفید و سید مرتضی به کسب فضایل و مراتب علمی اشتغال داشت و به مدد تحقیق و تألیف و مطالعه و زحمات طاقت‌فرسا در کلیه علوم رایج عصر



خود؛ اعم از معقول و منقول به عالی‌ترین سطح علمی نایل شد و در اهم موضوعات اسلامی هم دست به تألیف کتب متنوعی زد که در جای خود به آن اشاره می‌شود.

شهرت علمی و شخصیت والا و احاطه وسیع شیخ بر عقاید و مذاهب موجب گردید تا خلیفه وقت، القائم بامرالله که از خلفای عباسی و سنی مذهب بود ناگزیر شود تا کرسی علم کلام را که به سرآمد علمای عصر تعلق می‌گرفت در اختیار ایشان بگذارد. شیخ روی این کرسی می‌نشست و علم کلام؛ یعنی بحث پیرامون عقاید و مذاهب را که رایج‌ترین علوم آن روزگار بود، درس می‌گفت و به تمامی شبهات مخالفان با چیرگی و آگاهی مثال زدنی جواب محکم و مستدل می‌داد.

با توجه به این که بغداد در آن زمان مرکز ثقل علمای اهل سنت بوده و بسیاری از ایشان علناً با شیعه مخالفت و حتی دشمنی می‌کردند، بدست آوردن کرسی علم کلام توسط شیخ نشان می‌دهد که وی علاوه بر اعتدال و پرهیز از حساسیت‌زایی، از اعتقادات اهل بیت و شیعه چنان دفاع کرده است که حتی بین اهل تسنن کسی یافت نمی‌شده که سؤال بی‌پاسخی از ایشان کرده باشد و این امر چیزی جز تسلط فوق‌العاده ایشان بر علوم عصر خود نیست.

شیخ طوسی مدت دوازده سال؛ یعنی تا سال ۴۴۸ هـ ق با کمال عظمت و عزت در بغداد مشغول به تدریس، تألیف و پاسخگویی به مسائل وارده از بلاد مختلف اسلامی بود و مرجعیت و زعامت ایشان مورد پذیرش شیعیان عراق و ایران و شام قرار گرفته و در مسائل و مشکلات به ایشان مراجعه می‌کردند.

### حوادث تلخ بغداد

با کمال تأسف، تعصب‌های جاهلانه‌ای که از آغاز اسلام تاکنون مانع پیشرفت مسلمانان شده، در آن زمان هم مانع فعالیت خداپسندانه و اقامت شیخ در بغداد شد.

وجود یک دانشمند ایرانی و شیعه در مرکز دنیای عرب و اهل تسنن آن هم به صورتی که به تنهایی تمام اعتبار علمی اسلام بوده و قوت و قدرت علمی او هر مخالفی را از رویارویی عالمانه با این ستاره درخشان آسمان علم و معرفت مأیوس می‌کرد، موجب شد تا گروهی از جاهلان عالم‌نما در مقابل منطق فوق‌العاده متین شیعه خلع سلاح شده از خلأ وجود شیخ مفید و سید مرتضی که هر دو عرب بودند استفاده کرده و شروع به تفرقه‌افکنی در جامعه اسلامی نمودند. البته حوادث تلخی که موجب هجرت شیخ از بغداد شد منحصر به زمان زعامت ایشان نبود، بلکه از سال ورود ایشان و در دوره زعامت شیخ مفید تا زمان شیخ طوسی ادامه داشت و این تعرضات حدود چهل سال به صورت پراکنده اتفاق می‌افتاد، اما نفوذ شیخ مفید و سید مرتضی در میان اعراب اهل تسنن و حکومت‌های محلی وقت، مانع اوج گرفتن تعرض به شیعه می‌شد. ولی در زمان شیخ طوسی و در سال‌های ۴۴۸ - ۴۴۷ هـ ق حوادث بزرگی رخ داد؛ به گونه‌ای که اهل تسنن به طور دست‌جمعی بر ضد شیعه شوریدند و بسیاری از ایشان که در محله شیعه‌نشین کرخ زندگی می‌کردند را به شهادت رسانیده، خانه‌هایشان را تصاحب کرده و دست به غارت اموالشان زدند و این حوادث درست در ماه‌های محرم و صفر که شیعیان مشغول عزاداری برای سید و سالار شهیدان، امام حسین علیه السلام و اصحاب و اهل بیت سرافرازش بودند به وقوع پیوست.

خلاصه ماجرا به این صورت بود که وقتی «طغرل بیک» حکمران سلجوقی که سنی متعصبی هم بود به تشویق «القائم بامرالله» بغداد را در سال ۴۴۷ هـ ق تصرف کرد و موجب انقراض حکومت «آل بویه» شد، عرصه را روز به روز بر شیعیان تنگ‌تر کرد، تا آنجا که گفتن حی علی خیر العمل را در اذان ممنوع کرده، دستور داد به جای آن به شیوه اهل تسنن در نماز صبح بگویند: الصلاة خیر من النوم و مأمورینی را مسؤول نظارت بر این عمل کرد.

بعلاوه تمام شعارها و کتیبه‌هایی که شیعیان بر دیوارها و دروازه‌های کرخ نوشته بودند؛ مانند: محمد و علی خیر البشر را به دستور او محو کردند.

سپس مداحان اهل سنت، وارد کرخ شده و با صدای بلند اشعاری در مدح خلفای غاصب قرائت می‌کردند تا به این وسیله احساسات شیعیان را تحریک کنند که البته موفق به این عمل نشدند. سپس یکی از بزرگان و بازرگانان معروف شیعه «ابو عبدالله جلاب» را به جرم غلو در تشیع به قتل رسانیدند و بر در مغازه‌اش بر دار آویختند.

پس از این اعمال مغرضانه، متوجه خانه شیخ که بزرگ شیعیان بود شدند و چون به وی دسترسی پیدا نکردند کلیه دارایی ایشان را به غارت بردند و کتاب‌ها و کرسی تدریس او را به محله کرخ و جلوی مسجد نصر آورده، سه پرچم سفید را که در قدیم شیعیان هنگام زیارت امام علی علیه السلام با خود حمل می‌کردند را روی آن‌ها نهاده و همه را یکجا به آتش کشیدند.

البته متعرضین، به این اعمال بسنده نکردند بلکه یک سال بعد کتاب‌خانه شاهپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله دیلمی که مردی دانشمند و شیعه‌ای راسخ و خالص بود را با ده هزار و چهار صد جلد کتاب نفیس و بی نظیر به همراه یک صد قرآن مجید طعمه حریق کردند.

### هجرت شیخ به نجف

در مدت اقامت شیخ در بغداد، برخوردهای پراکنده و گاه عمومی بین اکثریت سنی و اقلیت شیعه رخ می‌داد و شیخ طوسی با نهایت متانت و بردباری با آن‌ها برخورد می‌کرد و در عین حال سخت مشغول تحصیل، تدریس و نوشتن کتاب بود. ولی سرانجام صبر آن مرد خدا به سر آمده و به سوی حریم مقدس مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام هجرت کرد که تا به امروز شیعه از نعم و برکات این هجرت متنعم است.



در آن زمان نجف روستایی بسیار کوچک و محقر بود که جمعی از شیعیان با شور و حال، ساکن این قریه کوچک بودند. شیخ دوازده سال آخر عمر با برکت خویش را در جوار امام علی علیه السلام سپری کرده و به تدریس، تحقیق و تألیفات خود ادامه داد. همین امر موجب رونق نجف و رفت آمد علما و فرهیختگان شیعه به این منطقه شد و گروه زیادی از شاگردان شیخ و اهل فضل به منظور استفاده از محضر مبارک ایشان به نجف هجرت کرده و آن دیار به مرکز علمی شیعه مبدل شد و حوزه علمیه هزار ساله شیعه توسط شیخ طوسی پدید آمد. بنابراین مسلم است که مؤسس این حوزه قدیمی و پربرکت کسی نیست جز «شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی» اعلی الله مقامه الشریف.

شیخ الطایفه در شب ۲۲ محرم ۴۶۰ هـ ق و در سن هفتاد و پنج سالگی از عالم ملک به ملکوت سیر کرد و برای همیشه در جوار حرم مطهر علی علیه السلام آرام گرفت. بدن مطهر شیخ توسط سه تن از شاگردانش به نام‌های «حسن بن مهدی سلیقی» «ابوالحسن محمد بن عبدالواحد حسین زربی» و «شیخ ابوالحسن شوشتری» در همان شب غسل داده شد و لباس آخرت پوشید.

شیخ را در خانه مسکونی‌اش که در سمت شمالی حرم مطهر امام العارفین علیه السلام قرار داشت دفن کردند و خانه هم طبق وصیت شیخ تبدیل به مسجد شد و اکنون که درب صحن حضرت به سمت مقبره شیخ باز می‌شود به باب الطوسی معروف است.

پس از شیخ طوسی فرزندش شیخ ابوعلی و بعد از او نوۀ شیخ در نجف اشرف عهده‌دار زعامت و مرجعیت عالم تشیع شدند و این سنگر تازه بنا شده را حفظ کردند و با عنایات خاصه حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا فداه حوزه علمیه نجف تا به امروز به عنوان پایگاه بزرگ علمی تشیع به حیات طیبه خود ادامه داده و فقیهان بزرگی را به عالم اسلام تحویل داده است که این همه از برکت هجرت آن عالم شکسته دل است. و سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیاً.

### شاگردان شیخ طوسی

بسیاری از عالمان و فقیهان و مفسران و متکلمان عصر شیخ، خوشه‌چین خرمین پربار علم و عمل شیخ الطائفه بوده‌اند که هر کدام دارای خصوصیات و امتیازات خاصی هستند و در محضر آن خورشید عالم تاب زانوی تلمذ به زمین گذارده و شرف شاگردی شیخ را مدال افتخار خود می‌دانستند. مطابق بعضی از تحقیقات افزون بر سیصد مجتهد و عالم شیعه و سنی از فیض وجود ایشان مستفیض شده‌اند؛ بزرگانی مثل:

- ۱) شیخ ابوعلی؛ فرزند شیخ طوسی معروف به مفید ثانی.
- ۲) شیخ تقی بن نجم حلی که از بزرگان علمای امامیه است کنیه‌اش ابوصلاح بوده و از محضر سید مرتضی و شیخ طوسی کسب علم کرده است.
- ۳) ابوالفتح کراچکی صاحب کنز کراچکی.
- ۴) سلیمان بن حسن صهرشتی.
- ۵) شیخ عبدالعزیز بن نحریر بن براج؛ ایشان نماینده شیخ طوسی در بلاد شام بود و به مدت سی سال در طرابلس صاحب منصب قضاوت بود، لذا ملقب شد به «قاضی ابن براج».
- ۶) آدم بن یونس بن ابی المهاجر که از فقهای شیعه است.
- ۷) ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری که از مصنفین بزرگ شیعه است.
- ۸) شیخ ابو محمد عبدالرحمن فرزند دیگر شیخ که طی مسافرت‌های متعدد، اخبار و روایات را از موافق و مخالف گرفته، در مناقب اهل بیت علیهم‌السلام کتبی نوشت.
- ۹) اسحاق بن محمد قمی، نوه شیخ صدوق علیه‌السلام که عالمی ثقه و مورد اعتماد بود.
- ۱۰) ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن حسن قمی، نوه دیگر شیخ صدوق، این دو بزرگوار روایات بسیاری را از شیخ دریافت کردند.
- ۱۱) ابوالخیر برکه بن محمد بن برکه اسلامی.

(۱۲) شمس الاسلام ابو محمد حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن علی بن بابویه قمی. ایشان تمامی تصانیف شیخ را در نجف برای او خواند. جدّ شیخ منتجب الدین صاحب فهرست است.

(۱۳) ابو محمد حسن بن عبدالعزیز بن محسن فقیه و ثقة مصر.

(۱۴) محیی الدین ابو عبدالله حسین بن مظفر بن علی حمدانی، فقیه و شیخ قزوین.

(۱۵) سید ابو الصمصام ذوالفقار بن محمد بن سعید الحسینی، سیدی عالم و فقیه و از جمله مشایخ و اساتید قطب راوندی.

(۱۶) سید ابو محمد زید بن علی بن الحسین حسینی. ایشان فقیهی بزرگ و صاحب کتاب طب اهل بیت است.

(۱۷) سید زین الدین بن داعی حسینی. عالمی فرزانه و فقیه بوده و از شیخ روایت کرده است.

(۱۸) شهر آشوب مازندرانی جد ابن شهر آشوب صاحب مناقب است.

(۱۹) صاعد بن ربیعة بن غانم که فقیه و محدث بوده است.

(۲۰) شیخ ابو الصلت بن عبدالقادر، که فقیه بزرگواری بوده است.

(۲۱) شیخ ابو الوفاء عبدالجبار بن عبدالله بن علی مقری، ایشان از فقهای ری بوده

و کتبی هم در فقه به عربی و فارسی تصنیف کرده است.

(۲۲) شیخ محمد بن حسن بن علی فتال نیشابوری، صاحب روضة الواعظین.

(۲۳) سید مرتضی ذو الفخرین ابو الحسن مطهر بن ابی القاسم علی بن ابی الفضل

دیباچی، بزرگ سادات عراق و در علم اعلام از سردمداران زمان خویش بود.

(۲۴) شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن جعفر، فقیه و ثقة و وجیه بوده و صاحب

تصانیفی از جمله کتاب زهد.

(۲۵) ابو ابراهیم ناصر بن رضا بن محمد بن محمد بن عبدالله علوی حسینی، ایشان



فقیه و محدث و ادیبی عالی مقام بودند که کتبی در مناقب اهل بیت به رشته تحریر درآورده است.

در مورد شاگردان شیخ که پیرو مکتب اهل سنت بودند هم در تحقیقات گوناگون به اثبات رسیده است که بسیاری از علما و دانشمندان عامه پای درس ایشان حاضر شده و از فیض و جودش بهره‌مند می‌شدند.

### آثار قلمی شیخ

بی‌گمان شیخ طوسی رحمته‌الله یکی از پرکارترین علمای عصر خود و حتی دوره‌های بعدی بوده است.

ایشان در کنار کارهای مختلفی که بسیار هم حائز اهمیت بودند، از نوشتن و تبیین شریعت مقدس اسلام غافل نشده و در علوم مختلف و متناسب با نیاز جامعه اسلامی، تألیفات و تصانیف گران‌بهایی را به یادگار گذاشتند که پس از ایشان چراغ راه علما و فضیلتی جهان اسلام بوده و هست. کتبی که برای معرفی بعضی از آن‌ها مثل «تبیان» در تفسیر قرآن یا «تهذیب الاحکام» و «استبصار» در فقه که دو کتاب از کتب اربعه شیعه هستند، نیازمند تألیف مستقلی است که از حوصله این مختصر خارج است.

به طور کلی تألیفات شیخ به واسطه تسلط شگرف ایشان بر کلیه علوم معقول و منقول و احاطه کامل بر اعتقادات مذاهب مختلف و شناخت کافی از شرایط حاکم بر زمانه، دارای استدلالاتی محکم و براهین واضح و عالمانه است که به کتاب‌های ایشان استحکام کم‌نظیری داده است.

از طرفی دو کتاب‌خانه مهم آن زمان که دارای آوازه‌ای خاص در دنیای اسلام بود، در اختیار دسترس شیخ بزرگوار قرار داشت. یکی کتاب‌خانه استادش «سید مرتضی» که به گفته مورخین هشتاد هزار جلد کتاب در فنون مختلف را در خود جای داده بود و دیگری کتاب‌خانه «شاپور بن اردشیر» وزیر «بهاء الدوله دیلمی» که متجاوز از ده هزار عنوان کتاب داشت.

با این سرمایه بزرگ و نبوغ فوق العاده، شیخ طوسی بیش از پنجاه عنوان کتاب به رشته تحریر درآورد که احتمالاً در جریان حریق خانه‌اش و هجرت به نجف اشرف بعضی از این سرمایه‌های عالم اسلام را، مشتاقان فضیلت برای همیشه از دست دادند.

### فهرست موضوعی کتاب‌های شیخ

#### الف: اصول اعتقاد و کلام

- (۱) أصول العقاید؛ این کتاب از توحید بحث کرده و قسمتی از مسئله عدل را نوشته است.
- (۲) الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد فیما یجب علی العباد من اصول العقاید والعبادات الشرعية.
- (۳) تلخیص الشافی؛ خلاصه کتاب «شافی» اثر سید مرتضی که در دفاع از امامت و ولایت نوشته است.
- (۴) الغيبة؛ کتاب حاضر که به درخواست یکی از بزرگان شیعه نوشته است.
- (۵) الکافی، فی علم الکلام.
- (۶) المفصح؛ در بحث امامت بوده و ظاهراً تاکنون چاپ نشده است.
- (۷) المسائل فی الفرق بین النبی والامام.
- (۸) مالایسع المکلف الإخلال به.
- (۹) ما یعلل وما لا یعلل.
- (۱۰) مقدمه فی المدخل الی علم الکلام؛ شیخ در فهرست درباره این کتاب آورده: مانندش تألیف نشده است.
- (۱۱) النقض علی ابن شاذان فی مسألة الغار.
- (۱۲) تمهید الاصول یا التمهید فی الاصول؛ شرح کلام «جمل العلم والعمل» سید مرتضی علیه السلام.

- (۱۳) ریاضة العقول؛ شرح «مقدمة في المدخل الى علم الكلام».
- (۱۴) شرح الشرح في الاصول؛ شرحی است بر کتاب تمهید الاصول.
- (۱۵) مسألة في الاصول.
- (۱۶) المسائل الرّازية في الوعيد؛ این کتاب شامل پانزده مسئله است که از «ری» برای سید مرتضی ارسال شده و سید به همراه شیخ الطائفة به آنها پاسخ دادند.
- (۱۷) مسائل اصول الدین؛ یا مسائل الطوسی، متن مختصری در عقاید است.
- ب: فقه**
- (۱۸) النهاية؛ في مجرد الفقه والفتوى، این کتاب را مطابق مذاق علمای حدیث نوشته‌اند. و یک دوره فقه گرفته شده از اخبار و روایات است.
- (۱۹) المبسوط؛ شیخ در این کتاب تمام ابواب فقه را نوشته که از کتب بسیار نفیس شیعه است.
- (۲۰) الجمل والعقود في العبادات؛ مرحوم شیخ این کتاب را به درخواست قاضی ابن براج نوشته است و شامل بحث‌های طهارت تا امر به معروف و نهی از منکر است.
- (۲۱) الخلاف في الأحكام؛ در خصوص مسائل مورد اختلاف بین امامیه و اهل سنت نوشته است.
- (۲۲) الإيجاز في الفرائض؛ این کتاب متن مختصری در احکام ارث است.
- (۲۳) مناسك الحج في مجرد العمل.
- (۲۴) المسائل الحلبيّة في الفقه.
- (۲۵) المسائل الجنبلائية في الفقه؛ که شامل بیست و چهار مسئله فقهی است.
- (۲۶) المسائل الحائرية في الفقه؛ که شامل حدود سیصد مسئله فقهی است.
- (۲۷) مسألة في وجوب الجزية على اليهود والمتمين الى الجبابة.
- (۲۸) مسألة في تحريم الفقاع.

## ج: اصول فقه

(۲۹) العُدَّة في الأصول: این کتاب مسبوپترین کتاب اصول نزد قدما است.

(۳۰) مسئله في العمل بخبر الواحد و بیان حجیة الاخبار.

## د: تفسیر

(۳۱) التبیان في تفسیر القرآن: از جمله نفیسترین کتب شیخ است که تا زمان شیخ

مانند آن نوشته نشده بود و از تفاسیر بسیار معتبر شیعه است.

(۳۲) المسائل الدمشقیة في تفسیر القرآن: شامل دوازده مسئله راجع به تفسیر قرآن.

(۳۳) المسائل الرجیة في تفسیر آی من القرآن.

## ه: حدیث

(۳۴) تهذیب الأحکام: این کتاب یکی از چهار کتاب اصلی شیعه در حدیث است که

شرح بر کتاب مقنعه شیخ مفید است و مشتمل بر تمامی ابواب فقه است.

(۳۵) الإستبصار: یکی دیگر از کتب اربعه شیعه است که از اعتبار بسیار زیادی

برخوردار است و شامل تمامی مباحث مهم فقه است.

(۳۶) امالی: شامل چهل و پنج مجلس درس و املاء حدیث شیخ است.

## و: ادعیه

(۳۷) مصباح المتهدجد في أعمال السنة: این کتاب شامل ادعیه و آداب و اعمال سال

است و زیارات مهم نظیر زیارت عاشورا در این کتاب مضبوط است.

(۳۸) مختصر المصباح: خلاصه کتاب مصباح المتهدجد است که به دلیل استقبال

گستره از مصباح به رشته تحریر در آمده است.

(۳۹) مختصر في عمل يوم وليلة في العبادات: این کتاب را که برخی به «يوم

وليلة» نامیده‌اند، راجع به فرایض و نوافل شبانه روزی است که به نحو اختصار نوشته

شده است.

۴۰) أنس الوحید: احتمالاً در باب ادعیه و یا مجموعه‌ای کشکول مانند در این باب بوده است که اثری از آن در دست نیست.

۴۱) هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد: در خصوص عبادات نوشته شده است.

### ز: رجال

۴۲) اختیار الرجال: این کتاب زبده‌ای از اصل «رجال کشی» است و چون اصل آن کتاب نامرتب و مغلوط بود، شیخ آن را مرتب کرده و اصلاحاتی در آن به وجود آورد و آن را «اختیار الرجال» نام نهاد.

۴۳) فهرست: شامل نام و شرح حال بیش از نهصد نفر از مصنفین شیعه و کتب ایشان است.

۴۴) رجال شیخ طوسی: شامل اسامی حدود ۹۸۰۰ نفر از راویان حدیث است.

### ح: تاریخ

۴۵) مختصر اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی: در احوالات مختار نوشته شده و به نام «اخبار مختار» هم معروف است.

۴۶) مقتل الحسین (علیه السلام).

### ط: پاسخ به شبهات

۴۷) المسائل القمیة.

۴۸) مسائل ابن البراج: احتمالاً در پاسخ به شبهات در فقه است.

۴۹) المسائل الأساسية: پاسخ به یکصد شبهه در مسائل مختلف است.

### چند سطر در باره کتاب حاضر

زمانی که زعامت و مرجعیت شیعه به شیخ الطایفه محوّل شد، مذهب نورانی تشیع کاملاً در عالم اسلام معرفی شده و قوت استدلال علمای آن بر همگان معلوم گردید. لذا از دو جهت مورد توجه جدی قرار گرفت؛ یکی از طرف مخالفان سرسخت و دیگری از طرف موافقان پژوهش‌گر، گاه سؤالات، شبهات و حتی ردودی بر مبانی کلامی تشیع



وارد می شد که تازگی نداشت و بزرگان قبل و حتی بعد از شیخ هم با این مسئله روبه رو شده اند، اما زمان شیخ ویژگی خاصی داشت [در بخش زندگی نامه به آن اشاره شد] که موجب اوج گیری جریان های تخریبی علیه شیعه شد. بی شک یکی از مباحث مهم و مورد نیاز همه، همین مسئله غیبت حضرت ولی عصر - عج الله تعالی فرجه الشریف - بود که مخالفان با تمام توان به مقابله با آن پرداخته و سوالات متعددی در این باره مطرح می کردند.

مرحوم شیخ علیه السلام در سال ۴۴۷ هـ ق اقدام به نگارش این کتاب کردند تا پاسخی قاطع باشد به ایرادات و شبهات مطرح شده در اطراف مسئله غیبت که خصوصیات این کتاب ارزشمند در مقدمه خودشان با اسلوبی مناسب بیان شده است. از نکات بسیار مهم در مورد این کتاب، این است که نگارش این اثر زمانی صورت گرفته است که شیخ تحت شدیدترین فشارها و شکنجه های روحی و روانی بوده است و مخالفان، اسباب آزار و اذیت ایشان را فراهم کرده بودند. بارها به خانه و کتابخانه اش حمله ور شدند که بالاخره در سال ۴۴۹ منجر به سوزاندن خانه و کتابخانه و کرسی ایشان شد و به ناچار همان گونه که توضیح دادیم به نجف اشرف هجرت کردند.

اما شیخ بزرگوار در آن وضعیت نابسامان و بحران های متعدد و اوضاع آشفته و خطرناک بغداد، این کتاب را با بهترین اسلوب و روش و استدالات متین، به رشته تحریر درآوردند و مطالب ژرف و دقیقی؛ از جمله در موارد زیر:

(۱) اثبات وجود حضرت امام زمان علیه السلام؛

(۲) رد عقاید کیسانیه، ناووسیّه، فطحیه، واقفیه، اسماعیلیه و ... که از راه هدایت

اهل بیت خارج شدند.

(۳) اثبات غیبت و طول عمر امام علیه السلام؛

(۴) فلسفه و حکمت غیبت؛

(۵) ذکر کسانی که حضرت را دیده اند؛

(۶) اخلاق و سیره عملی حضرت حجّت علیه السلام؛

و مطالب متنوع دیگری که هر کدام بابی از ابواب معرفت به حجت حق است. بی گمان کتاب غیبت شیخ طوسی - اعلی الله مقامه الشریف - یکی از مهم ترین و دقیق ترین کتب در موضوع مهم و حیاتی غیبت امام زمان علیه السلام است و لازم است حداکثر بهره از این اثر جاودان برده شود.

### چند نکته پیرامون این ترجمه

(۱) غالب کتب حدیث و استدالات علمی شیعه که یادگار علمای بزرگی؛ همچون: مفید، صدوق، طوسی، علامه حلی و دیگر بزرگان است، به زبان عربی نگاشته شده اند که یا به دلیل وقوع در جغرافیای خاص و زبان و گویش غالب عربی، و یا به دلیل رواج زبان عربی در مجامع علمی بوده است. بعلاوه این که در بین علمای اسلامی زبان عربی زبان علم بوده و کماکان همین گونه است.

به همین دلیل شیعیان پاک باخته اهل بیت علیهم السلام که تسلط به زبان عربی نداشته اند، امکان استفاده از ظرفیت های فوق العاده این زبان را نداشته و ندارند. فلذا بسیاری از معارف شیعی به دست مردم جهان؛ اعم از فارس و غیره نرسیده است.

در مواردی هم که کتبی ترجمه شده است به دلیل مرور زمان و تغییر گفتمان غالب در جامعه، کمتر مورد استفاده قرار می گیرند. ضمن آن که در برخی موارد متن ترجمه خود نیازمند ترجمه است و مترجمین محترم در ضمن زحمات فراوانی که متحمل شده اند از عباراتی استفاده کرده اند که مردم هرگز تسلط کافی به آنها ندارند.

(۲) با توجه به نکته فوق بر آن شدیم که از کتاب غیبت شیخ ترجمه ای روان و قابل درک ارائه دهیم، بر همین اساس ابتدا متن عربی را به فارسی برگردان کرده و به عبارتی مفاهیم بلند مد نظر مرحوم شیخ طوسی را از قالب و کالبد الفاظ عربی در آورده و لباس الفاظ فارسی بر آن پوشانیدیم، سپس به گونه ای که مفاهیم دچار انقلاب و تغییر و تحول نشوند متن فارسی شده را روان سازی نمودیم. به عبارت واضح تر در دو مرحله ابتدا برگردان به فارسی و سپس روان سازی متن انجام شد تا درصد بیشتری از مشتاقان معارف اهل بیت علیهم السلام از این کتاب استفاده و فیض ببرند.

(۳) هدف ما در ترجمه، رساندن کتاب غیبت به دست همه اقشار است، لذا به سادگی عبارات و در دسترس قرار دادن مباحث توجه ویژه شده است.

(۴) بسیاری از کلمات و عبارات دقیق علمی، در حیطه‌های کلام، فقه، اصول، تاریخ، رجال، حدیث و غیره به عنوان پی‌نوشت توضیح داده شده است.

(۵) تعدادی از عبارات کتاب در همان متن توضیح داده شده‌اند که این توضیحات تماماً در گوشه [ ] گنجانده شده‌اند.

(۶) جهت سهولت تحقیق محققین محترم اقدام به اضافه کردن فهرست پی‌نوشته‌ها و راویان به فهرست‌های معمول؛ مثل فهرست آیات، اعلام و... نمودیم.

(۷) از کلیه محققین و خوانندگان محترم، بابت کاستی‌های احتمالی کتاب که به نظر ما نرسیده، پیشاپیش عذرخواهی کرده و مستدعی هستیم با دیده رحمت و شفقت، ناصح همیشگی ما باشند.

در آخر از کلیه عزیزانی که در به ثمر رسیدن این ترجمه، دست ما را گرفته و یار و یاور ما بودند؛ خصوصاً واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران و به ویژه برادر عزیز و سرور مکرم حضرت حجة الاسلام والمسلمین حسین احمدی دامت افاضاته تشکر و قدردانی می‌نمایم.

تردیدی نیست که این اثر با عنایت خاص حجت بالغه حق ولی الله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه به ثمر نشسته است و اگر نباشد نظر عنایت آن یوسف مصر بقا، هیچ عملی در جهت ترویج معارف الهی به ثمر نخواهد رسید.

لذا برای شادی قلب منور آن وجود مقدس که قطب دایره امکان و خلیفه خدا در زمین است، ترجمه غیبت شیخ طوسی را به وجود قدس ملیکه ملک و ملکوت و اسوه حسنه امام زمان -عجل الله تعالی فرجه الشریف- حضرت صدیقه طاهره علیها السلام تقدیم می‌دارم، امید که آن بانو تحفه کوچک این کمترین را بپذیرد تا ذخیره قبر و قیامت باشد.

والسلام علی عباد الله الصالحین

مجتبی عزیزی

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لحمده، وجعلنا من أهله، ووفّقنا للتمسك بدينه والإتياد لسبيله، ولم يجعلنا من الجاحدين لنعمته، المنكرين لطوله وفضله ومن الذين «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» وصلى الله على سيد أنبيائه وخاتم اصفياه محمد صلى الله عليه وآله الطيبين، النجوم الزاهرة، والأعلام الظاهرة، الذين نتمسك بولايتهم، ونتعلق بعري حبلهم، ونرجو الفوز بالتمسك بهم، وسلم تسليمًا.

### مقدمه مؤلف

حمد و سپاس شايسته خداوندى است که ما را به سپاسگزارى از خود هدايت و اهل آن قرار داد، و توفيق چنگ زدن و دست توسل دراز کردن به طرف دينش و پذيرش و گردن نهادن به راهش [دستوراتش] را به ما کرامت فرمود و ما را از جمله انکارکنندگان نعمت هایش قرار نداد، کسانی که عنایت و فضل و کرم خداوند را انکار می کنند، و ما را از کسانی قرار نداد که [قرآن درباره آنها می فرماید]:

«شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده؛ آنها حزب شیطانند.

بدانید حزب شیطان زیان کارانند.»<sup>۱</sup>

و سلام و درود خداوند بر سید و سرور پیامبران الهی و آخرین برگزیدگان خداوند، محمد ﷺ و درود و سلام بر خاندان پاک و طاهرش، ستارگان درخشان، و پرچم های برافراشته؛ همانانی که به ولایتشان چنگ زده و به ریسمان محکم پیروی شان تمسک کرده ایم و امیدواریم که به واسطه پیروی از ایشان به فیض ابدی برسیم.

أما بعد فإنني مجيب إلى ما رسمه الشيخ الجليل، أطال الله بقاءه من إملاء كلام في غيبة صاحب الزمان، وسبب غيبته، والعلّة التي لأجلها طالت غيبته، وامتداد استتاره، مع شدّة الحاجة إليه وانتشار الحيل، ووقوع الهرج والمرج، وكثرة الفساد في الأرض، وظهوره في البرّ والبحر، ولمّ لم يظهر وما المانع منه، وما المحجوج إليه، والجواب عن كلّ ما يسأل في ذلك من شبه المخالفين ومطاعن المعاندين.

وأنا مجيب إلى ما سأله، وممثل ما رسمه، مع ضيق الوقت، وشعث الفكر، وعوائق الزمان وصوارف الحدّثان، وأتكلّم بجمل يزول معها الرّيب وتنحسم به الشبه ولا أطول الكلام فيه (فيملّ، فإنّ كتبي في) الإمامة وكتب شيوخنا مبسوطة في هذا المعنى في غاية الاستقصاء،

أما بعد شيخ و استاد جليل القدر و بزرگوارم<sup>۱</sup> که خداوند بر طول عمر مبارکش بیفزاید دستور داده تا کتابی به رشته تحریر درآید پیرامون مسئله غیبت حضرت صاحب الزمان عجل الله، و دلیل طولانی شدن آن، که علیرغم شدت نیاز بشریت به ظهور ایشان و فراگیر شدن حيله و نیرنگ و واقع شدن هرج و مرج بسیار و فساد در زمین که سراسر آن را فرا گرفته است و این که چرا حضرت ظاهر نشده اند و چه مانعی بر سر راه ظهور بوده و چه نیازی به وجود ایشان است، تا به کلیه سؤالات مطروحه در این زمینه ها و نیز شبهات مخالفان و نکوهش و طعنه بدخواهان جواب داده شود.

علیرغم کمی فرصت و پریشانی فکر و ناملايمات روزگار و حوادث دشوار و سخت، به این درخواست جواب داده و آنچه را که امر فرموده اند اطاعت کردم. لذا مطالبی خواهم گفت تا به وسیله آنها تمامی شک و شبهه و تردیدها از بین برود. اگرچه سخن را هم طولانی نمی کنم. چرا که هم در کتب خودم و هم کتب اساتیدم، معمولاً این مسئله و در نهایت شرح و به طور مبسوط توضیح داده شده است.

۱. احتمالاً مقصود استادشان مرحوم شیخ مفید است.



وأتكلّم على [كل] ما يسأل في هذا الباب من الأسئلة المختلفة، وأردف ذلك تأكيداً لما نذكره، وتأنيساً للمتمسكين بالأخبار، والمتعلقين بظواهر الأحوال، فإن كثيراً من الناس يخفى عليهم الكلام اللطيف الذي يتعلّق بهذا الباب، وربما لم يتبيّنه، وأجعل للفريقين طريقاً إلى ما نختاره ونلتمسه، ومن الله تعالى أستمد المعونة والتوفيق، فهما المرجوان من جهته، والمطلوبان من قبله، وهو حسبي ونعم الوكيل.

در این کتاب به سؤالات مختلفی که درباره این موضوع طرح شده پاسخ می‌دهم و تعدادی از اخبار و روایات که بر صحت گفتار ما دلالت داشته باشد و تأکیدی باشد بر آنچه که می‌گوییم را برخواهیم شمرد، تا موجب آرامش کسانی شود که متمسک به اخبار می‌شوند و به ظواهر حال نگاه می‌کنند.

چون یقیناً نکات دقیق و لطیف این مسئله بر بسیاری از مردم پوشیده است و چه بسا نتوانند به درک آن دقایق نایل شوند.

بنابراین برای هر دو گروه و دسته راهی را به سمت آنچه که می‌خواهیم و خودمان اختیار کرده‌ایم قرار می‌دهم و از خداوند بزرگ مدد و توفیق استدعا می‌کنم که امید [هدایت به] هر دو راه، از ناحیه الهی و از درگاهش درخواست شدنی است.

و خداوند برای من کافی بوده و او بهترین وکیل است.

## فصل اوّل

بحث در غیبت امام زمان علیه السلام

## ۱- فصل في الكلام في الغيبة

اعلم أنّ لنا في الكلام في غيبة صاحب الزّمان عليه السلام طريقين.

أحدهما: أن نقول: إذا ثبت وجوب الإمامة في كلّ حال، وأنّ الخلق مع كونهم غير معصومين لا يجوز أن يخلو من رئيس في وقت من الأوقات، وأنّ من شرط الرئيس أن يكون مقطوعاً على عصمته، فلا يخلو ذلك الرئيس من أن يكون ظاهراً معلوماً، أو غائباً مستوراً، فإذا علمنا أنّ كلّ من يدعى له الإمامة ظاهراً ليس بمقطوع على عصمته، بل ظاهر أفعالهم وأحوالهم ينافي العصمة، علمنا أنّ من يقطع على عصمته غائب مستور.

---

### بحث در غيبت

سخن پیرامون غيبت حضرت صاحب الزمان عليه السلام به دو طريق خواهد بود:

طريق اول: وقتی ثابت شد که وجود امام و رهبر در هر حال لازم است و این که مردم به جهت معصوم نبودنشان در هیچ برهه‌ای از زمان نباید بدون رهبر و پیشوا بمانند، و شرط رهبر نیز این است که یقیناً دارای مقام عصمت باشد، پس این امام، یا ظاهر و معلوم است یا این که پنهان و در پس پرده غيبت می باشد.

و نیز وقتی که بدانیم آنان که [غیر از یازده امام شیعه عليهم السلام] ظاهر بوده و بر ایشان ادعای امامت شده، نه تنها یقین به عصمت آنها وجود ندارد، بلکه ظاهر اعمال و حالاتشان با عصمت منافات دارد، در این صورت خواهیم دانست تنها کسی که به عصمتش قطع و یقین وجود دارد [ظاهر نیست بلکه] غایب و مستور است.

وإذا علمنا أن كلَّ من يدعى له العصمة قطعاً ممَّن هو غائب من الكيسانيَّة والناووسية والفتحية والواقفة وغيرهم قولهم باطل، علمنا بذلك صحَّة إمامة ابن الحسن عليه السلام وصحة غيبته وولايته، ولا نحتاج إلى تكلف الكلام في إثبات ولادته، وسبب غيبته، مع ثبوت ما ذكرناه، لأنَّ الحق لا يجوز خروجه عن الأمة.

**والطريق الثاني:** أن نقول: الكلام في غيبة ابن الحسن عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، والمخالف لنا إما أن يسلم لنا إمامته ويسأل عن سبب غيبته عليه السلام فتكلف جوابه، أو لا يسلم لنا إمامته فلا معنى لسؤاله عن غيبة من لم يثبت إمامته، ومتى نوزعنا في ثبوت

و باز وقتی که دانستیم، اعتقاد کسانی که برای اشخاص دیگر ادعای عصمت و غیبت کرده‌اند؛ از جمله گروه‌های کیسانیّه، ناووسیه، فتحیه و واقفیه، باطل است؛ از این رو صحّت امامت و ولایت فرزند برومند امام حسن عسکری عليه السلام برای ما ثابت و قطعی می‌شود، [چرا که معارض دیگری در میان امت اسلامی نداریم].

ولذا نیازی به پیچیده کردن بحث در زمینه اثبات ولادت آن حضرت یا بیان سبب غیبت ایشان نخواهد بود، چرا که حرف حقّ و اعتقاد صحیح در میان امت اسلامی است نه خارج آن.<sup>۱</sup>

**طریق دوم:** سخن پیرامون غیبت حضرت ولی عصر، فرزند امام حسن عسکری عليه السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است. و مخالف آن از دو حال خارج نیست: یا امامت آن حضرت را پذیرفته و آن‌گاه دلیل غیبت آن مورد را جویا می‌شوند، در این صورت، پاسخگوی او خواهیم بود.

۱. این که حرف حقّ در میان امت اسلامی است به این معنا است که اعتقاد حقّ و صحیح همان اعتقاد اسلامی است که قرآن کریم هم در آیه ۱۹ سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ پس با ظهور اسلام اعتقاد حقّ فقط در میان امت اسلامی است.

إمامته دللنا عليها بأن نقول: قد ثبت وجوب الإمامة مع بقاء التكليف على من ليس بمعصوم في جميع الأحوال والأعصار بالأدلة القاهرة، وثبت أيضاً أن من شرط الإمام أن يكون على عصمته وعلماً أيضاً أن الحق لا يخرج عن الأمة.

فإذا ثبت ذلك وجدنا الأمة بين أقوال:

بين قائل يقول: لا إمام، فما ثبت من وجوب الإمامة في كل حال يفسد قوله.

یا این که امامت آن حضرت را نمی پذیرند، که در صورت عدم پذیرش امت، پرسش از غیبت ایشان مفهوم نخواهد داشت و بایستی در آن صورت به بحث برخیزد و چنانچه در اصل امامت ایشان با ما نزاع کند ما نیز چنین استدلال خواهیم کرد:

وجوب امامت با بقای تکلیف در جمیع احوال و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند به وسیله ادله محکم و استوار اثبات شده،<sup>۱</sup> و باز ثابت شده است که شرط امام بودن این است که قطعاً معصوم باشد، [علاوه بر این] می دانیم که حق از میان این امت خارج نیست.

با توجه به آنچه که گذشت، پیرامون این مسأله چند دیدگاه وجود دارد:

۱ - عده ای معتقدند که امامی در کار نیست. این اعتقاد فاسد و باطل است، چرا که ثابت شده که وجود امام در هر حالی واجب است.

۱. این که تکالیف در تمامی حالات و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند می باشد، به این معناست که مردم همیشه موظفند به تکالیف خود عمل کنند، لذا لزوم وجود امام را ثابت می کند. چرا که این امام است که می بایست حدود و چهارچوب تکالیف را معین کرده و مجری حقیقی احکام الهی باشد و اوست که موانع تکلیف: از جمله جهل به مسائل و مصالح را از بین می برد. بنابراین اگر امام نباشد تکلیف مردم در همه زمان ها [خصوصاً زمان غیبت امام] امر بیهوده ای خواهد بود.



وقائل يقول بإمامة من ليس بمقطوع على عصمته، فقله يبطل بما دللنا عليه من وجوب القطع على عصمة الإمام عليه السلام.

ومن ادعى العصمة لبعض من يذهب إلى إمامته، فالشاهد يشهد بخلاف قوله، لأن أفعالهم الظاهرة وأحوالهم تنافي العصمة، فلا وجه لتكلف القول فيما نعلم ضرورة خلافه. ومن ادّعت له العصمة وذهب قوم إلى إمامته كالكيسانية القائلين بإمامة محمد بن الحنفية، والناوسية القائلين بإمامة جعفر بن محمد عليه السلام، وأنه لم يمت والواقفية الذين قالوا: إن موسى بن جعفر عليه السلام لم يمت، فقولهم باطل من وجوه سنذكرها.

۲ - گروهی به امامت کسی اعتقاد دارند که دارای مقام عصمت نیست، این قول هم با دلایل ما مبنی بر لزوم عصمت امام [که در آینده خواهد آمد] باطل می شود.

۳ - برخی دیگر هم برای افراد خاصی [نظیر خلفا و یا بعضی از صحابه] ادعای عصمت می کنند؛ در این مورد شواهد بسیاری وجود دارد که بر خلاف این مدعا شهادت می دهند؛ چرا که اعمال ظاهری و حالات آنها با مقام عصمت منافات دارد، بنابراین پیچیده کردن مسأله و استدلال درباره موضوعی که ما خلاف آن را بدیهی می دانیم فایده‌ای ندارد

۴ - و اعتقاد همه کسانی که برای افراد خاصی مدعی عصمت و امامت شده‌اند، باطل است؛ همچون:

الف: کیسانیه که به امامت محمد بن حنفیه اعتقاد دارند.

ب: ناوسیه، که اعتقاد به امامت امام صادق عليه السلام داشته و بنابراین عقیده‌اند که آن حضرت از دنیا نرفته و همان مهدی موعود است.

ج: واقفیه که می گویند: امام موسی بن جعفر عليه السلام از دنیا نرفته است و ما به زودی دلایل بطلان همه آنها را بیان خواهیم کرد.

فصار الطريقان محتاجين إلى فساد قول هذه الفرق لیتّم ما قصدناه ويفتقران إلى إثبات الأصول (الثلاثة) التي ذكرناها من وجوب الرئاسة، ووجوب القطع على العصمة، وأن الحق لا يخرج عن الأمة، ونحن ندلّ على كل واحد من هذه الأقوال بموجز من القول لأن استيفاء ذلك موجود في كتبي في الإمامة على وجه لا مزيد عليه.

والغرض بهذا الكتاب ما يختصّ الغيبة دون غيرها والله الموفق لذلك بمنّه. والذي يدلّ على وجوب الرئاسة ما ثبت من كونها لطفاً في الواجبات العقلية فصارت واجبة،

پس بنابراین هر دو طریق استدلال، متوقف بر دو امر هستند: اول بطلان اعتقاد این فرقه‌ها، تا آنچه را که قصد کرده‌ایم [اثبات غیر امام علیه السلام] تمام شده و به مقصود برسیم. دوم نیازمند به اثبات اصول سه گانه‌ای هستند که ذکر کردیم؛ یعنی وجوب امامت، وجوب یقین بر عصمت امام، و این که اعتقاد حقّ و درست از امت اسلامی خارج نیست. ما هر کدام از این امور سه گانه و اقوال گوناگون آن را به شکل مختصر و کوتاه بحث خواهیم کرد؛ زیرا بحث مفصل و مشروح در این مورد در کتبی که پیرامون امامت نوشته‌ایم موجود است و هدف در این کتاب، پرداختن به موضوع اختصاصی غیبت است نه چیز دیگری و [امیدوارم که] خداوند منت گذارد و با کرمش در این مهم توفیق دهد.

#### اصل اول: «وجوب ولزوم امامت»

آنچه که بر وجوب ریاست عالیّه امام علیه السلام دلالت می‌کند، آن است که امامت، لطفی از ناحیه خداوند است.<sup>۱</sup> و از واجبات عقلیه است [که عقل به وجوب آن حکم می‌کند].

۱. بیان مرحوم طوسی رحمته الله همان مفاد «قاعده لطف» است که اختصاراً به توضیح آن مبادرت می‌کنیم: «لطف» در اصطلاح چیزی است که مکلف را به طاعت خداوند نزدیک کرده و از معصیت دور سازد و تکلیف کردن هم دو صورت دارد: الف) تکلیف کننده تمام امکانات تخلف و معصیت را از بین برده و نابود کند به طوری که مکلف چاره‌ای جز اطاعت نداشته باشد و بعد او را مکلف کند. این صورت با حکمت تکلیف و آزمایش منافات دارد. ب) ابتدا تکلیف کرده و بعد وسائل را ایجاد کند که مکلف را ترغیب و تشویق به اطاعت کنند و از معاصی متنفر سازند و او را به عمل

كالمعرفة التي لا يعرَى مكلف من وجوبها عليه، ألا ترى أنّ من المعلوم أنّ من ليس بمعصوم من الخلق متى خلوا من رئيس مهيب يردع المعاند ويؤدّب الجاني، ويأخذ على يد المتغلب، ويمنع القويّ من الضعيف، وأمنوا ذلك، وقع الفساد، وانتشر الحيل، وكثر الفساد، وقلّ الصلاح، ومتى كان لهم رئيس هذه صفته كان الأمر بالعكس من ذلك، من شمول الصلاح وكثرته، وقلّة الفساد ونزارته.

مثل: مسأله معرفت، كه مكلف از وجوب آن عاری نمی شود و همواره همراه اوست، [و همیشه معرفت بر مكلف واجب است].

آیا نمی بینید که اگر مردم از وجود پیشوایی با هیبت و مقتدر محروم باشند، که اهل عناد را منع، و خیانت کاران را ادب نماید، و دست مظلوم را گرفته، و گروهی را از آزار دادن ضعیف باز دارد و ضعیفان به برکت او اطمینان و آرامش یابند؛ فساد به وجود آمده و زیاد می شود؟ و حيله و نیرنگ همه جا منتشر شده و اصلاح کم می شود؟ و هر وقت پیشوا و امامی با آن خصوصیات [دفاع از مظلوم] در بین مردم باشد، اوضاع برگشته و صلاح و اصلاح امت فراگیر شده و فساد کم می گردد؟

⇐ صالح راهنمایی کنند. مثل وعده ثواب و عقاب و موعظه و امثال اینها. تمام این امور را لطف می گوییم و لطف هم بر خداوند واجب است و لطف هم دو نوع است:

۱- این که فعل خداوند باشد. که در این صورت بر خداوند واجب است؛ مثل نصب و تعیین امام که فعل خداوند است نه غیر خدا.

۲- این که فعل مکلفین باشد؛ مثل وعظ و تذکر و تعلیم و تعلم. در این صورت هم بر خداوند واجب است که این اعمال را بر بندگان واجب فرماید؛ مثل وجوب امر به معروف و نهی از منکر که اگر خدای متعال لطف ننماید، عذاب کردن بندگان عاصی، قبیح خواهد بود چرا که خداوند پیامبر یا امامی را نصب نکرده است که احکام شریعت را به او آموزش داده و بدی گناه را برایش تعیین کنند تا او نیز از معاصی دور بوده و میل و رغبت به انجام تکالیف الهی داشته باشد. بنابراین بر خداوند واجب است که انبیا را برای هدایت مردم مبعوث کرده و امام را هم برای تبیین و تشریح مصالح واقعی مردم به امامت منصوب فرماید.

والعلم بذلك ضروري لا يخفى على العقلاء، فمن دفعه لا يحسن مكالمته؛ وأجبنا عن كل ما يسأل على ذلك مستوفى في تلخيص الشافي وشرح الجمل لا نطول بذكره هاهنا. ووجدت لبعض المتأخرين كلاماً اعترض به كلام المرتضى عليه السلام في الغيبة وظن أنه ظفر بطائل فموه به على من ليس له قريحة ولا بصر بوجوه النظر وأنا أتكلم عليه.

**فقال: الكلام في الغيبة والاعتراض عليها من ثلاثة أوجه.**

**أحدها:** أنا نلزم الإمامية ثبوت وجه قبح فيها أوفي التكليف معها فيلزمهم أن يثبتوا أن الغيبة ليس فيها وجه قبح، لأن مع ثبوت وجه القبح تقبح الغيبة؛ وإن ثبت فيها وجه حسن

این مطلب از جمله بدیهیات است که بر عقلا مخفی نیست، و اگر کسی این را انکار کند، قابلیت گفت و گو را ندارد و ما به همه اشکالاتی که به وجوب ریاست و امامت وارد ساخته‌اند، در کتاب «تلخیص شافی» و «شرح جمل» جواب داده‌ایم، لذا اینجا تکرار نمی‌کنیم.

یکی از متأخرین در همین باب به کلام سید مرتضی عليه السلام اعتراض کرده، به گمانش که به ایشان غلبه نموده، و با همان اعتراض به افراد بی سلیقه و فاقد درک و شعور وانمود کرده که با دلیل، بیان سید را رد کرده است. که ذیلاً اشکال او را نقل و جواب می‌دهم.

### اشکالات مخالفان امامت

او می‌گوید: مسأله غیبت به سه اشکال و دلیل، مورد اعتراض و مردود است:

**اشکال اول:** ما امامیه را ملزم کرده و ثابت می‌کنیم که یا در خود غیبت و یا تکلیف با وجود غیبت، جهت قبح وجود دارد. بنابراین ایشان می‌بایست عدم لزوم قبح در غیبت، یا تکلیف با اعتقاد غیبت را اثبات کنند. چون با ثبوت وجه قبح، اعتقاد به غیبت زشت می‌باشد، هر چند که برای آن وجه حسنی هم ثابت شود [مثلاً گفته شود که غیبت لطف است]

كما نقول في قبح تكليف ما لا يطاق (أن فيه وجه قبح) وإن كان فيه وجه حسن بأن يكون لطفاً لغيره.

**والثاني:** أن الغيبة تنقض طريق وجوب الإمامة في كل زمان، لأن كون الناس مع رئيس مهيب متصرف أبعد من القبيح لو اقتضى كونه لطفاً واجباً في كل حال، وقبح التكليف مع فقدانه لا ينتقض بزمان الغيبة، لأننا في زمان الغيبة نكون مع رئيس هذه صفته أبعد من القبيح، وهو دليل وجوب هذه الرئاسة، ولم يجب وجود رئيس هذه صفته في زمان الغيبة ولا قبح التكليف مع فقدانه، فقد وجد الدليل ولا مدلول وهذا نقض الدليل.

همان طور که مادر مورد قبح تکلیف به مالایطاق<sup>۱</sup> می‌گوییم: اگر چنانچه وجه حسن و خوبی هم داشته باشد از جمله این که در حق بندگان لطف باشد در این صورت باز هم قبح و زشتی وجود دارد.

**اشکال دوم:** اعتقاد به غیبت، موجب نقض مسئله لزوم وجود امام در همه زمان‌ها می‌شود، چرا که مردم به برکت وجود رهبر و امامی با هیبت، مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف و واجب الهی باشد از اعمال قبیح و زشت دور می‌شوند [به این معنا که وقتی امامی با اقتدار و قدرت، در صحنه زندگی مردم حضور داشته باشد، مردم توسط او از اعمال زشت نهی شده و مکلف به ترک آن‌ها می‌شوند، در نتیجه از ارتکاب به آن‌ها دور می‌شوند]. در حالی که به سبب اعتقاد به وجود امام در زمان غیبت و از طرفی با حاضر نبودن امام، قبح تکلیف به مالایطاق نقض می‌شود، به خاطر این که مادر زمان غیبت با وجود امامی با خصوصیات و ویژگی‌های بالا از اعمال زشت و قبیح دور می‌شویم و [از طرفی] وجود امام دلیل بر وجوب امامت و رهبری است.

۱. تکلیف به مالایطاق به این معنا است که شخص به انجام عملی موظف شود که بیش از حد توان و طاقت اوست و این گونه تکلیف کردن ضرورتاً قبیح است چون مکلف نمی‌تواند کاری را انجام دهد که موظف به انجام آن شده است.

والثالث: أن يقال: إنَّ الفائدة بالإمامة هي كونه مبعداً من القبيح على قولكم، وذلك لا يحصل مع وجوده غائباً فلم ينفصل وجوده من عدمه، وإذا لم يختصَّ وجوده غائباً بوجه الوجوب الذي ذكره لم يقتض دليلكم وجوب وجوده مع الغيبة، فدليلكم مع أنه منتقض حيث وجد مع انبساط اليد، ولم يجب انبساط اليد مع الغيبة، فهو غير متعلق بوجود إمام غير منبسط اليد ولا هو حاصل في هذه الحال.

واین در حالی است که وجود امام با این خصوصیات در زمان غیبت لازم نیست [چون که غایب است] و با نبودن او، تکلیف قبحی ندارد، بنابراین دلیل موجود است [که لزوم وجود امام و امامت است] اما مدلول [که حضور و ظهور امام و قبیح بودن تکلیف در صورت فقدان او باشد] وجود ندارد، و این نقض دلیل است.

اشکال سوم: این که گفته شود: به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام، مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می‌کند، ولی این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی‌شود، لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود امام نیست [و در هر دو صورت فایده‌ای ندارد]. پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] با این که نقض شده اما زمانی صحیح خواهد بود که همراه باز بودن دست امام باشد [یعنی امام حکومت داشته باشد] در حالی که با توجه به غیبت، دست او باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما به وجود امامی که مبسوط‌الید نباشد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط‌الید بودن امام حاصل نشده است.



الكلام عليه أن نقول:

أما الفصل الأول من قوله: «إنا نلزم الإمامية أن يكون في الغيبة وجه قبح» وعيد منه محض لا يقترن به حجة، فكان ينبغي أن يتبين وجه القبح الذي أراد إلزامه إياهم لننظر فيه ولم يفعل، فلا يتوجه وعيده.

وإن قال ذلك سائلاً على وجه: «ما أنكرتم أن يكون فيها وجه قبح».

فإننا نقول: وجوه القبح معقولة من كون الشيء ظلماً وعبثاً وكذباً ومفسدة وجهلاً وليس شيء من ذلك موجوداً هاهنا، فعلمنا بذلك انتفاء وجود القبح.

فإن قيل: وجه القبح أنه لم يزح علة المكلف على قولكم، لأن انبساط يده الذي هو لطف

جواب اشكال اول: آنجا كه گفت: ما اماميه را ملزم کرده و ثابت می کنیم که در اعتقاد

به غیبت، جنبه قبح و زشتی وجود دارد، می گوئیم: این حرف چیزی جز تهدید [بی جایی] نیست و هیچ گونه دلیل و مدرکی بر مدعای خودش ندارد. و اگر هم دلیل می داشت می بایست علت این قبحی را که می خواهد بر امامیه ثابت کند روشن کرده و تبیین نماید تا ما هم دلیل آن ها را ببینیم و جوابی هم ارائه بدهیم، و این در حالی است که هرگز در تأیید ادعایش دلیل اقامه نکرده، بنابراین تهدید بیهوده او توجیهی ندارد.

سؤال: حال اگر او از ما پرسد: شما چه دلیلی دارید که قبح غیبت را انکار می کنید [به

چه دلیل زشت بودن اعتقاد بر غیبت را انکار می کنید].

پاسخ: خواهیم گفت: زشتی هر عملی [و یا اعتقادی] وقتی معقول است، که یا ظلم،

یا بیهوده، یا دروغ و یا دارای مفسده، و یا از روی جهل باشد، در حالی که در این مبحث

هیچ کدام از این موارد موجود نیست، بنابراین [به وضوح] یقین می کنیم که قبح و زشتی

در این عمل [اعتقاد به غیبت] منتفی است.

اشکال: دلیل قبح در اعتقاد به غیبت امام علیه السلام آن است که سختی و مانع را از مکلف

في الحقيقة والخوف من تأديبه لم يحصل، فصار ذلك إخلالاً بلطف المكلف فقبح لأجله. قلنا: (قد) بيّنا في باب وجوب الإمامة بحيث أشرنا إليه أن انبساط يده عليه السلام والخوف من تأديبه إنما فات المكلفين لما يرجع إليهم، لأنهم أحوجوه إلى الاستتار بأن أخافوه ويمكنوه فأتوا من قبل نفوسهم.

وجرى ذلك مجرى أن يقول قائل: «من لم يحصل له معرفة الله تعالى في تكليفه وجه قبح» لأنه لم يحصل ما هو لطف له من المعرفة، فينبغي أن يقبح تكليفه.

دور نمی‌کند، به این علت که باز بودن دست امام که در حقیقت لطف خداوندی است و همچنین ترس مردم از تنبیه شدن توسط امام [در صورت ارتکاب معاصی] حاصل نشده است. [چون امام غایب است و امامی در کار نیست] پس در لطفی که بر مکلف شده است اختلال به وجود آمده، به همین دلیل اعتقاد به غیبت، قبیح و زشت است.

**پاسخ:** می‌گوییم: در باب وجوب امامت اشاره کرده و روشن ساختیم، که علت عدم باز بودن دست امام و ترس مردم از تنبیه و تأدیب توسط حضرت که آن‌ها را از آن محروم ساخته، به خود آن‌ها برمی‌گردد، و خودشان مقصرند، چرا که آنان موجب ترس حضرت شده‌اند<sup>۱</sup> و موجبات پنهان شدن ایشان را فراهم کرده‌اند و حالا قدرتی بر دسترسی به امام عليه السلام ندارند، این معضل از جانب خود آن‌ها بوده است.

کلام این شخص که به غیبت اعتراض کرده، مثل سخن کسی است که بگوید: کسی که معرفت الله برایش حاصل نشده است تکلیف کردنش قبیح و زشت است. برخی جواب داده‌اند: اینکه کافر تحصیل معرفت نکرده است از جانب خودش بوده و مقصر است

۱. ترس از کشته شدن حضرت توسط آن‌ها وجود داشت و افراد زیادی از جمله دستگاه حکومتی در صدد دستیابی به امام و قتل ایشان بودند. لذا هر لحظه ممکن بود جان شریف حضرت به خطر بیفتد، بنابراین حفظ جان حضرت که آخرین ذخیره الهی است مهم‌ترین وظیفه خود آن حضرت است. این مسأله به زودی مطرح خواهد شد.

فما يقولونه هاهنا من أنّ الكافر أتى من قبل نفسه، لأنّ الله قد نصب له الدلالة على معرفته  
ومكّنه من الوصول إليها، فإذا لم ينظر ولم يعرف أتى في ذلك من قبل نفسه ولم يقبح ذلك  
تكليفه، فكذلك نقول: انبساط يد الإمام وإن فات المكلف فإنّما أتى من قبل نفسه، ولو مكّنه  
لظهر وانبسطت يده فحصل لطفه فلم يقبح تكليفه، لأنّ الحجة عليه لا له.

وقد استوفينا نظائر ذلك في الموضوع الذي أشرنا إليه وسنذكر فيما بعد إذا عرض  
ما يحتاج إلى ذكره.

وأما الكلام في الفصل الثاني: فهو مبنيّ على المغالطة ولانقول: إنّه لم يفهم ما

چرا که خداوند متعال برای رسیدن او به معرفت، دلیل و راهنما قرار داده است و به  
او توان رسیدن به آن را کرامت فرموده است، حال اگر خودش [عمداً] دلیل را به دست  
نیاورد و در نتیجه معرفت هم کسب نکرد! این مشکل از جانب خود اوست، پس  
تکلیف کردنش [به کسب معرفت] قبیح و زشت نخواهد بود.

ما هم جواب می دهیم: بنابراین بسط ید و باز بودن دست امام [در اداره امور] از  
دست مکلفین رفته است و این درد و مشکلی است که از جانب خودشان به آن ها رسیده  
است، چرا که اگر امام می توانست [و برایش امکان داشت] حتماً ظاهر شده و دستش هم باز بود  
پس لطف هم حاصل می شد، لذا تکلیفشان در حال غیبت قبیح نیست [چون که خودشان باعث  
و بانی غیبت بوده اند] در این صورت حجّت و دلیل بر علیه آن ها است نه به نفعشان.

ما نظیر این مباحث را در همان مسأله و جواب امامت گفته ایم، و اگر چنانچه دوباره  
نیازی باشد ذکر می کنیم.

جواب اشکال دوم: این اشکال در واقع مغالطه و به اشتباه انداختن است، البته ما  
نمی گوئیم که وی نفهمیده، چون او بالاتر از این حرف ها است، اما خواسته، حق را  
منحفی کرده و اشتباه جلوه دهد.

آورده، لأنّ الرجل كان فوق ذلك لكن أراد التلبیس والتمويه (في قوله): إنّ دليل وجوب الرئاسة ينتقض بحال الغيبة، لأنّ كون الناس مع رئيس مهيب متصرّف أبعد من القبيح لو اقتضى كونه لطفاً واجباً على كلّ حال وقبح التكليف مع فقدّه لانتقض بزمان الغيبة [الأنافي زمان الغيبة] فلم يقبح التكليف مع فقدّه، فقد وجد الدليل ولا مدلول وهذا نقض.

وإنما قلنا: إنه تمويه لأنّه ظنّ أنّا نقول: إنّ في حال الغيبة دليل وجوب الإمامة قائم ولا إمام فكان نقضاً، ولا نقول ذلك، بل دليلنا في حال وجود الإمام بعينه هو دليل حال غيبته، في أنّ في الحالين الإمام لطف فلا نقول: إنّ زمان الغيبة خلا من وجوب رئيس، بل عندنا

آنجا که می گوید: دلیل شیعه بر وجوب امامت، در زمان غیبت نقض می شود و مردم با بودن یک رهبر مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف الهی باشد، از اعمال قبیح و زشت دور می شوند؛ [یعنی با وجود اوست که مردم معصیت نمی کنند یا در صورت ارتکاب به گناهان تأدیب می شوند] و زشت بودن تکلیف با نبود امام و در زمان غیبت نقض می شود. پس در صورت نبودنش تکلیف قبیح نخواهد بود، و این نقض است که دلیل [یعنی لزوم وجود امام] یافت شود، اما مدلول [شخص امام] نباشد. ما می گوئیم: این شخص مطلب را به گونه دیگری گفته، به این دلیل که خیال کرده که ما معتقدیم در زمان غیبت، دلیل وجوب امامت موجود است ولی امامی در کار نیست و این نقض است، در حالی که ما هرگز چنین اعتقادی نداریم، بلکه دلیل ما در زمان حضور یا غیبت امام یکو است و فرقی ندارد. و در هر دو حال وجود مبارک امام علیه السلام لطف الهی است.

پس ما نمی گوئیم که در زمان غیبت، امام وجود ندارد، [این تهمتی نارواست که دشمنان عنود آل الله به شیعه نسبت داده اند] بلکه در نظر ما وجود حضرت ثابت است،

أنّ الرئيس حاصل، وإنّما ارتفع انبساط يده لما يرجع إلى المكلفين على ما بيّناه لا لأنّ انبساط يده خرج من كونه لطفاً بل وجه اللطف به قائم، وإنّما لم يحصل لما يرجع إلى غير الله.

فجرى مجرى أن يقول قائل: كيف يكون معرفة الله تعالى لطفاً مع أنّ الكافر لا يعرف الله، فلمّا كان التكليف على الكافر قائماً والمعرفة مرتفعة دلّ على أنّ المعرفة ليست لطفاً على كلّ حال لأنّها لو كانت كذلك لكان ذلك نقضاً.

وجوابنا في الإمامة كجوابهم في المعرفة من أنّ الكافر لطفه قائم بالمعرفة وإنّما فوّت نفسه بالتفريط في النظر المؤدّي إليها فلم يقبح تكليفه، فكذلك نقول: الرئاسة لطف للمكلف

منتهی دست حضرت در خصوص مکلفین باز نیست و این به آن معنا نیست که وجود مبارک آن حضرت از دایره لطف خارج باشد، بلکه لطف الهی به واسطه ایشان است [که به خلاق می رسد؛ یعنی علاوه بر این که ایشان خود لطف عظمای حقّ تعالی است، واسطه بین الطاف خداوندی و عالم نیز است] و حاصل نشدن این لطف، از جانب غیر خدا [مردم] است. [باید مردم خودشان به خدا رو کنند تا این که این لطف الهی هم در زندگی ایشان جریان یابد].

این بیان [اشکال و جواب] نظیر آن است که گفته شود: چگونه معرفت الله برای کافری که خدا را نمی شناسد، لطف است؟ و زمانی که کافر به معرفتی موظف شده که موجود نیست، دلیل بر این معنا است که معرفت در هر حالی لطف نباشد. برای این که اگر معرفت در هر حالی لطف باشد موجب تناقض می شود. [چون کافر موظف به کسب چیزی شده است که وجود ندارد و این نقض است].

لذا جواب ما در مورد امامت [و این که وجود امام علیه السلام در هر حالی برای مردم لطف است] نظیر جواب همین آقایان صاحب اشکال در باب معرفت است، بدین ترتیب که می گویند: لطف به کافر بستگی به معرفت او دارد، بنابراین اگر خودش به وسیله تفريط

في حال الغيبة، وما يتعلّق بالله من إيجاده حاصل وإتّما ارتفع تصرّفه وانبساط يده لأمر يرجع إلى المكلفين فاستوى الأمران، والكلام في هذا المعنى مستوفى أيضاً بحيث ذكرناه.

وأما الكلام في الفصل الثالث: من قوله: إنّ الفائدة بالإمامة هي كونه مبعداً من القبيح على قولكم، وذلك لم يحصل مع غيبته، فلم ينفصل وجوده من عدمه، فإذا لم يختصّ وجوده غائباً بوجه الوجوب الذي ذكره لم يقتض دليلكم وجوب وجوده مع الغيبة فدليلكم مع أنّه منتقض حيث وجد مع انبساط اليد، ولم يجب انبساط اليد مع الغيبة، فهو غير متعلّق بوجود إمام غير منبسط اليد ولا هو حاصل في هذه الحال.

و کوتاهی، این معرفت و لطف را از دست داد، در نتیجه موظف کردن کافر به کسب «معرفت الله» قبیح و زشت نیست. ما هم به همین صورت می‌گوییم: امامت در زمان غیبت [همانند زمان حضور امام علیه السلام] برای مکلفین لطف الهی است، و آنچه که به خداوند بستگی دارد عبارت است از خلق و ایجاد امام که انجام شده است، امّا عدم تصرف [ظاهری] و باز نبودن دستشان و حکمرانی آن حضرت، به مکلفین و اعمالشان بر می‌گردد [که حاصل نشده است]. پس جواب ما، [در باب غیبت] مساوی جواب آنها [در باب معرفت] است و هر چه در آنجا بود در این جا هم همان است، البته در این مورد به شکل کافی بحث کرده‌ایم.

**جواب اشکال سوم:** این که گفته می‌شود به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می‌کند، این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی‌شود لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود او نیست [چرا که در هر دو صورت فایده‌ای ندارد]. پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] علاوه بر این که نقض شده، زمانی صحیح خواهد بود که همراه انبساط ید باشد؛ [یعنی دست امام در دخالت در امور باز باشد] در حالی که با توجه به غیبت، دست امام باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما با وجود امامی که مبسوط الید نباشد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است.

فإننا نقول: إنه لم يفعل في هذا الفصل أكثر من تعقيد القول على طريقة المنطقيين من قلب المقدمات ورد بعضها على بعض، ولا شك أنه قصد بذلك التعميه والمغالطة، وإلا فالأمر أوضح من أن يخفى.

ومتى قالت الإمامية: إن انبساط يد الإمام لا يجب في حال الغيبة حتى يقول: دليلكم لا يدل على وجوب إمام غير منبسط اليد، لأن هذه حال الغيبة، بل الذي صرحنا به دفعة بعد أخرى أن انبساط يده واجب في الحالين (في) حال ظهوره وحال غيبته، غير أن حال ظهوره مكن منه فانبسطت يده وحال الغيبة لم يمكن فانقبضت يده، لأن انبساط يده خرج من باب الوجوب، وبيّنا أن الحجة بذلك قائمة على المكلفين من حيث منعه ولم يمكنوه فأتوا من قبل نفوسهم، وشبهنا ذلك بالمعرفة دفعة بعد أخرى.

در جواب می گوئیم: کسی که این اشکال را مطرح کرده، اعتراضش را طبق یک روند منطقی استوار نکرده است، به خاطر این که بعضی از مقدمات را وارونه کرده و بعد به وسیله مقدمات دیگری مقدمات وارونه را رد می کند. بی گمان قصد و غرض این شخص به اشتباه انداختن و شبهه افکنی و مغالطه بوده است، چرا که مسأله بسیار روشن تر از آن است که مخفی باشد.

چه وقت و کجا شیعه گفته است: باز بودن دست امام در زمان غیبت واجب نیست؟ که عنوان شود دلیل شما بر وجوب امامی که دستش باز نیست و تصرف در امور نمی کند دلالت ندارد؟!!

بلکه آنچه را که ما بارها و بارها صراحت گفته ایم این است که باز بودن دست امام [به عبارت دیگر حاکمیت حضرت] چه در زمان غیبت و چه در زمان حضور، واجب است با این تفاوت که در زمان ظهور و حضور امام علیه السلام امکان و توان این امر [یعنی حاکمیت و باز بودن دست امام] به واسطه فرمانبرداری مردم از ایشان و زمینه سازی توسط مردم فراهم است، در این صورت امام مبسوط الید بوده و حاکمیت ظاهری دارد.



و أيضاً فإننا نعلم أن نصب الرئيس واجب بعد الشرع لما في نصبه من اللطف لتحمله للقيام بما لا يقوم به غيره، ومع هذا فليس التمكين واقعاً لأهل الحل والعقد من نصب من يصلح لها خاصة على مذهب أهل العدل الذين كلامنا معهم، ومع هذا لا يقول أحد: إن وجوب نصب الرئيس سقط الآن من حيث لم يقع التمكين منه.

اما در زمان غیبت، این امکان، به دلیل عدم فرمانبرداری مردم فراهم نشده است و دست امام بسته است. و معنای این حرف این نیست که اگر امام مبسوط الید نبود، پس وجودش واجب نیست، و قبلاً بیان کردیم که حجّت خدا برای [هدایت] مردم آمده است، اما از این جهت که آنها نسبت به او فرمانبردار نبوده و از تصرف در امور عملاً منع‌اش کرده‌اند [گرفتار ضرر و خسران شده‌اند] و این خسارتی است که مردم به خودشان زده‌اند و دلیل و حجت بر علیه خودشان است و ما هم بارها آن را به مسأله معرفت تشبیه کرده‌ایم.

و همچنین ما می‌دانیم که پس از [صدور و مقرر کردن] شریعت و دین، تعیین و نصب امام بر خداوند متعال واجب است، و این انتصاب لطفی از ناحیه خداوند است چرا که امام به کارهایی می‌پردازد که دیگران توان انجام آن را ندارند.

با وجود این‌ها براساس اعتقاد اهل عدل [کسانی که به عدل خداوند اعتقاد دارند؛ یعنی شیعه و معتزله] که روی سخن ما با آنها است، در صورتی که اهل حل و عقد از

۱. اهل حل و عقد: این اصطلاح یاد آور یکی از اختلافات ریشه‌دار بین اهل سنت و شیعیان است که عبارت است از نحوه تعیین و نصب امام به عنوان خلیفه و جانشین نبی مکرم اسلام اهل سنت معتقدند انتصاب امام در حد اختیارات مردم است نه خداوند. بنابراین اگر علما و افراد شاخص جامعه کسی را به امامت برگزینند، او امام مردم و جانشین رسول خدا ﷺ است. بنابراین به این افراد اهل حل و عقد می‌گویند. تنها عاملی که موجب این انحراف شده است توجیه غصب خلافت حق امیرالمؤمنین (ع) توسط ابوبکر است که اساساً خلافتی باطل است.

اما امامیه معتقد است که منصب امامت، نظیر نبوت، مقامی الهی است و تعیین و نصب امام حق خداوند تبارک و تعالی است

فجوابنا في غيبة الإمام جوابهم في منع أهل الحلّ والعقد من اختيار من يصلح

تنها کسی که دارای صلاحیت امامت است تمکین و فرمانبرداری نکنند، کسی نمی‌گوید چون اهل حل و عقد تمکین نکرده‌اند و جوب انتصاب امام و رهبر ساقط است [و دیگر لزومی ندارد که رهبری انتخاب شود].

پس جواب ما در مورد غیبت امام علیه السلام مثل جواب آن‌ها در مورد منع کردن اهل حلّ و عقد است از انتخاب کسی که صلاحیت امامت داشته باشد [یعنی این دو فرق در جایی است که نخواهیم بین دو روش عقلی و نقلی جمع کنیم در حالی که اگر جمع کنیم، که راه درست هم همین است، دیگر فرقی وجود نخواهد داشت].<sup>۱</sup> این دو جواب [جواب ما در غیبت و جواب آن‌ها در مورد اهل حل و عقد] فرقی با هم ندارند.

تنها فرق ممکن بین این دو جواب این است که ما این عقیده و جواب را از راه عقل فهمیده‌ایم [مثل قاعده لطف که از قواعد عقلی است] و آن‌ها از راه نقل فهمیده‌اند، [مثل لزوم انتخاب رهبر توسط اهل حل و عقد] و این فرق هم از غیر موضع جمع است.

---

◀ و خلیفه رسول خدا می‌بایست از طریق نصوص شرعی و وحی الهی منصوب شود و مردم توان تعیین و نصب امام را ندارند و آنچه که خداوند به آن‌ها واجب فرموده است، اطاعت از امام و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در آیه ۵۹ از سوره مبارک نساء فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، بنابراین آنچه را که اهل سنت در عمل اهل حل و عقد صحیح می‌دانند و آن را مبنای تعیین سرنوشت مسلمین قلمداد می‌کنند در واقع تعدی به حق خداوند متعال است. البته در این مورد ادله و براهین قوی و متنوعی هم اقامه شده است که ذکر آن‌ها را به کتب مفصل در این باب واگذار می‌کنیم.

۱. همان طوری که آن‌ها می‌گویند: اگر اهل حل و عقد، کسی را که شایستگی امامت دارد برای این منصب انتخاب نکردند، و از تعیین امام و رهبر سر باز زدند این امر مانع از انتصاب رهبر نمی‌شود. ما هم می‌گوییم: این که مردم از امام اطاعت نکرده و مانع از حاکمیت ایشان شده‌اند به این معنا نیست که بگوییم دیگر وجود امام لزومی ندارد. در نتیجه این دو جواب هیچ فرقی با هم ندارند.

للإمامة، ولا فرق بينهما فإنما الخلاف بيننا أنا قلنا: علمنا ذلك عقلاً، وقالوا ذلك معلوم شرعاً، وذلك فرق من غير موضع الجمع.

فإن قيل: أهل الحلّ والعقد إذا لم يمكنوا من اختيار من يصلح للإمامة فإن الله يفعل ما يقوم مقام ذلك من الألفاظ فلا يجب إسقاط التكليف، وفي الشيوخ من قال إن الإمام يجب نصبه في الشرع لمصالح دنيوية، وذلك غير واجب أن يفعل لها اللطف.

قلنا: أما من قال: نصب الإمام لمصالح دنيوية قوله يفسد: لأنه لو كان كذلك لما وجب إمامته، ولا خلاف بينهم في أنه يجب إقامة الإمام مع الاختيار.

اگر گفته شود: وقتی که اهل حل و عقد در مورد انتخاب کسی که صلاحیت امامت را دارد، به وظیفه عمل نکردند، پس خداوند متعال از الطاف بیکرانیش چیز دیگری را جایگزین امامت می فرماید [و عدم تمکین اهل حل و عقد مانع از لطف خداوندی نمی شود] بنابراین تکلیف ساقط نیست. از طرفی یکی از بزرگان هم گفته است:

وجوب انتصاب امام در شرع مقدّس به خاطر مصالح دنیایی مردم است و لازم نیست که جهت تأمین مصالح دنیایی، این چنین لطفی صورت بگیرد [بنابراین قرار دادن امام، لطف واجب نیست].

در جواب می گوئیم: اما سخن کسی که گفته بود، تعیین امام فقط برای مصالح دنیایی است، باطل است، چرا که در این صورت نمی بایست امامتش واجب باشد، در حالی که همه [مذاهب و فرّق] معتقدند وجود امامی با اختیارات تام، واجب و لازم است، زیرا او باید اقداماتی را انجام دهد [که همگی] از مسائل و امور دینی بوده و ترک آنها جایز نیست؛ از جمله جهاد، ولایت و سرپرستی حکام و قضات، تقسیم بیت المال، اجرای حدود مجرمان و اقامه قصاص [که هر کدام از اینها علاوه بر فواید دنیوی در واقع امری معنوی و اخروی هستند].

على أن ما يقوم به الإمام من الجهاد وتولية الأمراء والقضاة وقسمة الفيء واستيفاء الحدود والقصاصات أمور دينية لا يجوز تركها، ولو كان لمصلحة دنيوية لما وجب ذلك، فقوله ساقط بذلك.

وأما من قال: يفعل الله ما يقوم مقامه باطل، لأنه لو كان كذلك لما وجب عليه إقامة الإمام مطلقاً على كل حال، ولكان يكون ذلك من باب التخيير، كما نقول في فروض الكفایات وفي علمنا بتعيين ذلك ووجوبه على كل حال دليل على فساد ما قالوه.  
على أنه يلزم على الوجهين جميعاً المعرفة:

حال اگر امامت فقط برای مصلحت دنیایی می بود نمی بایست اموری که در بالا گفته شد لازم و واجب باشد، پس ادعای این که امام فقط برای مصالح دنیایی است از درجه اعتبار ساقط است.

و اما ادعای کسی که گفته بود: «خداوند به جای این لطف، لطف دیگری را مرحمت فرموده و جایگزین امامت می کند»، نیز باطل است. چون اگر چنین بود دیگر نصب و تعیین امام و رهبری در هر حال [و زمان] بر خداوند واجب نبود، بلکه می بایست از باب تخییر باشد [که خداوند بین آن دو لطف مخیر باشد] چنان که ما در باب واجبات کفای می گوئیم.<sup>۱</sup>

و به استناد آنچه که در مسأله وجوب تعیین امام در هر حال و هر زمان دانستیم، فساد و بطلان این قول و اعتقاد ضعیف، مشخص است.

۱. به نظر می رسد بهتر بود که مؤلف بزرگوار<sup>رحمه الله</sup> به جای واجبات کفایی، واجبات تخیری را عنوان می فرمودند. چرا که در واجب تخیری مکلف بین دو یا چند چیز واجب، مخیر است؛ مثل کفارات سه گانه روزه؛ یعنی یا ۶۱ روز روزه، یا اطعام ۶۰ فقیر و یا آزاد کردن بنده که مکلف مخیر است یکی از این امور را انجام دهد. در حالی که در واجب کفایی، فعل مورد نظر ابتدا بر همه واجب است و با اقدام برخی از مکلفین، از عهده دیگران ساقط می شود. البته بیان مرحوم شیخ را می توان با این عبارت توجیه کرد که آن عده که اقدام می کنند، از سر اختیار است که توجیه قوی و قابل اتکایی به نظر نمی رسد.

بأن يقال: الكافر إذا لم يحصل له المعرفة يفعل الله له ما يقوم مقامها، فلا يجب عليه المعرفة على كل حال.

أو يقال: إن ما يحصل من الإنزجار عن فعل الظلم عند المعرفة أمر دنيوي لا يجب لها المعرفة، فيجب من ذلك إسقاط وجوب المعرفة، ومتى قيل: إنه لا بدل للمعرفة، قلنا: وكذلك لا بدل للإمام على ما مضى - وذكرناه في تلخيص الشافي - وكذلك إن بيّنوا أن الإنزجار من القبيح عند المعرفة أمر ديني قلنا: مثل ذلك في وجود الإمام سواء.

فإن قيل: لا يخلو وجود رئيس مطاع منبسط اليد من أن يجب على الله جميع ذلك أو يجب علينا جميعه أو يجب على الله إيجاده وعلينا بسط يده.

---

علاوه بر آنچه که گفته شد لازمه پذیرش این قول آن است که در باب معرفت دو نکته ذکر شود:

**نکته اول:** گفتن این مطلب که وقتی برای کافر معرفت حاصل نشود، خداوند تبارک و تعالی می بایست به جای معرفت، امر دیگری را جایگزین آن فرماید، بنابراین کسب معرفت در هر حالی بر کافر واجب نیست.

**نکته دوم:** آنچه که در نتیجه معرفت حاصل می شود، انزجار از ظلم است و این هم یک امر دنیایی است که برای آن تحصیل معرفت واجب نیست، بنابراین وجوب تحصیل معرفت الله از کافر ساقط است.

اگر گفته شود: برای معرفت، بدلی وجود ندارد.

می گوئیم: برای امام هم بدلی وجود ندارد. همچنان که در کتاب تلخیص شافی گفتیم. و همچنین اگر گفته شود: انزجار از ظلم و کارهای زشت که در نتیجه معرفت ایجاد می شود، امری دینی است نه دنیایی.

خواهیم گفت: همین حرف را در مورد امام می گوئیم که بسیاری از امور مربوط به امام، دینی است نه دنیایی.

فإن قلت: يجب جميع ذلك على الله، فإنه ينتقض بحال الغيبة لأنه لم يوجد إمام منبسط اليد، وإن وجب علينا جميعه فذلك تكليف ما لا يطاق، لأننا لا نقدر على إيجاده، وإن وجب عليه إيجاده وعلينا بسط يده وتمكينه فما دليلكم عليه، مع أن فيه أنه يجب علينا أن نفعل ما هو لطف للغير، وكيف يجب على زيد بسط يد الإمام لتحصيل لطف عمرو، وهل ذلك إلا نقض الأصول.

اشکال: اگر گفته شود: وجود تعیین امام و رهبری مُطاع، آن هم با دست باز [که بتواند در کلیه امور تصرف نماید] از سه حال خارج نیست: یا بر خداوند واجب است، یا بر ما انسان‌ها، و یا این که ایجاد و انتصابش بر خداوند و باز گذاردن دستش بر ما واجب است؛

۱- اگر شما بگویید که انتصاب و باز گذاشتن دست امام بر خداوند واجب است، پس این ادعای شما در زمان غیبت نقض می‌شود؛ چرا که در حال غیبت، امامی که مبسوط‌الید باشد موجود نیست [از یک طرف کسی به امامت منصوب شده است و از طرفی دیگر امام دستش باز نیست و نمی‌تواند در امور تصرف کند و این تناقض است].

۲- و اگر بگویید بر ما واجب است، این هم تکلیف به ما لایطاق است، چون ما قادر به بسط‌ید او نیستیم.

۳- و اگر قائل شوید که ایجادش بر خداوند و باز گذاردن دستش و فرمانبرداری از او بر ما واجب است، شما چه دلیلی بر این مدعا دارید؟ علاوه بر این اگر انتصاب و باز گذاردن دست امام بر ما واجب باشد، در واقع عهده‌ی بر ما واجب شده است که برای دیگران لطف است نه خودمان. مثلاً، چگونه بر زید واجب است که دست امام را باز بگذارد تا این که لطفی در حق عمرو باشد؟ آیا این نقض اصول نیست؟<sup>۱</sup>

۱. صاحب اشکال می‌گوید: اصل این است که انتصاب و باز گذاردن دست امام، لطفی در حق ما باشد؛ در حالی که در این جا ما دست امام را باز می‌گذاریم تا در حق دیگران لطفی حاصل شود، و این نقض آن اصل است.

قلنا: الذي نقوله أن وجود الإمام المنبسط اليد إذا ثبت أنه لطف لنا على ما دللنا عليه ولم يكن إيجاده في مقدورنا لم يحسن أن نكلف إيجاده لأنه تكليف ما لا يطاق، وبسط يده وتقوية سلطانه قد يكون في مقدورنا وفي مقدور الله، فإذا لم يفعل الله تعالى علمنا أنه غير واجب عليه وأنه واجب علينا، لأنه لا بد من أن يكون منبسط اليد ليتم الغرض بالتكليف، وبيّنا بذلك أن بسط يده لو كان من فعله تعالى لقهر الخلق عليه، والحيلولة بينه وبين أعدائه وتقوية أمره بالملائكة ربما أدّى إلى سقوط الغرض بالتكليف، وحصول الإلجاء، فإذاً يجب علينا بسط يده على كلّ حال وإذا لم نفعله أتينا من قبل نفوسنا.

**پاسخ:** آنچه که ما در مورد امام مبسوط اليد می‌گوییم این است: وقتی که ثابت شده که وجود امام بر ما لطف بوده و از طرفی ما قادر به ایجاد و انتصاب امام نیستیم، چنین وظیفه‌ای برای ایجاد امام، امر درستی نیست، چرا که انجام این تکلیف از عهده ما خارج است، و از طرفی باز بودن دست امام و همچنین تقویت حاکمیت آن حضرت، هم برای ما و هم برای خداوند مقدور است، حال وقتی که خداوند متعال این کار را انجام نداده است حتماً خواهیم دانست که این امر بر خداوند واجب نیست بلکه بر ما واجب است. زیرا دست امام حتماً باید باز باشد تا این که غرض و هدف تکلیف تمام باشد.<sup>۱</sup>

و از طرفی روشن کردیم که اگر باز گذاردن دست امام، فعل خداوند تبارک و تعالی بوده و به کمک ملائکه بین او و دشمنانش حائل شده و حاکمیت او را تقویت کند، بنابراین مردم در مقابل نصّ خداوند مجبور و مقهورند، و چه بسا این عمل منجر به سقوط و از بین رفتن هدف تکلیف و نیز باعث به وجود آمدن اضطرار (و بی پناهی مردم) شود، بنابراین باز گذاردن دست امام در هر حال بر ما واجب است، و اگر ما به این وظیفه عمل نکنیم ضرر و خسارتی است که از خودمان بر ما رسیده است.

۱. چه تکلیف خاص امام علیه السلام از جمله سرپرستی جامعه در همه زمینه‌ها و اجرای حدود الهی، و چه تکلیف خاص مردم نسبت به ایشان، از جمله فرمانبرداری و اطاعت، و این تکلیف وقتی تمام و کمال خواهد بود که امام مبسوط‌الید باشد.



فأما قولهم: في ذلك ايجاب اللطف علينا للغير غير صحيح.  
 لأننا نقول: إن كل من يجب عليه نصره الإمام وتقوية سلطانه له في ذلك مصلحة تخصه،  
 وإن كانت فيه مصلحة يرجع إلى غيره كما نقوله في أن الأنبياء يجب عليهم تحمّل أعباء  
 النبوة والأداء إلى الخلق ما هو مصلحة لهم، لأن لهم في القيام بذلك مصلحة تخصهم وإن  
 كانت فيها مصلحة لغيرهم. ويلزم المخالف في أهل الحل والعقد بأن يقال: كيف يجب  
 عليهم اختيار الإمام لمصلحة ترجع إلى جميع الأمة، وهل ذلك إلا إيجاب الفعل عليهم لما  
 يرجع إلى مصلحة غيرهم، فأى شيء أجابوا به فهو جوابنا بعينه سواء.

و اما این که گفتند: انتصاب و بازگذاوردن دست امام بر ما واجب است [در حالی که  
 این عمل] در حق دیگری لطف است، این سخن هم صحیح نیست. [که ما موجبات  
 لطف برای دیگران را فراهم کنیم و خود ما بی بهره باشیم].  
 چون در جواب می‌گوییم: هر کسی که نصرت و یاری امام و نیز تقویت حاکمیت آن  
 حضرت بر او واجب شده است، این وجوب مطابق مصلحتی بوده که اختصاص به او  
 دارد. [و نفعش به خود او برمی‌گردد] اگر چه در این مسأله برای دیگران هم مصلحتی  
 وجود داشته باشد. چنان که در مورد انبیاء هم می‌گوییم: در اشتغال و به دوش کشیدن بار  
 نبوت و رساندن آن به دست مردم برای آنها مصلحتی وجود دارد، که به واسطه همین  
 مصلحت در قیامت مخصوص می‌شوند، [و مورد عنایت خاص خداوند قرار می‌گیرند]  
 اگر چه در این عمل، برای دیگران هم مصلحت وجود دارد.

علاوه بر این ما مخالف خودمان [اهل سنت] را درباره اهل حل و عقد و با گفتن این  
 که چگونه بر آنها واجب است که امامی را برگزینند که مصلحتش متوجه تمام امت  
 است ملزم [به پاسخگویی] می‌کنیم، آیا این کار غیر از این است که فعلی برایشان واجب  
 شده است که مصلحت و لطف برای دیگران است؟ بنابراین هر پاسخی به سؤال ما  
 بدهند ما هم همان را به خودشان در این مسأله می‌گوییم.

فإن قيل: لم زعمتم أنه يجب إيجاده في حال الغيبة وهلا جاز أن يكون معدوماً.  
قلنا: إنما أوجبنا [ذلك] من حيث إن تصرفه الذي هو لطفنا إذا لم يتم إلا بعد وجوده  
وإيجاده لم يكن في مقدورنا، قلنا عند ذلك: أنه يجب على الله ذلك وإلا أدى إلى أن  
لا نكون مزاحي العلة بفعل اللطف فنكون أتينا من قبله تعالى لا من قبلنا وإذا أوجده  
ولم نمكته من انبساط يده أتينا من قبل نفوسنا فحسن التكليف وفي الأوّل لم يحسن.

اشکال: شما برای چه خیال می‌کنید که وجود امام در زمان غیبت هم واجب است؟  
آیا بهتر نبود که اصلاً وجود نداشته باشند؟

پاسخ: می‌گوییم: این که ما وجود امام را در هر حال و زمانی واجب و لازم می‌دانیم از  
آن جهت است که تصرف ایشان در امور برای ما لطف است و این لطف الهی در  
صورتی تمام است که آن حضرت وجود داشته باشد. البته ایجاد ایشان در حدّ توان  
و قدرت ما نیست بلکه بر خداوند واجب است، و اگر پروردگار عالم او را ایجاد  
نمی‌کرد منجر به این می‌شد که ما نتوانیم موانع تکلیف را برطرف کنیم، فلذا این ضرر  
و زیانی بود که از جانب خداوند به ما می‌رسید نه از جانب خودمان، اما وقتی که خداوند  
امام را ایجاد فرماید و ما نسبت به ایشان تمکین نکرده و فرمانبردار آن حضرت نبوده  
و دست ایشان را باز نگذاریم، این ایراد و نقص از ناحیه خودمان است، در این صورت  
تکلیف [ما به اعتقاد به وجود امام آن هم در حال غیبت و همچنین به لزوم تمکین  
و فرمانبرداری از امام] خوب است [و هیچ جهت قبح و زشتی ندارد. چون ما خودمان  
باعث عدم استفاده از این لطف الهی شده‌ایم] اما در صورت اوّل [که خداوند امام را  
ایجاد نکرده باشد] تکلیف ما بجا و درست نیست.

فإن قيل: ما الذي تريدون بتمكيننا إياه؟ أتريدون أن نقصده ونشافهه وذلك لا يتم إلا مع وجوده.

قيل لكم: لا يصحّ جميع ذلك إلا مع ظهوره وعلمنا أو علم بعضنا بمكانه.  
وإن قلتم: نريد بتمكيننا أن نبخع لطاعته والشّدّ على يده، ونكفّ عن نصرّة الظالمين، ونقوم على نصرته متى دعانا إلى إمامته ودلّنا عليها بمعجزته.  
قلنا لكم: فنحن يمكننا ذلك في زمان الغيبة وإن لم يكن الإمام موجوداً فيه، فكيف قلتم لا يتمّ ما كلّفناه من ذلك إلا مع وجود الإمام.

قلنا: الذي نقوله في هذا الباب ما ذكره المرتضى رحمته الله في الذخيرة وذكرناه في تلخيص

اشكال: منظور شما از تمكين در برابر امام چیست؟ اگر مقصود این است که به محضر او شرفیاب شده و کنار او باشیم، که این امر فقط با وجود ایشان ممکن است؛ به شما گفته شده که تمكين و فرمانبرداری از امام در صورتی صحیح است که ایشان ظاهر باشد و این که ما بدانیم یا حداقل بعضی از ما بدانیم که مکان ایشان کجا است.  
و اگر منظور از فرمانبرداری از امام این باشد که مهيای اطاعت و آماده کمک به ایشان باشیم، و اهل ظلم و ستم را یاری نکنیم، و همچنین هر زمانی که آن حضرت ظهور فرموده و با دلیل و برهان و به وسیله معجزه، ما را به امامتش دعوت کرد، برای کمک به او آماده باشیم. به شما می‌گوییم که ما نیز ممکن است در آن زمان چنین آمادگی را داشته باشیم حتی اگر امامی هم در کار نباشد. پس چگونه است که می‌گویید: آنچه که ما موظف به انجام آن هستیم فقط با وجود امام کامل است؟

پاسخ: آنچه را که، در این باب می‌گوییم همان مطلبی است که سید مرتضی رحمته الله در کتاب ذخیره فرموده‌اند و ما هم در تلخیص شافی ذکر کرده‌ایم که لطف خداوند در حقّ ما که همان تصرف امام [در اداره امور مردم] و مبسوط الید بودنشان می‌باشد، به

الشافی أنّ الذی هو لطفنا من تصرّف الإمام وانبساط یده لا یتّم إلاّ بأمر ثلاثه.  
أحدها: یتعلّق بالله وهو ایجاده.

والثانی: یتعلّق به من تحمّل أعباء الإمامة والقیام بها.

والثالث: یتعلّق بنا من العزم علی نصرته، ومعاضدته، والانقیاد له، فوجوب تحمله علیه فرع علی وجوده، لأنّه لا یجوز أن یتناول التکلیف المعدوم، فصار ایجاد الله إیّاه أصلاً لوجوب قیامه، وصار وجوب نصرته علینا فرعاً لهذین الأصلین لأنّه إنّما یجب علینا طاعته إذا وجد، وتحمّل أعباء الإمامة وقام بها، فحینئذ یجب علینا طاعته، فمع هذا التحقیق کیف یقال: لم لا یكون معدوماً.

وسیله سه امر کامل می شود:

اول: امری که به خداوند تعلق دارد و عبارت است از ایجاد امام.

دوم: امری که به کسی که منصب امامت را عهددار شده است، تعلق دارد.

سوم: امری که به ما مردم تعلق دارد و آن عبارت است از این که اراده و عزم بر یاری و کمک امام داشته و مطیع او باشیم.

بنابراین وجوب تحمل منصب امامت برای امام فرع وجود اوست، چرا که تکلیف کردن معدوم درست نیست؛ [یعنی کسی را که وجود ندارد، نمی توان موظف به انجام کاری کرد.] پس این که خداوند او را ایجاد می کند اصل و اساس وجوب قیام ایشان به انجام امور امامت است، همچنین وجوب یاری کردن او توسط ما فرع این دو مسأله است، زیرا زمانی اطاعتش بر ما واجب می شود که هم وجود داشته باشد، و هم در جایگاه و منصب امامت بوده و اقدام به کارهای امامت کند. بنابراین اطاعت از ایشان بر ما واجب است.

حال با توجه به این استدلال چگونه گفته می شود که برای چه از ما انتظار دارند که ملتزم به عدم وجود او شده و بگوییم آن حضرت وجود ندارد.

فإن قيل: فما الفرق بين أن يكون موجوداً مستتراً (حتى إذا علم الله منا تمكينه أظهره، وبين أن يكون) معدوماً حتى إذا علم منا العزم على تمكينه أوجده.

قلنا: لا يحسن من الله تعالى أن يوجب علينا تمكين من ليس بموجود لأنه تكليف ما لا يطاق، فإذا لا بد من وجوده.

فإن قيل: يوجده الله تعالى إذا علم أننا ننطوي على تمكينه بزمان واحد كما أنه يظهره عند مثل ذلك.

قلنا: وجوب تمكينه والإنطواء على طاعته لازم في جميع أحوالنا، فيجب أن يكون التمكين من طاعته والمصير إلى أمره ممكناً في جميع الأحوال وإلا لم يحسن التكليف

اشكال: چه فرقی هست بین این که امام وجود داشته و غایب باشد تا زمانی که خداوند، فرمانبرداری ما از ایشان را ببیند و حضرت را آشکار فرماید، و بین این که اصلاً وجود نداشته باشد و هر وقت خداوند دانست که ما عزم و اراده برای تمکین و اطاعت از ایشان را داریم، او را به وجود بیاورد؟

پاسخ: شایسته نیست که خداوند تمکین و فرمانبری از کسی را بر ما واجب نماید که موجود نیست. چرا که این، امر به مالا یطاق است. بنابراین حتماً باید وجود داشته باشد. اشكال: خداوند هر وقت بداند ما آمادگی فرمانبرداری از او را داریم او را ایجاد می‌کند. همانطور که طبق عقیده شما، ظهور او در چنین زمانی واقع می‌شود.

پاسخ: فرمانبرداری از ایشان و اراده و قصد اطاعت از او به اعتقاد ما در جمیع احوال بر ما واجب است. پس لازم است که در تمام احوال، تکمین و فرمانبرداری از ایشان ممکن و مقدور و در حدّ توان باشد. چرا که در غیر این صورت تکلیف درست نخواهد بود و این اشکال در صورتی وارد است که ما در تمام احوال؛ چه غیبت و چه ظهور، مکلف بر اطاعت و فرمانبرداری از حضرت نباشیم؛ [یعنی در زمان غیبت، اطاعتش

وإنما كان يتم ذلك لو لم تكن مكلفين في كل حال لوجوب طاعته والانتقياد لأمره، بل كان يجب علينا ذلك عند ظهوره والأمر عندنا بخلافه.

ثم يقال: لمن خالفنا في ذلك وألزمنا عدمه على استتاره: لم لا يجوز أن يكلف الله تعالى المعرفة ولا ينصب عليها دلالة إذا علم أننا لا ننظر فيها، حتى إذا علم من حالنا أننا نقصد إلى النظر ونعزم على ذلك أوجد الأدلة ونصبها، فحينئذ ننظر ونقول ما الفرق بين دلالة منصوبة لا ننظر فيها وبين عدمها حتى إذا عزمنا على النظر فيها أوجدها الله تعالى.

ومتى قالوا: نصب الأدلة من جملة التمكين الذي لا يحسن التكليف من دونه كالقدرة والآلة.

واجب نباشد] و فقط بعد از ظهورش، تمکین نسبت به ایشان واجب باشد. در حالی که اعتقاد ما این گونه نیست.

و اینک از کسی که در وجود امام غایب، مخالف ما بوده و قصد دارد ما را ملزم به پذیرش عدم وجود ایشان کند، پرسیده می شود: چرا جایز نیست که خداوند معرفت را تکلیف کند و مادامی که می داند ما توجهی به معرفت نداریم، دلیل و راهنما برای رسیدن به معرفت نصب نکند؟ تا وقتی که بداند ما اراده و عزم به معرفت داریم [و در صدد آن هستیم که خدا را بشناسیم و کسب معرفت کنیم] آن وقت دلیل را ایجاد کرده و نصب فرماید؟

بنابراین می گوییم: چه فرقی است بین راهنمایی که خداوند برای هدایت مردم نصب فرموده و به آن توجه نمی کنیم، و بین عدم نصب آن راهنما، تا در زمان عزم و اراده مردم برای کسب معرفت، آن را ایجاد کند؟

اگر در جواب ما بگویند: نصب دلیل توسط خداوند در مسأله معرفت از جمله شرایط و اجزا و مقدمات تمکین و اطاعت است که تکلیف بدون آن شایسته نیست؛ درست مثل قدرت و ابزار بر انجام کار [که اگر نباشد تکلیف درست نیست و نصب دلیل هم دقیقاً همین است].

قلنا: وكذلك وجود الإمام عليه السلام من جملة التمكين من وجوب طاعته، ومتى لم يكن موجوداً لم تمكنا طاعته، كما أن الأدلة إذا لم تكن موجودة لم يمكننا النظر فيها فاستوى الأمران. وبهذا التحقيق يسقط جميع ما يورد في هذا الباب من عبارات لا نرتضيها في الجواب وأسئلة المخالف عليها، وهذا المعنى مستوفى في كتبي وخاصة في تلخيص الشافي فلا نطول بذكره.

خواهیم گفت: به همین منوال وجود امام عليه السلام هم از جمله شرایط تمکین و توان بر وجوب اطاعت از اوست و اگر چنانچه امام وجود نداشته باشد ما هم قادر به اطاعت از او نیستیم. چنان که در مورد مسأله معرفت الله اگر ادله [و راهنمایی برای کسب معرفت الله] وجود نداشته باشد، نمی توانیم متوجه آن ادله شده و معرفت کسب کنیم. بنابراین هر دو مسأله با هم مساوی هستند.<sup>۱</sup>

[تا به اینجا و] به وسیله تحقیقی که انجام شد، تمامی شبهات و اشکالاتی که در این باب ایراد شده بود از درجه اعتبار ساقط می شوند؛ از جمله عباراتی که ما به وسیله سؤال و جواب، مخالفان مسأله غیبت و وجود امام عليه السلام را قانع کردیم، و البته این مبحث را به شکل کافی در کتاب هایم؛ خصوصاً «تلخیص شافی» آورده ام، پس با ذکر دوباره آنها بحث را طولانی نمی کنیم.

۱. در باب معرفت باید گفت که ایجاد و قرار دادن دلیل برای هدایت مردم، مقدمه و شرط تحقق کسب معرفت است؛ مثل قدرت بر انجام آن یا داشتن ابزار عمل. بنابراین اگر دلیل و راهنما ایجاد نشود درست نیست که کسی را به معرفت تکلیف کرد و چون کسب معرفت در هر حال تکلیف ماست پس دلیل و راهنما هم حتماً باید موجود باشد. حتی اگر ما دنبال کسب معرفت نرویم.

در مورد امامت هم همین است، به این ترتیب که وجود امام عليه السلام شرط تحقق اطاعت از ایشان است. بنابراین اگر امام وجود نداشته باشد تکلیف کردن مردم به اطاعت از او درست نیست و چون در هر حال اطاعت او واجب و تکلیف ماست پس اومی بایست حتماً وجود داشته و «منصوب من عند الله» باشد، حتی اگر دست ما هم به خاطر بدعهدی خودمان به او نرسد. بنابراین مسأله نصب دلیل برای کسب معرفت الله و نصب امام به جهت اطاعت کردن از او مساوی هستند و هر حکمی که اولی [مسأله معرفت] دارد، دومی هم [مسأله امامت] قاعدتاً داراست.



والمثال الذي ذكره من أنه لو أوجب الله علينا أن نتوضأ من ماء بئر معينة لم يكن لها حبل نستقي به، وقال لنا: إن دنوتم من البئر خلقت لكم حبلاً تستقون به [من] الماء، فإنه يكون مزيحاً لعلتنا، ومتى لم ندن من البئر كنا قد أتينا من قبل نفوسنا لا من قبله تعالى.

وكذلك لو قال السيد لعبده وهو بعيد منه: اشتر لي لحماً من السوق، فقال: لا أتمكن من ذلك لأنه ليس معي ثمنه، فقال: إن دنوت أعطيتك ثمنه؛ فإنه يكون مزيحاً لعلته، ومتى لم يدن لأخذ الثمن يكون قد أتى من قبل نفسه لا من قبل سيده، وهذه حال ظهور الإمام مع تمكيننا فيجب أن يكون عدم تمكيننا هو السبب في أن لم يظهر في هذه الأحوال لا عدمه إذ كنا لو مكناه ﷺ لو وجد وظهر.

سؤال: اگر خداوند وضو گرفتن در آب چاهی را که ریسمان ندارد بر ما واجب کند و بفرماید: اگر نزدیک چاه بشوید، برای شما ریسمانی ایجاد می‌کنم، تا به وسیله آن آب از چاه بکشید. پس با این شرطی که گذاشته و وعده‌ای که داده است، آن مانع رسیدن به آب را که نبودن ریسمان است برطرف می‌کند. با این وصف که اگر ما نزدیک به چاه نشدیم خسارت آن از جانب خودمان به ما رسیده است نه از ناحیه حق تعالی.

مثال دیگر: اگر مولایی به نوکرش که از او دور است بگوید: برو و از بازار گوشت تهیه کن و نوکر بگوید: نمی‌توانم، چون پول همراه ندارم و مولا بگوید: اگر جلوتر بیایی پول در اختیارت می‌گذارم. این جمله مولا مانع تکلیف را [که نداشتن پول بود] از مکلف برطرف می‌کند. حالا اگر نوکر نزدیک مولایش نشود. این کوتاهی از ناحیه خودش است و از جانب مولایش نیست.

در مورد ظهور امام ﷺ و تمکین ما نسبت به ایشان نیز به همین ترتیب است. در نتیجه عدم تمکین و فرمانبرداری نکردن ما مردم سبب شده است تا در این حال امام ظاهر نباشد، نه این که وجود نداشته باشد. چرا که اگر ما نسبت به ایشان تمکین و فرمانبرداری را پیش می‌گرفتیم حضرتشان ظهور می‌کردند.

قلنا: هذا كلام من يظن أنه يجب علينا تمكينه إذا ظهر ولا يجب علينا ذلك في كل حال، ورضينا بالمثل الذي ذكره، لأنه تعالى لو أوجب علينا الاستقاء في الحال لوجب أن يكون الحبل حاصلاً في الحال لأن به تزاح العلة، لكن إذا قال: متى دنوتم من البئر خلقت لكم الحبل إنما هو مكلف للدنو لا للاستقاء فيكفي القدرة على الدنو في هذه الحال، لأنه ليس بمكلف للاستقاء منها، فإذا دنا من البئر صار حينئذ مكلفاً للاستقاء، فيجب عند ذلك أن يخلق له الحبل، فنظير ذلك أن لا يجب علينا في كل حال طاعة الإمام وتمكينه

پاسخ: این [نحوه مثال زدن نشان می دهد که این ادعا و سخن] کلام کسی است که خیال کرده فرمانبرداری و اطاعت از امام فقط در زمان ظهور امام بر ما واجب است نه در همه حالات [از جمله در حال غیبت].

البته ما با مثالی که ذکر کرده، موافق هستیم [مثال خوبی برای اثبات حقانیت اعتقاد به امام غایب است] اما با این حال به خود او اشکال می کنیم که اگر خداوند آب کشیدن از چاه را برای ما واجب می کرد می بایست که ریسمان حتماً وجود داشته باشد چرا که مانع آب کشیدن، به وسیله همین ریسمان مرتفع می شود، اما وقتی که خداوند متعال بفرماید: هر وقت به نزدیکی چاه بروید ریسمان را برای شما خلق می کنم، در این صورت تکلیف متوجه نزدیک شدن به چاه است نه آب کشیدن، پس در این صورت نزدیک شدن به چاه کفایت می کند. بنابراین مکلف، مأمور به آب کشیدن از چاه نیست بلکه (فعلاً مکلف به نزدیک شدن است و) هر زمانی که به چاه نزدیک شد آن وقت موظف به آب کشیدن می شود. و در این مرحله خداوند [مطابق وعده ای که داده] باید ریسمان را خلق کند.

این مثال را نظیر این مسأله قرار داده که بگوییم در هر حالی اطاعت از امام و تمکین نسبت به ایشان بر ما واجب نباشد. در این صورت وجود او هم واجب نخواهد بود. [به این معنا که در حال حاضر که امام غایب است و دسترسی به ایشان عادتاً مقدور نیست،

فلا يجب عند ذلك وجوده، فلما كانت طاعته واجبة في الحال ولم نقف على شرطه ولا وقت منتظر وجب أن يكون موجوداً لتزاح العلة في التكليف ويحسن.

والجواب: عن مثال السيّد مع غلامه مثل ذلك لأنّه إنّما كلّفه الدنوّ منه لا الشراء، فإذا دنا منه وكلّفه الشراء وجب عليه إعطاء الثمن.

ولهذا قلنا: إنّ الله تعالى كلّف من يأتي إلى يوم القيامة ولا يجب أن يكونوا موجودين مزاحي العلة لأنّه لم يكلفهم الآن، فإذا أوجدهم وأزاح علتهم في التكليف بالقدرة والآلة ونصب الأدلّة حينئذ تناولهم التكليف، فسقط بذلك هذه المغالطة.

پیروی از امام واجب نیست؛ یعنی در صورتی که پیروی و اطاعت از او واجب نبود، وجودش هم واجب نخواهد بود. [پس اگر فرمانبرداری از امام آن هم در حالی که ما به شرط اطاعت و وقت ظهور ایشان آگاهی نداشته باشیم واجب بوده باشد، لاجرم وجود او هم لازم و واجب خواهد بود که مانع تکلیف را از بین ببرد و نتیجتاً تکلیف [به اطاعت از ایشان] صحیح و درست بشود.

و اما جواب از مثال مولا و نوکرش، نظیر همان جواب مثال قبلی است، چرا که مولا غلام را به نزدیک شدن به خود مکلف کرد، نه خرید و فروش. پس هر وقت نوکر به آرایش نزدیک شد و مولا او را به خرید مکلف کرد، بر مولا واجب است که پول در اختیارش بگذارد.

به همین جهت گفتیم: خداوند تبارک و تعالی تمام کسانی را که تا روز قیامت می آیند مکلف فرموده است، در حالی که لازم نیست همه آنها الآن موجود بوده و مانع تکلیف هم از آنها برداشته شود. به دلیل این که خداوند همه آنها را الآن مکلف نکرده است، بلکه وقتی که ایشان را ایجاد کرد و مانع در تکلیفشان را به وسیله قدرت و اسباب انجام دادن آن و نیز مقرر کردن ادله [و راهنمایان] بر طرف فرمود، آن وقت آنها را مکلف می کند. به این ترتیب مغالطه و اشکال مخالف مادر مورد وجود امام، ساقط شده و فاقد اعتبار است.

علی أنّ الإمام إذا كان مكلفاً للقيام بالأمر وتحمل أعباء الإمامة كيف يجوز أن يكون معدوماً وهل يصحّ تكليف المعدوم عند عاقل، وليس لتكليفه ذلك تعلق بتمكيننا أصلاً، بل وجوب التمكين علينا فرع على تحمّله على ما مضى القول فيه، وهذا واضح.

ثمّ يقال لهم: أليس النبي ﷺ اختفى في الشعب ثلاث سنين لم يصل إليه أحد، واختفى في الغار ثلاثة أيام ولم يجز قياساً على ذلك أن يعدمه الله تعالى تلك المدّة مع بقاء التكليف على الخلق الذين بعثه لطفاً لهم.

علاوه بر این امامی که مکلف است تا به امر امامت و رهبری قیام کرده و در آن منصب باشد چگونه ممکن است که معدوم بوده و وجود نداشته باشد، آیا عقلاً تکلیف کسی که اصلاً وجود ندارد و معدوم است صحیح است؟

و تکلیف امام به انجام امور امامت، اصلاً وابسته به اطاعت و فرمانبرداری ما از ایشان نیست. [و این گونه نیست که خداوند بفرماید که اگر شما او را اطاعت کنید من هم ایجادش کرده او را به امامت منصوب می‌کنم] بلکه وجوب فرمانبرداری ما از ایشان فرع بر این است که ایشان در جایگاه امامت باشد [نه این که امامت ایشان معلق به تمکین ما باشد بلکه فرمانبرداری ما فرع و معلق به امامت آن حضرت است. بنابراین، اصل، وجود و امامت اوست و فرع هم اطاعت ما از ایشان] و این هم واضح و روشن است.

بعد از این بحث به مخالفین گفته می‌شود: مگر نه این که پیامبر اکرم ﷺ سه سال در شعب ابی طالب مخفی شد، به گونه‌ای که احدی به ایشان دسترسی نداشت؟ و همچنین در غار [ثور] سه روز مخفی شدند؟ لذا نمی‌توان قیاس کرد و گفت که خداوند ایشان را در آن مدّت خاص معدوم فرموده و آن حضرت وجود نداشته است و با این حال وظیفه مردم در اطاعت از پیامبر که خداوند از سر لطف، او را برای هدایت آنها مبعوث فرموده باقی و پابرجا باشد [و به عبارت روشن‌تر، مردم مکلف باشند از پیامبری که موجود نیست، اطاعت کنند].

ومتی قالوا: إنما اختفى بعد ما دعا إلى نفسه وأظهر نبوته فلما أخافوه استتر.  
 قلنا: وكذلك الإمام لم يستتر إلا وقد أظهر آباؤه موضعه وصفته، ودلّوا عليه، ثم لما خاف  
 عليه أبوه الحسن بن عليّ عليه السلام أخفاه وستره، فالأمران إذاً سواء.  
 ثمّ يقال لهم: خبرونا لو علم الله من حال شخص أنّ من مصلحته أن يبعث الله إليه نبياً  
 معيّناً يؤدّي إليه مصالحه وعلم أنّه لو بعثه لقتله هذا الشخص، ولو منع من قتله قهراً كان فيه  
 مفسدة له أو لغيره، هل يحسن أن يكلف هذا الشخص ولا يبعث إليه ذلك النبيّ، أو لا يكلف.

اگر در جواب ما بگویند: پیامبر زمانی مخفی شدند که مردم را به طرف خودشان  
 دعوت کرده و نبوتشان را ظاهر کرده بودند. [و پنهان شدن او بعد از انجام دعوت  
 و مأموریتش بوده] و بعد از آن که حضرت را ترسانیدند، ایشان هم مخفی شدند.  
 ما هم می‌گوییم: امام زمان علیه السلام هم همین گونه بودند، یعنی زمانی مخفی شدند که  
 پدران و اجداد بزرگوارشان اوصاف و ویژگی‌های آن حضرت را بیان کرده و مردم را به  
 سمت ایشان راهنمایی کرده بودند و بعد به جهت آن که پدر ایشان امام حسن  
 عسکری علیه السلام برای جان حضرت ترسیدند، [به جهت احتیاط و حفظ جان امام] ایشان را  
 پنهان کردند. پس در نتیجه این دو مسأله [یعنی مخفی شدن پیامبر و غیبت امام زمان علیه السلام]  
 نیز با هم مساوی هستند.

اینک به جهت روشن تر شدن مسأله به آن‌ها گفته می‌شود: بگویید ببینیم اگر خداوند  
 از روی حالات شخصی بداند که مصلحتش در این است که پیامبر معینی را برای او  
 مبعوث کند که مصالح شخصی او را تأمین کند و از طرفی هم بداند که چنانچه آن پیامبر  
 را مبعوث کند، شخص مورد نظر، او را به قتل می‌رساند، حالا اگر خداوند به صورت  
 قهری و جبری مانع این قتل شده و پیامبر را برای هدایت او مبعوث نکند، آیا این کار  
 برای همان شخص، مفسده و ضرر دارد یا برای دیگری؟

آیا تکلیف کردن این شخص [به اطاعت از پیامبر] در حالی که هنوز پیامبری مبعوث  
 نشده درست است یا نه؟

فإن قالوا: لا يكلف.

قلنا: وما المانع منه، وله طريق إلى معرفة مصالحه بأن يمكن النبي من الأداء إليه.  
وإن قلتم: يكلفه ولا يبعث إليه.

قلنا: وكيف يجوز أن يكلفه ولم يفعل به ما هو لطف له مقدور.  
فإن قالوا: أتى في ذلك من قبل نفسه.

قلنا: هو لم يفعل شيئاً وإنما علم أنه لا يمكنه، وبالعلم لا يحسن تكليفه مع ارتفاع اللطف، ولو جاز ذلك لجاز أن يكلف ما لا دليل عليه إذا علم أنه لا ينظر فيه، وذلك باطل،

اگر گفتند: تکلیف نکردن او درست است.

می‌گوییم: با وجود این که راه برای شناخت مصالحش به وسیله اطاعت از پیامبر باز است، دیگر چه چیزی مانع تکلیف اوست؟

اگر بگویند: خداوند او را مکلف کرده، ولی پیامبری برایش مبعوث نکند.

می‌گوییم: چگونه جایز است که خداوند کاری را که می‌تواند انجام دهد و در حقش لطف است را انجام نداده [و پیامبری نفرستاده] ولی شخص مورد نظر را موظف به اطاعت از پیامبر کرده است؟

اگر گفتند: خود آن شخص سبب عدم بعثت پیامبر شده و مقصر است. می‌گوییم: او کاری نکرده است فقط خداوند می‌داند که او از پیامبر اطاعت نخواهد کرد و به صرف علم داشتن خداوند، تکلیف کردن او [به اطاعت از پیامبر] در حالی که لطفی در کار نیست [و هنوز پیامبری مبعوث نشده است] درست نیست، و چنانچه موظف کردن او به اطاعت از پیامبر درست می‌بود، می‌بایست تکلیف کردن افراد به امری که خداوند به صرف دانستن این که توجه به آن نمی‌شود و راهنمایی برای آن قرار نداده است درست باشد و پر واضح است که این امر باطل است [به این معنا که خداوند به صرف این که می‌داند کسی به معرفت توجهی نمی‌کند دلیل و راهنما برای کسب معرفت هم قرار ندهد و بعد با این وجود، افراد را به کسب معرفت تکلیف کند و روشن است که این معنا باطل و فاسد است].

ولا بدّ أن يقال: إنّه يبعث إلى ذلك الشخص ويوجب عليه الإتيان له ليكون مزيحاً لعلته،  
فإنّما أن يمنع منه بما لا ينافي التكليف، أو يجعله بحيث لا يتمكن من قتله، فيكون قد  
أتى من قبل نفسه في عدم الوصول إليه، وهذه حالنا مع الإمام في حال الغيبة سواء.  
فإن قال: لا بدّ أن يعلمه أنّ له مصلحة في بعثه هذا الشخص إليه على لسان غيره ليعلم  
أنّه قد أتى من قبل نفسه.

قلنا: وكذلك أعلمنا الله على لسان نبيّه ﷺ والأئمة من آبائه ﷺ موضعه، وأوجب علينا  
طاعته، فإذا لم يظهر لنا علمنا أنّنا من قبل نفوسنا فاستوى الأمران.

پس به ناچار باید گفت: خداوند برای آن شخص پیامبری مبعوث فرموده و اطاعت  
از آن پیامبر را هم واجب می‌کند تا به این وسیله موانع تکلیف برداشته شوند. در این  
حال پروردگار عالم یا به نحوی که با تکلیف شخص منافات نداشته باشد پیامبرش را از  
گزند او حفظ می‌کند و یا به گونه‌ای پیامبرش را محافظت می‌کند که آن شخص نتواند او  
را به قتل رسانده و از بین ببرد.

پس آنچه که بر سر شخص می‌آید؛ یعنی عدم حضور پیامبرش و این که محضر او را  
درک نمی‌کند، از ناحیه خودش می‌باشد. وضعیت ما هم با امام ﷺ در زمان غیبت به  
همین صورت است، بنابراین هر دو مطلب مساوی هستند.

اگر گفته شود: می‌بایست توسط فرد دیگری به شخص آموزش داده شود که مبعوث  
شدن پیامبر به نفع و مصلحت اوست تا بداند [که در صورت عدم دسترسی او به پیامبر]  
ضررش متوجه خود او است.

می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی به وسیله پیامبر اکرم و اهل بیت ﷺ امام زمان ﷺ را  
به ما معرفی فرموده [و نسبت به مصلحت وجود ایشان آگاهی داده‌اند] و اطاعت از  
ایشان را بر ما واجب کرده است. حالا اگر آن حضرت برای ما ظاهر نیست [و به ایشان  
دسترسی نداریم] از ناحیه خودمان بوده و مقصریم، پس هر دو موضع مساوی‌اند.



وأما الذي يدلّ على الأصل الثاني وهو أنّ من شأن الإمام أن يكون مقطوعاً على عصمته، فهو أنّ العلة التي لأجلها احتجنا إلى الإمام ارتفاع العصمة، بدلالة أنّ الخلق متى كانوا معصومين لم يحتاجوا إلى إمام وإذا خلوا من كونهم معصومين احتاجوا إليه، علمنا عند ذلك أنّ علة الحاجة هي ارتفاع العصمة، كما نقوله في علة حاجة الفعل إلى فاعل أنّها الحدوث، بدلالة أنّ ما يصحّ حدوثه يحتاج إلى فاعل في حدوثه، وما لا يصحّ حدوثه يستغني عن الفاعل، و حكمنا بذلك أنّ كلّ محدث يحتاج إلى محدث، فبمثل ذلك يجب الحكم بحاجة كلّ من ليس بمعصوم إلى إمام وإلا انتقضت العلة، فلو كان الإمام غير معصوم

#### اصل دوم: «عصمت امام»

و اما آنچه که بر اصل دوم دلالت دارد این است که شأن و جایگاه امام علیه السلام اقتضا می کند که نسبت به عصمت ایشان قطع و یقین حاصل شده باشد، و علتی که موجب می شود ما به عصمت امام احتجاج کنیم این است که ما معصوم نیستیم، چرا که اگر همه مردم معصوم می بودند دیگر احتیاجی به امام نبود. اما وقتی که مردم معصوم نباشند [که نیستند] پس محتاج به امام معصوم هستند و لذا یقین می کنیم که علت نیاز مردم به امام معصوم این است که خودشان معصوم نیستند. مثل آنچه که در علت نیاز فعل به فاعل می گوئیم: علت آن، حدوث و به وجود آمدن فعل است. به دلیل این که هر چیزی که به وجود آمدنش صحیح باشد، محتاج و نیازمند به فاعلی است که آن را به وجود آورد و آنچه که حدوثش صحیح نیست بی نیاز از فاعل است، به این ترتیب حکم می کنیم که هر به وجود آمده ای نیازمند به وجود آورنده ای است. پس مثل همین مسأله حکم می کنیم به لزوم این که هر کسی که معصوم نیست نیاز به امام دارد، در غیر این صورت حکم علیت نقض می شود.

حال اگر امام هم غیر معصوم باشد علت نیاز به امام معصوم شامل او هم می شود و او نیز محتاج امام دیگر است.

لكانت علة الحاجة فيه قائمة واحتاج إلى إمام آخر، والكلام في إمامه كالكلام فيه، فيؤدّي إلى إيجاب أئمة لانهاية لهم أو الانتهاء إلى معصوم وهو المراد. وهذه الطريقة قد أحكمناها في كتبنا فلا نطوّل بالأسئلة عليها لأنّ الغرض بهذا الكتاب غير ذلك، وفي هذا القدر كفاية.

بنابراین کلام در مورد امام او هم عین کلام در مورد خود اوست؛ یعنی این امام هم اگر معصوم نباشد به امام نیازمند است و این امر منجر به وجود بی‌نهایت امام می‌شود مگر این‌که منتهی به یک امام معصوم بشود که مقصود ما هم همین است. البته در این مورد در کتب دیگرمان توضیح داده‌ایم، لذا در اینجا بحث را طولانی نمی‌کنیم چرا که غرض ما در این کتاب غیر از این بحث است [یعنی بحث اصلی ما در غیبت است نه عصمت] و همین قدر کفایت می‌کند.<sup>۱</sup>

۱. بسیاری از علمای شیعه در باب اثبات عصمت اهل بیت علیهم‌السلام اقامه دلیل کرده‌اند که بسیار متنوع و کامل است. ما هم صرفاً جهت اطلاع خوانندگان عزیز و در طول مباحث شیخ بزرگوار اجمالاً بعضی از آن ادله را ذیلاً ارائه می‌کنیم. الف) همان طور که شیخ بزرگوار در بیانشان فرمودند: اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می‌آید. چرا که نصب امام معصوم به این جهت واجب است که در اعمال عامه مکلفین احتمال خطا وجود دارد. پس اگر در اعمال امام هم احتمال خطا وجود داشته باشد او هم برای رفع خطا، نیازمند امام دیگری خواهد بود و اگر این سلسله ادامه یابد و ختم به امامی نشود که هرگز احتمال خطا در اعمال او نمی‌باشد، تسلسل به وجود می‌آید و تسلسل هم بطلانش بدیهی است. ب) امام، حافظ شریعت، قرآن و سنت است و می‌بایست معصوم باشد تا بدون کمترین احتمال خطا و لغزش، حقایق شرع مقدّس را تبیین کند. چرا که در مورد قرآن و سنت و معنا و تفسیر آن اختلاف هست و گاه تفاسیر متفاوتی از آیات توسط علما و مفسرین به دست ما رسیده است، و خداوند به وسیله امام، قرآن و سنت را حفظ می‌کند او هم اگر معصوم نباشد در تفسیرش محتمل است دچار لغزش و اشتباه شود. بنابراین باید معصوم باشد تا حقایق شرع را آن گونه که هست بیان کند.

ج) اگر امام، معصوم نباشد و خطایی از او سر بزند یا باید تبعیت شود که در این صورت قطعاً باطل است. یا تبعیت نشود که در این صورت معنای عدم تبعیت، عدم مقبولیت قول اوست. پس امام می‌بایست معصوم باشد که تبعیت از او باطل نبوده و عدم تبعیت از او جایز نباشد.

وأما الأصل الثالث وهو أن الحق لا يخرج عن الأمة فهو متفق عليه بيننا وبين خصومنا وإن اختلفنا في علة ذلك.

لأنّ عندنا أنّ الزّمان لا يخلو من إمام معصوم لا يجوز عليه الغلط على ما قلناه، فإذا الحق لا يخرج عن الأمة لكون المعصوم فيهم.

وعند المخالف لقيام أدلة يذكرونها دلّت على أنّ الإجماع حجة، فلا وجه للتشاغل بذلك.

← د) اگر نصب امام بر خداوند واجب باشد که همین طور است، صدور گناه از او محال خواهد بود. بنابراین اگر از او گناهی سربرزند می‌بایست خطا در جمیع احکام توسط او ممکن باشد و این مفسده بزرگی است؛ در حالی که خداوند حکیم است و حکمت الهی هرگز اقتضای این امر نمی‌کند و این کار قبیح است. فلذا عدم عصمت امام مخالف با حکمت خداوند است. ه) از جمله ادله عصمت امام، آیاتی از کلام الله مجید است که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱- آیه ۱۲۴ سوره بقره می‌فرماید: ﴿لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ که اشاره دارد به این که اعطای مقام و منصب الهی امامت از ناحیه حضرت حق، خاص کسانی است که از هرگونه آلودگی مبرا باشند. بنابراین آیه شریفه اعطای امامت را به کسانی که آلوده به گناه باشند نفی می‌کند.

۲- آیه ۵۹ سوره نساء می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ این آیه کریمه قرآن، اطاعت مطلق و همه جانبه از امام را لازم و واجب شمرده و آن را قرین اطاعت خداوند قرار داده است و اگر او هم مثل سایرین ممکن الخطا باشد، اطاعت در تمام امور او بر ما واجب نمی‌شد.

۳- آیه ۳۳ سوره احزاب می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ این آیه می‌فرماید: اراده خدا بر عصمت امام و اهل بیت علیهم السلام تعلق گرفته است لذا در این آیه اهل بیت علیهم السلام صاحب تطهیر مطلق بوده و هرگونه رجس و پلیدی از ایشان نفی شده است. در مورد این آیه ده‌ها روایت از شیعه و سنی نقل شده است که آیه شاهد بر عصمت اهل بیت علیهم السلام است.

و) احادیث بسیاری هم از ناحیه مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تصریح به عصمت اهل بیت رسیده است که می‌توان از جمله آنها به حدیث ثقلین اشاره کرد که فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا أبداً» این روایت از منابع متعدد اهل سنت نقل شده است و در کتاب «كتاب الله وعترتي في حديث الثقلين من الصحاح والسنن ومسانيد و... مصادر اهل سنة» توسط مدرسه عالی امام باقر علیه السلام جمع آوری شده است و یا حدیث کسا و روایات و آیات متعدد دیگر که مجال توضیح و یا اشاره به آنها نیست.

فإذا ثبتت هذه الأصول ثبت إمامة صاحب الزمان عليه السلام، لأن كل من يقطع على ثبوت العصمة للإمام قطع على أنه الإمام، وليس فيهم من يقطع على عصمة الإمام ويخالف في إمامته إلا قوم دلّ الدليل على بطلان قولهم كالكيسانية والناووسية والواقفة، فإذا أفسدنا أقوال هؤلاء ثبت إمامته عليه السلام.

### اصل سوم: خارج نبودن حق از میان امت اسلامی

این اصل هم مورد اتفاق ما است و هم مورد اجماع مخالفین ما؛ اگر چه در باب علت آن با هم اختلاف نظر داریم. [که یک اختلاف فرعی است و در اصل وجود حق در میان همین امت هیچ اختلافی نیست.]

ما معتقدیم که هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نیست، آن امامی که احتمال خطا در وی وجود ندارد، بنابراین حق از میان این امت خارج نیست. چون امام معصوم در میان همین امت است. مخالفین ما هم اجماع بر همین مطلب دارند و با استدلال به ادله و براهین، حجیت اجماع را ثابت می‌کنند. این مسأله مسلم است و هیچ دلیلی بر مشغول کردن فکر به این مسأله وجود ندارد.

با توجه به اثبات این سه اصل، امامت حضرت صاحب الزمان عليه السلام هم ثابت می‌شود. چون هر کسی که به ثبوت عصمت برای امام یقین داشته باشد لاجرم یقین دارد که او امام است و کسی پیدا نمی‌شود که از یک طرف یقین به عصمت امام داشته باشد و از طرفی مخالف امامتش باشد، مگر کسانی که بر بطلان اعتقادشان، دلیل کافی اقامه شده است؛ مثل: کیسانیه، ناووسیه و واقفیه.

بنابراین وقتی نظریه آنها را باطل کردیم، امامت حضرت حجّت عليه السلام ثابت می‌شود. [بر همین اساس و برای اثبات امامت حضرت، ابتدا ادله فساد و بطلان اعتقاد فرقه‌های فوق را بیان می‌کنیم.]

[أقول]: وأما الذي يدلّ على فساد قول الكيسانية القائلين بإمامة محمد بن الحنفية فأشياء:

منها: أنه لو كان إماماً مقطوعاً على عصمته لوجب أن يكون منصوباً عليه نصّاً صريحاً لأن العصمة لا تعلم إلا بالنصّ، وهم لا يدعون نصّاً صريحاً عليه وإنما يتعلّقون بأمر ضعيفة دخلت عليهم فيها شبهة لا تدلّ على النصّ، نحو إعطاء أمير المؤمنين عليه السلام إياه الراية يوم البصرة، وقوله له «أنت ابني حقاً» مع كون الحسن والحسين عليهما السلام ابنيه وليس في ذلك دلالة على إمامته على وجه، وإنما يدلّ على فضيلته ومنزلته.

#### ادله فساد اعتقاد كيسانيه

اما ادله ای که دلالت بر فساد قول کيسانيه که به امامت محمد بن حنفیه قائل هستند، چند دلیل است:

**دلیل اول:** چنانچه محمد بن حنفیه امام بوده و یقین بر عصمتش می بود، می بایست به وسیله نصّ صریح بیان می شد. به دلیل این که عصمت تنها به وسیله نصّ فهمیده می شود و این در حالی است که خود کيسانيه هم مدعی وجود نصّ صریح بر عصمت محمد بن حنفیه نشده اند، بلکه به ادله ضعیفی متوسل شده اند که موجب اشتباه و کج فهمی آنها شده و هیچ دلالتی بر نصّ ندارد؛ از جمله تمسک کرده اند به این که امیرالمؤمنین عليه السلام در جنگ جمل پرچم را به ایشان سپردند و خطاب به او فرمودند: حقیقتاً تو فرزند من هستی. علی عليه السلام این کار را در حالی انجام داد که حسن و حسین هم فرزندان ایشان هستند.

این واقعه [که به عنوان دلیل بر عصمت و امامت محمد بن حنفیه مورد استفاده قرار گرفته است] هیچ دلالتی بر امامت وی ندارد، بلکه فقط دلیلی بر فضیلت و منزلت ایشان است.

على أن الشيعة تروي أنه جرى بينه وبين علي بن الحسين عليه السلام كلام في استحقاق الإمامة فتحا كما إلى الحجر فشهد الحجر لعلي بن الحسين عليه السلام بالإمامة؛ فكان ذلك معجزاً له فسلم له الأمر وقال بإمامته.

۱ - وَالْخَبْرُ بِذَلِكَ مَشْهُورٌ عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ لِأَنَّهُمْ رَوَوْا أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَّةِ نَازَعَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فِي الْإِمَامَةِ وَادَّعَى أَنَّ الْأَمْرَ أَفْضَى إِلَيْهِ بَعْدَ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَنَظَرَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَاحْتَجَّ عَلَيْهِ بِآيٍ مِنَ الْقُرْآنِ كَقَوْلِهِ «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»

علاوه بر این، شیعه روایت می کند به این که بین او و امام زین العابدین عليه السلام در باب امامت که کدام امامند، بحث و گفت و گو در گرفت و حجرالاسود را بین خودشان حکم قرار دادند و حجرالاسود هم به امامت امام زین العابدین عليه السلام شهادت داد. که این امر خود معجزه و کرامت امام سجاد عليه السلام بود، و پس از این شهادت، محمد بن حنفیه در برابر امامت حضرت تسلیم شده و اقرار بر امامت امام چهارم کرد.

### شهادت حجرالاسود<sup>۱</sup> به امامت امام سجاد عليه السلام

۱ - ماجرای شهادت حجرالاسود به امامت امام سجاد عليه السلام از اخبار مشهور شیعه است، به این ترتیب که محمد بن حنفیه با امام علی بن الحسين عليه السلام در باب امامت بحث کردند. محمد مدعی شد که پس از شهادت امام حسین عليه السلام امامت به او واگذار شده است. امام سجاد عليه السلام هم در مباحثه با او به این آیه قرآن کریم احتجاج فرمودند که «صاحبان ارحام بعضی بر بعضی دیگر سزاوارترند»<sup>۲</sup>.

۱. حجرالاسود سنگی با رنگ سیاه است که بر رکن جنوب شرقی کعبه نصب شده است و لمس کردن آن توسط حاجی مستحب است و واجب است که طواف از محازی آن شروع شده و به مقابل آن ختم شود. امام باقر عليه السلام می فرمایند: این سنگ از بهشت آمده و در روایات دیگر هم آمده است که حجرالاسود یکی از ملائکه است که در روز قیامت برای خجاج و شیعیان امیرالمؤمنین عليه السلام شهادت می دهد.

۲. سوره انفال / آیه ۷۵ و سوره احزاب / آیه ۶.

وَ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ جَرَّتْ فِي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَ وُلْدِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أُحَاجُّكَ إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ، فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ تُحَاجِّبِي إِلَى حَجَرٍ لَا يَسْمَعُ وَلَا يُجِيبُ؟ فَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمَا فَمَضَى حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْحَجَرِ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ: تَقَدَّمَ فَكَلِمَهُ! فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَ وَقَفَ حِيَالَهُ وَ تَكَلَّمَ، ثُمَّ أَمْسَكَ، ثُمَّ تَقَدَّمَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْعِظَمَةِ»، ثُمَّ دَعَا بَعْدَ ذَلِكَ وَ قَالَ: لَمَّا أَنْطَقْتَ هَذَا الْحَجَرَ، ثُمَّ قَالَ: «أَسْأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مَوَاطِئَ الْعِبَادِ وَالشَّهَادَةِ لِمَنْ وَافَاكَ لَمَّا

که این آیه کریمه در مورد امامت امام سجاد و فرزندان ایشان تأویل و تفسیر شده است و بعد فرمودند: با تو به وسیله حجر الاسود احتجاج می کنم [و حکمیت را به او واگذار می کنم] محمد بن حنفیه گفت: چگونه به سنگی با من احتجاج می کنی که نه می شنود و نه جوابی می دهد؟ امام متذکر شده و به او آموختند که حجر می تواند بین ایشان حکم کند و لذا هر دو به کنار حجر الاسود رفتند.

امام زین العابدین عليه السلام به محمد بن حنفیه فرمودند: شما جلو تر برو و با حجر صحبت کن. محمد جلو رفت، کنار حجر ایستاد و با آن صحبت کرد، بعد ساکت شد ولی حجر جوابی به او نداد.

بعد علی بن الحسین عليه السلام جلو رفته و دستش را بر حجر گذاشت و بعد عرضه داشت: «خدایا! به اسمی که در سرادق عظمت مکتوب فرمودی از تو می خواهم» حضرت دعا کرده و عرض کردند: «[خداوند!] این سنگ را به نطق در بیاور» و بعد خطاب به حجر الاسود فرمودند: «تو را می خوانم به حق کسی که پیمان های بندگانش را در وجود تو قرار داد و تو را شاهد و گواهی کسانی قرار داد که کنارت می آیند، تو را قسم می دهم تا خبر بدهی که امامت و وصایت رسول خدا از آن کیست؟»



أُخْبِرَتْ لِمَنِ الْإِمَامَةُ وَالْوَصِيَّةُ؟» فَتَزَعَزَعَ الْحَجْرُ حَتَّى كَادَ أَنْ يَزُولَ، ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ سَلِمَ الْإِمَامَةُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَرَجَعَ مُحَمَّدٌ عَنْ مُنَازَعَتِهِ وَسَلَّمَهَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.  
و منها تواتر الشيعة الإمامية بالنص عليه من أبيه وجدّه وهي موجودة في كتبهم في الأخبار لا تطول بذكرها الكتاب.

و منها الأخبار الواردة عن النبي صلى الله عليه وآله من جهة الخاصة والعامّة على ما سنذكره فيما بعد بالنص على إمامة الإثني عشر، وكلّ من قال بإمامتهم قطع على وفاة محمد بن الحنفية وسياسة الإمامة إلى صاحب الزمان عليه السلام.

پس از این سخن امام عليه السلام حجر الاسود چنان تکانی خورد که گویی از جا کنده شده باشد و بعد «به امر و قدرت قاهره خداوندی» به نطق آمد و گفت: ای محمد! امامت علی بن الحسین عليه السلام را بپذیر. بعد از این ماجرا محمد بن حنفیه از نظرش برگشته و تسلیم امامت و وصایت امام زین العابدین عليه السلام شد.

**دلیل دوم:** از جمله ادله موجود در مورد ردّ اعتقاد کیسانیه و اثبات امامت امام سجاد عليه السلام، روایات متواتر و بسیار زیاد و صحیحی است که از جانب پدر و جدّ امام عليه السلام در تصریح به امامت ایشان در کتب متعدد شیعه وارد شده است که در این مقال مجال بیان آنها نیست.<sup>۱</sup>

**دلیل سوم:** اخبار و روایاتی است که از وجود مقدّس رسول خدا صلى الله عليه وآله به وسیله شیعه و سنی نقل شده است و ما به زودی آنها را ذکر می کنیم. این روایات همگی متضمّن نصّ رسول خدا صلى الله عليه وآله به ائمه دوازده گانه است. و هر کسی که معتقد به امامت دوازده امام شده است، یقین بر فوت و رحلت محمد بن حنفیه داشته و امامت را تا حضرت صاحب الزمان عليه السلام جاری می داند.

۱. در این مورد می توان به کتب ذیل مراجعه کرد: (۱) اصول کافی - باب ارشاد و نص بر امامت علی بن الحسین عليه السلام  
(۲) ارشاد شیخ مفید / ج ۲ از ص ۱۳۷ به بعد (۳) بحار الانوار / ج ۴۶ باب ۲.

و منها انقراض هذه الفرقة فإنه لم يبق في الدنيا في وقتنا ولا قبله بزمان طويل قائل يقول به، ولو كان ذلك حقاً لما جاز انقراضه.

فإن قيل: كيف يعلم انقراضهم وهلاً جاز أن يكون في بعض البلاد البعيدة وجزائر البحر وأطراف الأرض أقوام يقولون بهذا القول كما يجوز أن يكون في أطراف الأرض من يقول بمذهب الحسن في أن مرتكب الكبيرة منافق فلا يمكن ادعاء انقراض هذه الفرقة وإنما كان يمكن العلم بذلك لو كان المسلمون فيهم قلة والعلماء محصورين فأما وقد انتشر الإسلام وكثر العلماء فمن أين يعلم ذلك.

قلنا: هذا يؤدي إلى أن لا يمكن العلم بإجماع الأمة على قول ولا مذهب بأن يقال: لعل في أطراف الأرض من يخالف ذلك ويلزم أن يجوز أن يكون في أطراف الأرض من يقول:

**دلیل چهارم:** آن است که نسل فرقه کیسانیه منقرض شده؛ نه در این زمان و نه در زمان‌های گذشته هم معتقدی به این مرام در دنیا باقی نمانده است، بنابراین اگر این اعتقاد حق بود نمی‌بایست منتقرض شده و از بین می‌رفت.

**اشکال:** چگونه معلوم می‌شود که کیسانیه منقرض شده و از بین رفته است؛ در حالی که ممکن است در بعضی از شهرها و بلاد دوردست و جزایر دریاها و اطراف زمین کسانی باشند که به این امر معتقد باشند، چنان که ممکن است کسانی در اطراف و گوشه و کنار جهان یافت بشوند که گرایش به مذهب حسن بصری داشته باشند. وی معتقد بود کسی که مرتکب گناه کبیره شود منافق است. بنابراین نمی‌توان مدعی انقراض کیسانیه شد، مگر در صورتی که مسلمین کم جمعیت بوده و علما هم محصور در تعداد خاصی باشند. در حالی که اسلام [به نقاط مختلف جهان] گسترش پیدا کرده و علما هم بسیار شده‌اند. پس از کجا می‌توان علم به انقراض آن‌ها پیدا کرد؟

**پاسخ:** جواب ما این است که پذیرش این اشکال منتهی به این امر می‌شود [که بگوییم]:

إنَّ البرد لا ينقض الصوم وأنَّه يجوز للصائم أن يأكل إلى طلوع الشمس، لأنَّ الأوَّل كان مذهب أبي طلحة الأنصاري، والثاني مذهب حذيفة والأعمش، وكذلك مسائل كثيرة من الفقه كان الخلف فيها (واقعاً) بين الصحابة والتابعين، ثمَّ زال الخلف فيما بعد، واجتمع أهل الأعصار على خلافه، فينبغي أن يشكَّ في ذلك ولا نتق بالإجماع على مسألة سبق الخلاف فيها وهذا طعن من يقول أنَّ الإجماع لا يمكن معرفته ولا التوصل إليه، والكلام في ذلك لا يختصُّ هذه المسألة فلا وجه لإيراده هنا.

علم پیدا کردن به اجماع امت بر هیچ قول یا مذهبی ممکن نیست! چرا که ممکن است در گوشه و کنار جهان مخالفی داشته باشد؛ مثلاً ممکن است که در گوشه‌ای از عالم کسی پیدا شود که بگوید: خوردن تگرگ روزه را باطل نمی‌کند چون این عقیده ابو طلحه انصاری است و یا این که روزه دار می‌تواند تا طلوع آفتاب غذا بخورد که این نیز نظریه حذیفه و اعمش است و به همین ترتیب مسائل زیادی در فقه موجود است که بین اصحاب و تابعین در مورد آن‌ها اختلاف نظر وجود داشته، ولی به مرور زمان این اختلاف از بین رفته و علمای عصرهای بعدی برخلاف آن اجماع کرده‌اند. بنابراین در صورت پذیرش اشکال فوق، لازم می‌آید که انسان نسبت به اجماع در مسأله‌ای که سابقاً مورد اختلاف بوده مشکوک شده، اعتماد نکند [به این معنا که پذیرش این اشکال مستلزم این است که به هیچ اجماعی نتوان اعتماد کرد، در حالی که این اعتقاد اصلاً صحیح نیست].

این بیان در واقع طعن و ایراد کسی است که می‌گوید شناخت اجماع و رسیدن به آن غیر ممکن است. البته بحث در این مورد مختصّ به این مسأله نیست بنابراین لزومی ندارد که در اینجا مبادرت به بیان آن کنیم.

ثُمَّ إِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ الْأَنْصَارَ طَلَبَتِ الْإِمْرَةَ وَدَفَعَهُمُ الْمُهَاجِرُونَ عَنْهَا ثُمَّ رَجَعَتِ الْأَنْصَارُ إِلَى قَوْلِ الْمُهَاجِرِينَ عَلَى قَوْلِ الْمُخَالَفِ، فَلَوْ أَنَّ قَائِلًا قَالَ: يَجُوزُ عَقْدُ الْإِمَامَةِ لِمَنْ كَانَ مِنَ الْأَنْصَارِ لِأَنَّ الْخِلَافَ سَبَقَ فِيهِ، وَلَعَلَّ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ مَنْ يَقُولُ بِهِ، فَمَا كَانَ يَكُونُ جَوَابَهُمْ فِيهِ [فَأَيُّ] شَيْءٍ قَالُوهُ فَهُوَ جَوَابُنَا بَعَيْنَهُ فَلَا نَطْوُلُ بِذِكْرِهِ.

فَإِنْ قِيلَ: إِذَا كَانَ الْإِجْمَاعُ عِنْدَكُمْ إِنَّمَا يَكُونُ حِجَّةً بِكَوْنِ الْمَعْصُومِ فِيهِ، فَمَنْ أَيْنَ تَعْلَمُونَ دُخُولَ قَوْلِهِ فِي جُمْلَةِ أَقْوَالِ الْأُمَّةِ؟ (وَهَلَّا جَازَ أَنْ يَكُونَ قَوْلُهُ مُنْفَرَدًا عَنْهُمْ فَلَا تَثْقُونَ بِالْإِجْمَاعِ؟).

علاوه بر این ما می دانیم که بر اساس گفته مخالف ما [یعنی اهل سنت] در ماجرای سقیفه بنی ساعده، گروه انصار امارت [و حکمرانی بر مسلمین] را از مهاجرین مطالبه کرده [و مدعی آن شدند] اما مهاجرین دست رد به سینه آن ها زدند، بنابراین انصار از ادعای خود برگشتند و عقیده مهاجرین را پذیرفتند. حال اگر کسی بگوید: مقام امامت و حاکمیت از آن یکی از انصار است، به دلیل این که ابتدا بین انصار و مهاجرین اختلاف بود و ممکن است در گوشه ای از عالم کسی باشد که چنین عقیده ای داشته باشد [که حاکمیت حق یکی از انصار بوده است نه مهاجرین، بنابراین نمی توان گفت که وجود دارد چون ممکن است مخالفی داشته باشد، که البته دارد] پس هر چه که مخالفین ما در جواب این سؤال و شبهه بگویند، عیناً جواب ما به خود آن هاست؛ لذا کلام را طولانی نمی کنیم.

سؤال: اگر اشکال شود به این که شما شیعیان اجماع را به این دلیل حجّت می دانید که قول امام معصوم در میان اجماع کنندگان است. شما از کجا می دانید که قول امام علیه السلام در میان اقوال امت است؟ آیا این ممکن نیست که قول امام و نظر او منحصر به فرد و مخالف نظر اجماع باشد، یا حداقل بین اجماع کنندگان نباشد؟ بنابراین به اجماعی که واقع شده است نمی توان اعتماد کرد. [چون دلیلی بر حضور امام یا قول ایشان در میان اجماع کنندگان نداریم.]

قلنا: المعصوم إذا كان من جملة علماء الأمة فلا بدّ [من] أن يكون قوله موجوداً في جملة أقوال العلماء، لأنه لا يجوز أن يكون منفرداً مظهراً للكفر فإنّ ذلك لا يجوز عليه، فإذا لا بدّ [من] أن يكون قوله في جملة الأقوال، وإن شككنا في أنّه الإمام.

فإذا اعتبرنا أقوال الأمة ووجدنا بعض العلماء يخالف فيه، فإن كُنّا نعرفه ونعرف مولده ومنشأه لم نعتدّ بقوله لعلنا أنّه ليس بإمام، وإن شككنا في نسبه لم تكن المسألة إجماعاً. فعلى هذا أقوال العلماء من الأمة اعتبرناها فلم نجد فيهم قائلاً بهذا المذهب الذي هو مذهب الكيسانية أو الواقفة، وإن وجدنا فرضاً واحداً أو اثنين فإننا نعلم منشأه ومولده

**پاسخ:** زمانی که خود معصوم علیه السلام از جمله علمای امت باشد [که حتماً نیز همین طور است] پس می بایست قول و نظرش نیز در میان اقوال علما موجود باشد و جایز نیست [بلکه ممکن نیست] که او منفرد باشد. [به این ترتیب که همه علمای امت یک نظریه داشته باشند و ایشان به تنهایی نظری در جهت خلاف اینها داشته باشد] پس مسلماً قول او در میان اقوال علما است، حتی اگر در امامت او شک داشته باشیم.

حال اگر چنانچه اقوال امت را بررسی کردیم [و همگی یک نظر داشتند] ولی دریافتیم که یکی از علما با این اتفاق نظر مخالف است؛ اگر او را شناختیم، به نحوی که محل تولّد و اصل و نسب او را پیدا کردیم که به مخالفت او اعتنا نمی کنیم چون می دانیم که او حتماً امام نیست، اما اگر در نسب آن کسی که مخالف اجماع است شک کردیم و مشخصات او را به دست نیاوردیم، دیگر مسأله اجماعی نخواهد بود.

پس بنابراین اقوال علمای امت را گشتیم و در بین آنها کسی را پیدا نکردیم که معتقد به مذهب کیسانیه و یا حتی واقفی باشد. حال اگر کسی یک یا دو نفر پیدا کرد که قائل به این اعتقاد بودند، چون ما حالات آنها را می دانیم و می دانیم که زادگاهشان کجا است و کجا رشد و نمو کرده اند، به نظر آنها [چون مخالف اجماع است] اعتنا نمی کنیم

لا یعتدّ بقوله واعتبرنا أقوال الباقرین الذین نقطع علی کون المعصوم فیهم، فسقطت هذه الشبهة علی هذا التحریر وبان وهنها.

فأما القائلون بإمامة جعفر بن محمد عليه السلام من الناووسیة وأنه حی لم یمت وأنه المهدي فالكلام علیهم ظاهر، لأننا نعلم موت جعفر بن محمد عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجده عليه السلام، وموت علي عليه السلام، وموت النبي صلى الله عليه وآله فلو جاز الخلاف فيه لجاز الخلاف في جميع ذلك، ويؤدّي إلى قول الغلاة والمفوضة الذین جحدوا قتل علي عليه السلام والحسين عليه السلام وذلك سفسطة. وسنشبع الكلام في ذلك عند الكلام علی الواقعة (والناووسیة) إن شاء الله تعالى.

و در مقابل، نظر دیگران را معتبر می دانیم و یقین داریم که معصوم در میان آن ها است. در نتیجه، با توضیحی که بیان شد، هم اصل شبهه ساقط گردید و هم سست بودن آن ظاهر شد.

### ردّ اعتقاد ناووسیه

أما معتقدان به امامت جعفر بن محمد عليه السلام؛ یعنی ناووسیه که معتقدند امام صادق عليه السلام زنده بوده و از دنیا نرفته است و ایشان همان مهدی موعود است؛ ردّ این ها بسیار روشن است به دلیل این که همان گونه که ما از شهادت امیرالمؤمنین عليه السلام و رحلت نبی اکرم صلى الله عليه وآله و پدر و جدّ امام صادق عليه السلام اطلاع داریم، از شهادت ایشان هم اطلاع کامل داریم. حال اگر در شهادت امام صادق عليه السلام امکان خلاف باشد، می بایست در شهادت هر کدام از ائمه عليهم السلام این امکان وجود داشته باشد.

[از طرفی] این اعتقاد [زنده بودن امام صادق عليه السلام] در نهایت منجر به غلو شده و به نظر غلات و مفوضه بر می گردد که شهادت امیر مؤمنان علی و امام حسین عليه السلام را انکار کرده اند. بنابراین نظریه ناووسیه سفسطه ای بیش نیست و البته ما هم به زودی در مسأله واقفیه و ناووسیه بحث خواهیم کرد و کلام را ان شاء الله کامل می کنیم.

### الكلام على الواقعة

وأما الذي يدلّ على فساد مذهب الواقعة الذين وقفوا في إمامة أبي الحسن موسى عليه السلام وقالوا: «إنّه المهديّ» فقولهم باطل بما ظهر من موته عليه السلام، واشتهر واستفاض، كما اشتهر موت أبيه وجدّه ومن تقدّم من آبائه عليهم السلام.

ولو شككنا لم ننفصل من الناووسية والكيسانية والغلاة والمفوضة الذين خالفوا في موت من تقدّم من آبائه عليهم السلام.

على أنّ موته اشتهر ما لم يشتهر موت أحد من آبائه عليهم السلام، لأنّه أظهر وأحضر والقضاة

### ردّ اعتقاد واقفيه

واقفيه کسانی هستند که در امامت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام توقف کرده و معتقد بودند به این که امام کاظم علیه السلام همان مهدی موعود است. دلیلی که بر بطلان اعتقاد آنهاست این است که شهادت امام کاظم علیه السلام مسأله‌ای روشن و مشهور بوده و از روایات زیادی استفاده می‌شود و عیناً همان قدر مشهور است که شهادت پدر و اجداد ایشان مشهور و مسلم است و اگر در شهادت ایشان تردیدی باشد تازه فرقی با ناووسیه و کیسانیه و غلات و مفوضه که هر کدام منکر شهادت یکی از ائمه علیهم السلام هستند نمی‌کند. [و جواب همه هم یکی خواهد بود و آن هم قطعی بودن شهادت ائمه اهل بیت از امام علی تا امام عسکری علیه السلام است].

علاوه بر این که شهادت امام کاظم علیه السلام آن قدر مشهور و معروف شد که شهادت پدران ایشان به این حد از شهرت نرسید، به خاطر این که شهادت ایشان را [حکومت وقت] ظاهر و علنی کرد و قضات آن زمان را به همراه شهودی بر جسد مطهر امام علیه السلام حاضر کرده و در بالای پل بغداد<sup>۱</sup> ندا دادند: این جسد همان کسی است که رافضی‌ها

۱. بغداد توسط رودخانه دجله به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود و ظاهراً در آن زمان پل بغداد اصلی‌ترین محل عبور و مرور بوده است. ممکن است جسر بغداد همین پلی باشد که بین کاظمین و بغداد قرار دارد.



والشهود، ونودي عليه ببغداد على الجسر وقيل: «هذا الذي تزعم الرافضة أنه حي لا يموت مات حتف أنفه» وما جرى هذا المجرى لا يمكن الخلاف فيه.

۲ - فروی یونس بن عبد الرحمن قال: حضر الحسين بن عليّ الرواسي جنازة

أبي إبراهيم عليه السلام.

فلما وضع علي شفير القبر، إذا رسول من سندي بن شاهك قد أتى أبا المضا خليفته - وكان مع الجنازة - أن اكشف وجهه للناس قبل أن تدفنه حتى يروه صحيحاً لم يحدث به حدث.  
قال: وكشف عن وجه مولاي حتى رأيتُه وعرفته، ثم غطّي وجهه وأدخل قبره صلوات الله عليه.

گمان می کنند که زنده بوده و نمی میرد، حالا به مرگ طبیعی مرده و از دنیا رفته است. و هر چیزی که این گونه مشهور و معروف شود امکان ندارد که کسی در آن اختلاف یا شک و تردید کند.

#### اخبار شهادت امام کاظم عليه السلام

۱ / ۲ - یونس بن عبد الرحمن گفته است: حسین بن علی رواسی بر جنازه امام کاظم عليه السلام حاضر بوده [و می گوید]: وقتی که پیکر مطهر امام عليه السلام کنار قبر قرار داده شد، فرستاده سندی بن شاهک - لعنة الله عليه - آمد و به ابی المضا که جانشین [یا معاون] سندی و همراه جسد مطهر امام بود گفت: قبل از آن که او را دفن کنید صورت او را برای مردم باز کنید تا مردم ببینند که بدنش سالم است و حادثه مرگش در اثر اتفاق [شکنجه] نبوده است و به مرگ طبیعی مرده است. بعد کفن را باز کرد و از چهره مولایم کنار زد تا من سیمای نورانی ایشان دیده و شناختم. سپس صورت مبارک حضرت را پوشانید و امام را وارد قبر نمودند، درود بی پایان خدا بر امام کاظم عليه السلام.<sup>۱</sup>

۱. این نوع عبارات مثل: ببینید که بدنش سالم است، و نظایر آن که در این روایت آمده و بعداً هم خواهد آمد، برای آن است که حکام جور عباسی قصد داشتند خود را در مورد شهادت اهل بیت تبرئه کنند تا خشم جامعه شیعه پیش از

۳ - وروی محمد بن عیسی بن عبید العبیدی قال: أخبرتني رحيم أم ولد الحسين بن علي بن يقطين - وكانت امرأة حرّة فاضلة قد حجّت نيفاً وعشرين حجّة - عن سعيد مولى أبي الحسن عليه السلام - وكان يخدمه في الحبس ويختلف في حوائجه - أنّه حضره حين مات كما يموت الناس من قوّة إلى ضعف إلى أن قضى عليه السلام.

۴ - وروی محمد بن خالد البرقي، عن محمد بن عباد المهلبی قال: لَمَّا حبس هارون الرشيد أبا إبراهيم موسى عليه السلام وأظهر الدلائل والمعجزات وهو في الحبس تحيّر الرشيد، فدعا

۲ / ۳ - محمد بن عیسی بن عبید عبیدی گفته است: رحیمه، مادر حسین بن علی بن یقطین که زنی محترمه و فاضله بوده و بالغ بر بیست و هفت مرتبه به حج بیت الله مشرف شده بود، از سعید خدمت کار امام کاظم عليه السلام که جهت رفع نیازهای ایشان به زندان رفت و آمد می کرد به ما خبر داد که [سعید] در زمان شهادت امام عليه السلام در محضر ایشان حاضر بوده و می گوید: به همان ترتیبی که مردم از حالت توانایی ضعیف شده و می میرند، امام عليه السلام هم ضعیف شد و از دنیا رفت.

۳ / ۴ - محمد بن خالد برقی از محمد بن عباد مهلبی روایت کرده: وقتی هارون الرشید امام کاظم عليه السلام را زندانی کرد و حضرت هم دلایل و معجزاتی را در همان زندان و در حقانیت خودشان ظاهر فرمودند، هارون الرشید به شدت متحیر شد. تا این که

پیش دامن آنها را نگیرد. که کاملاً خلاف واقع است چرا که نصوص صریحی در خوراندن سم به امام توسط هارون و سندی بن شاهک وجود دارد که قابل انکار نیستند. از طرفی موضوع بحث ما اصل شهادت امام است به همین دلیل شیخ بزرگوار تعرض به این جهت نمی کنند ولی از بسیاری روایات متعدد و متواتر شیعه استفاده می شود که امام کاظم عليه السلام به دستور هارون الرشید و توسط سندی بن شاهک - لعنة الله عليه - مسموم شده و به شهادت رسیده اند که در کتب متعدد علمای بزرگوار به آن اشاره فرموده اند: از جمله شیخ مفید رحمته الله در ارشاد و شیخ طوسی رحمته الله در همین بخش مثل خبر شماره ۷ اشاره کرده اند. به کتب متأخرین از این دو بزرگوار نظیر «العیون» و «بحار الانوار» علامه مجلسی و غیره هم نمی توان مراجعه کرد.

یحیی بن خالد البرمکی فقال له: یا ابا علیّ أما ترى ما نحن فيه من هذه العجائب، ألا تدبّر في أمر هذا الرجل تدبيراً يريحنا من غمّه؟ فقال له: یحیی بن خالد البرمکی: الّذي أراه لك يا أمير المؤمنين أن تمننّ عليه وتصل رحمه، فقد - والله - أفسد علينا قلوب شيعتنا.  
وكان یحیی يتولاه، وهارون لا يعلم ذلك.

فقال هارون: انطلق إليه وأطلق عنه الحديد، وأبلغه عنّي السلام، وقل له: يقول لك ابن عمّك: إنّه قد سبق منّي فيك يمين أنّي لا أخليك حتّى تقرّ لي بالإساءة، وتسالني العفو عمّا سلف منك وليس عليك في إقرارك عار، ولا في مسألتك إيّاي منقصة. وهذا یحیی بن خالد (هو) ثقّتي ووزيری، و صاحب أمری، فسله بقدر ما أخرج من يميني وانصرف راشداً.

یحیی بن خالد برمکی را خواسته و به او گفت: ای ابا علی! مخمضه‌ای را که این عجایب برای ما ایجاد کرده و ما را در خود فرو برده نمی‌بینی؟ در مورد این موضوع فکر و تدبیری کن و ما را از غم و اندوه او راحت کن.

یحیی بن خالد برمکی به هارون الرّشید گفت: ای امیر مؤمنان!! آنچه که من برای تو صلاح می‌دانم این است که به او منت بگذاری و به او صله رحم کنی. به خدا قسم، چون این موضوع دل هواداران ما را بدبین کرده است.

البته یحیی از دوست‌داران امام کاظم علیه السلام بود و هارون این مسأله را نمی‌دانست.

هارون خطاب به یحیی گفت: برو و زنجیر از گردن او باز کن، سلام مرا به او رسانده و بگو: پسر عمویت می‌گوید: من قبلاً قسم یاد کرده بودم که تا اقرار نکنی که دربار من بد کرده‌ای و تا درخواست بخشش از من نکنی رهایت نکنم، و در این که به گناهت اقرار کنی ننگی برای تو نیست و نیز در این که از من درخواست بخشش کنی هم منقصت و شکستی برای تو نیست. حال این یحیی بن خالد است که وزیر و مورد اعتماد و صاحب امر من است که نزد تو آمده است، پس چیز اندکی از او درخواست کن تا من از سوگندم آزاد شوم، و تو هم به صلاح و سلامت [به مدینه] برگرد.

۵ - قال محمد بن عباد: فأخبرني موسى بن يحيى بن خالد: أن أبا إبراهيم عليه السلام قال ليحيى: يا أبا عليّ أنا ميت، وإنما بقي من أجلي أسبوع، اكنتم موتي واثنتي يوم الجمعة عند الزوال، وصلّ عليّ أنت وأوليائي فرادى، وانظر إذا سار هذا الطاغية إلى الرقة، وعاد إلى العراق لا يراك ولا تراه لنفسك، فإني رأيت في نجمك ونجم ولدك ونجمه أنه يأتي عليكم فاحذروه. ثم قال: يا أبا عليّ أبلغه عنّي: يقول لك موسى بن جعفر: رسولي يأتيك يوم الجمعة فيخبرك بما ترى، وستعلم غداً إذا جائتتك بين يدي الله من الظالم والمعتدي على صاحبه، والسلام.

۴ / ۵ - محمد بن عباد گفته است: موسى بن يحيى بن خالد به من خبر داد: امام کاظم عليه السلام به يحيى فرمودند: ای ابا علی! من حتماً می میرم و از عمرم فقط یک هفته باقی مانده است. زمان مرگم را مخفی بدار و ظهر روز جمعه نزد من بیا و با دوستانت هر کدام فرادی بر من نماز بخوانید و مراقب باش که برای حفظ جان، وقتی سفر کنی که این سرکش ظالم [هارون الرشید] به طرف [شهر] رقه<sup>۱</sup> رفته، تا وقتی به عراق [بغداد] برگشت او تو را نبیند و تو هم او را نبینی. چرا که من در ستاره تو و فرزندان و همچنین در ستاره او دیده‌ام که او [با دشمنی] به سراغ شما خواهد آمد، بنابراین از هارون دوری کنید.

سپس حضرت فرمودند: ای ابا علی! از طرف من به او بگو: موسى بن جعفر به تو می گوید: روز جمعه فرستاده من نزد تو خواهد آمد و به آنچه که می بینی خبر می دهد و به زودی در فردای قیامت وقتی در مقابل خداوند به زانو درآمدی خواهی دانست که چه کسی ظالم بوده و به حق دوستش تجاوز کرده است. والسلام.

۱. «رقة» منطقه‌ای است که در مرز عراق و سوریه قرار دارد و جزء کشور سوریه است و جنگ صفین در آنجا به وقوع پیوست. مرقد مطهر عمار یاسر صحابی بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در آن جنگ به شهادت رسید در همان منطقه واقع شده است و جزء مناطق شام به حساب می آید.

فخرج یحیی من عنده، واحمرّت عیناه من البكاء حتی دخل علی هارون فأخبره بقصّته وما ردّ علیه، فقال [له] هارون: إن لم يدّع النبوة بعد آیام فما أحسن حالنا.

فلما كان یوم الجمعة توفّي أبوإبراهیم علیه السلام، وقد خرج هارون إلى المدائن قبل ذلك، فأخرج إلى الناس حتی نظروا إليه، ثمّ دفن علیه السلام ورجع الناس. فافترقوا فرقتین: فرقة تقول: مات؛ وفرقة تقول: لم یمت.

۶ - وأخبرنا أحمد بن عبدون سماعاً وقراءة علیه قال: أخبرنا أبوالفرج علی بن الحسین الأصبهانی، قال: حدّثني أحمد بن عبید الله بن عمار قال: حدّثنا علی بن محمّد النوفلی، عن أبيه

یحیی در حالی که چشم‌هایش از گریه سرخ شده بود از محضر امام علیه السلام خارج شد، و نزد هارون رفته و جواب امام را به او ابلاغ کرد. هارون هم به یحیی گفت: اگر او بعد از چند روز ادعای نبوت نکند خیلی خوب است [این جمله هارون نشانه در ماندگی بیش از حد او در مقابل امام است].

روز جمعه که فرا رسید، هارون به مدائن رفت و بعد امام علیه السلام به شهادت رسیدند. پیکر مطهر آن حضرت را بیرون آوردند تا مردم امام را زیارت کنند، سپس ایشان را به خاک سپردند و برگشتند.

بعد از آن واقعه مردم به دو فرقه تقسیم شدند: عده‌ای گفتند: حضرت از دنیا رفته است و برخی دیگر گفتند: آن حضرت از دنیا نرفته و زنده‌اند.<sup>۱</sup>

۶/۵ - احمد بن عبدون از قول ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی روایت می‌کند که احمد بن عبیدالله بن عمار از علی بن محمّد نوفلی و او هم از پدرش نقل کرده است.

۱. البته ممکن است مقصود از دو فرقه شدن مردم، درباره مرگ طبیعی و یا شهادت حضرت به وسیله سم بوده باشد نه زنده بودن امام، منشأ این اختلاف هم می‌تواند همان ظاهر فریبی بنی عباس باشد که خود را از جنایت قتل اهل بیت تبرئه کردند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشدند.

قال الأصبهاني: وحدثني أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثني يحيى بن الحسن العلوي؛ وحدثني غيرهما ببعض قصته، وجمعت ذلك بعضه إلى بعض قالوا:

كان السبب في أخذ موسى بن جعفر عليه السلام أن الرشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمد بن الأشعث، فحسده يحيى بن خالد البرمكي وقال: إن أفضت الخلافة إليه زالت دولتي ودولة ولدي.

فاحتال على جعفر بن محمد - وكان يقول بالإمامة - حتى داخله وأنس إليه. وكان يكثر غشيانه في منزله، فيقف على أمره، فيرفعه إلى الرشيد ويزيد عليه بما يقدح في قلبه. ثم قال يوماً لبعض ثقاته: تعرفون لي رجلاً من آل أبي طالب ليس بوسع الحال يعرفني ما أحتاج [إليه]؟ فدلّ على علي بن إسماعيل بن جعفر بن محمد، فحمل إليه (يحيى بن خالد مالا).

اصفهانى هم می گوید: احمد بن محمد بن سعيد نقل کرده که يحيى بن حسن علوى براى من نقل کرد و غير از اين دو نفر نیز بخشی از قصه را برايم گفته اند و من هم آنچه که اين ها گفته اند، به اين صورت جمع کردم که گفتند: ماجرای گرفتاری امام کاظم عليه السلام اين بود که هارون الرشيد فرزندش را برای تعليم به جعفر بن محمد بن اشعث سپرده بود، يحيى بن خالد برمكى به اين امر حسادت کرد و پيش خودش گفت: اگر خلافت به پسر رشيد برسد دولت و حکومت من و فرزندانم از بين می رود.

بنابراین بر ضد جعفر بن محمد که به مسأله امامت معتقد بود حيله کرد، به اين صورت که با او از در دوستی وارد شده، و به منزلش خیلی رفت و آمد می کرد تا اين که به اسرارش دسترسى پیدا کرد و از شيعه بودنش مطلع شد و [همزمان] اخبار او را به هارون الرشيد می رساند و پشت سر او زیاد بدگویی می کرد. تا موقعيتش در دل رشيد متزلزل شود.

[در همین راستا] روزی به بعضی از افراد مورد اطمینانش گفت: مردی از آل ابوطالب را به من معرفی کنید که در فقر و تنگ دستی باشد. پس به طرف علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد راهنمایی شد. يحيى هم اموالی را برای او فرستاد.

وكان موسى عليه السلام يأنس إليه ويصله، وربما أفضى إليه بأسراره كلها.  
 فكتب ليشخص به، فأحسّ موسى عليه السلام بذلك فدعاه فقال: إلى أين يا ابن أخي؟  
 قال: إلى بغداد. قال: ما تصنع؟ قال: عليّ دين وأنا مملق.  
 قال: فأنا أقضي دينك وأفعل بك وأصنع. فلم يلتفت إلى ذلك.  
 فقال له: انظر يا ابن أخي، لا تؤتم أولادي. وأمر له بثلاث مائة دينار وأربعة آلاف درهم.  
 فلما قام من بين يديه، قال أبو الحسن موسى عليه السلام لمن حضره: والله ليسعين في دمي ويؤتمن  
 أولادي.

این در حالی بود که امام کاظم علیه السلام با علی بن اسماعیل انس و الفتی داشت و به او صلّه می داد [و نیازهای مادی او را برآورده می کرد] و چه بسا امام علیه السلام اسرار خودش را به او می گفت.

یحیی به علی بن اسماعیل نوشت که تنها به نزدش [به بغداد] برود. امام علیه السلام توطئه را احساس کردند؛ بنابراین او را خواستند و فرمودند: برادر زاده کجا می روی؟  
 گفت: به بغداد.

امام فرمودند: برای چه کاری می روی؟

عرضه داشت: من مدیون و مقروض هستم و دستم خالی است.

امام فرمودند: من قرض تو را می پردازم، به تو کمک می کنم و مشکلات تو را حل می کنم.

ولی علی بن اسماعیل به ملاطفت امام توجهی نکرد.

امام فرمودند: ای برادرزاده مراقب باش که اولاد من را یتیم نکنی.

بعد فرمودند که سیصد دینار و چهار هزار درهم به او دادند. وقتی علی بن اسماعیل

از برابر امام علیه السلام بلند شد، امام به حضار فرمودند: به خدا قسم که این در ریختن خون من

سعایت و سخن چینی کرده و فرزندان من را یتیم خواهد کرد.



فقالوا له: جعلنا الله فداك، فأنت تعلم هذا من حاله وتعطيه وتصله؟! فقال لهم: نعم، حدّثني أبي، عن آبائه، عن رسول الله ﷺ «إنّ الرحم إذا قطعت فوصلت قطعها الله».

فخرج عليّ بن إسماعيل حتّى أتى إلى يحيى بن خالد فتعرّف منه خبر موسى بن جعفر عليه السلام ورفعّه إلى الرشيد، وزاد عليه وقال له: إنّ الأموال تحمل إليه من المشرق والمغرب وإنّ له بيوت أموال، وإنّه اشترى ضيعة بثلاثين ألف دينار فسّمّاها «اليسيرة» وقال [له] صاحبها وقد أحضر المال: لا آخذ هذا النقد، ولا آخذ إلاّ نقد كذا. فأمر بذلك المال فرد وأعطاه ثلاثين ألف دينار من النقد الذي سأل بعينه؛ فرفع ذلك كلّه إلى الرشيد، فأمر له بمائتي ألف درهم يسبّب له على بعض النواحي فاختر كور المشرق، ومضت رسله لتقبض المال،

حضار عرضه داشتند: خدا ما را فدای شما کند، با وجودی که این‌ها را می‌دانید باز هم نسبت به او عطا کرده و به او صله می‌دهید؟!

حضرت فرمودند: بله. چون پدرم از پدرانش و ایشان از رسول خدا ﷺ زوایت کرده‌اند که پیامبر فرمودند: وقتی که رحم قطع شد و تو وصلش کردی خداوند آن را قطع می‌فرماید.

علی بن اسماعیل از محضر امام علیه السلام مرخص شده، به نزد یحیی بن خالد رفت. یحیی از طریق علی بن اسماعیل خبرهای امام را به دست آورد و خودش هم به آن اضافه کرد و به هارون الرشید رسانید و گفت: اموالی از مشرق و مغرب به سمت او روانه می‌شود و خانه‌هایی از اموال دارد. ملکی را به قیمت سی هزار دینار خریده و آن ملک را مال کمی می‌داند و صاحبش که مال را برای او حاضر کرده بود گفت: این نقد را [و این مقدار را] نمی‌گیرم مگر فلان مقدار. او دستور داد مال را رد کند و سی هزار دینار هم از همان مالی که خواسته بود به او دادند. تمام این قبیل خبرها را برای رشید گفت. رشید هم دستور داد که دویست هزار درهم و حکومت بر بعضی از نواحی را برای او بنویسند. [ممکن است کنایه باشد از این که هارون الرشید مسؤولیت نواحی و گوشه‌ای از مملکت را که اهمّیت چندانی هم نداشته، برای او نوشته است] او هم روستاهای مشرق

ودخل هو في بعض الأيام إلى الخلاء فزحر زحرة خرجت منها حشوته [كلها] فسقط، وجهدوا في ردّها فلم يقدرُوا، فوقع لما به وجاءه المال وهو ينزع فقال: ما أصنع به وأنا في الموت.  
 وحجّ الرشيد في تلك السنة فبدأ بقبر النبي ﷺ فقال: يا رسول الله إني أعتذر إليك من شيء أريد أن أفعله، أريد أن أحبس موسى بن جعفر فإنه يريد التثتيت بأمتك وسفك دمائها.  
 ثم أمر به فأخذ من المسجد فأدخل إليه فقيده، وأخرج من داره بغلان عليهما قبستان مغطّتان هو ﷺ في إحداهما، ووجه مع كل واحدة منهما خيلاً فأخذ بواحدة على طريق البصرة، والأخرى على طريق الكوفة، ليعمى على الناس أمره، وكان في التي مضت إلى البصرة.

را انتخاب کرد [و پس از استقرار در محل حاکمیتش] تعدادی را [به بغداد] فرستاد تا اموال را از رشید تحویل بگیرند. در همین اثنا روزی وارد مستراح شد و دچار اسهال خونی شدیدی شد که در اثر آن روده‌هایش بیرون زد. هر چه کردند روده‌ها برنگشت. در همان اثنا آن مال دو بیست هزار درهمی را برایش آوردند. او هم گفت: من در حال مرگم با این مال چه کنم؟

در همان سال هارون الرشید به حجّ رفت، ابتدا به زیارت قبر پیامبر ﷺ رفته و عرضه داشت: یا رسول الله! من از شما به خاطر قصدی که دارم عذر می‌خواهم. می‌خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم. چون او می‌خواهد بین امت تو تفرقه انداخته و خون مردم را بریزد.

هارون الرشید دستور دستگیری امام را صادر کرد و حضرت را از میان مسجد گرفتار کرده و با غل و زنجیر بستند. از خانه ایشان دو قاطر آوردند و روی هر کدام از آنها جایگاهی درست کردند، امام را روی یکی از آنها سوار کردند، بعد یک قاطر را به سمت بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و با هر کدام سپاهی را فرستاد. این عمل به خاطر این بود که سرنوشت امام از مردم مخفی شود. در حالی که امام در محملی بود که به طرف بصره می‌رفت.

وأمر الرسول أن يسلمه إلى عيسى بن جعفر بن المنصور، وكان على البصرة حينئذ فمضى به، فحبسه عنده سنة.

ثم كتب إلى الرشيد أن خذه مني وسلمه إلى من شئت وإلا خلّيت سبيله، فقد اجتهدت بأن أجد عليه حجة، فما أقدر على ذلك حتى أني لأسمع عليه إذا دعا لعله يدعو عليّ أو عليك، فما أسمعته يدعو إلا لنفسه يسأل الرحمة والمغفرة.

فوجه من تسلّمه منه، وحبسه عند الفضل بن الربيع ببغداد فبقي عنده مدّة طويلة وأراد الرشيد على شيء من أمره فأبى.

فكتب بتسليمه إلى الفضل بن يحيى فتسلّمه منه وأراد ذلك منه فلم يفعل.

---

هارون الرشيد دستور داد که امام را تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور که حاکم بصره بود کنند، او هم حضرت را یک سال در بصره زندانی کرد.

پس از گذشت یک سال به رشید نامه‌ای نوشت که او را از من تحویل بگیر و به هر که می‌خواهی بسپار، در غیر این صورت او را آزاد می‌کنم، من هر چه تلاش کردم که دلیل و مدرکی بر ضد او پیدا کنم نتوانستم، حتی مخفیانه به دعا کردن او گوش می‌دادم تا شاید علیه تو یا من دعایی کند، اما آنچه شنیدم این است که برای خودش از خداوند طلب رحمت و مغفرت می‌کند.

هارون الرشید هم نماینده‌ای را فرستاد تا امام را از عیسی تحویل گرفت و نزد فضل بن ربیع در بغداد برد، او هم امام را حبس کرد. حضرت مدّت زیادی در این زندان بودند. رشید قصد کشتن امام را داشت اما فضل از این عمر سرباز زد.

بعد رشید دستور داد که امام را تسلیم فضل بن یحیی کند، فضل بن یحیی هم امام را تحویل گرفت. این بار رشید قصد داشت به وسیله او حضرت را به قتل برساند. اما او هم انجام نداد.

وبلغه أنه عنده في رفاهية وسعة وهو حينئذ بالرقّة.

فأنفذ مسرور الخادم إلى بغداد على البريد، وأمره أن يدخل من فوره إلى موسى بن جعفر عليه السلام فيعرف خبره، فإن كان الأمر على ما بلغه أوصل كتاباً منه إلى العباس بن محمد وأمره بامتتاله، وأوصل كتاباً منه آخر إلى السندي بن شاهك يأمره بطاعة العباس.

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدري أحد ما يريد، ثم دخل على موسى بن جعفر عليه السلام فوجده على ما بلغ الرشيد، فمضى من فوره إلى العباس بن محمد والسندي، فأوصل الكتابين إليهما. فلم يلبث الناس أن خرج الرسول يركض إلى الفضل بن يحيى، فركب معه وخرج مشدوهاً دهشاً، حتى دخل [على] العباس، فدعا بسياط وعقابين.

به هارون خبر رسید که امام کاظم علیه السلام در زندان فضل در رفاه و آسایش است. در آن زمان هارون در «رقه» به سر می برد، لذا مسرور خادم را به عنوان پیک به بغداد فرستاد و به او دستور داد تا فوری نزد موسی بن جعفر علیه السلام رفته و از وضعیت اطلاع حاصل نماید، و اگر حال امام به همان ترتیبی بود که به هارون خبر داده بودند، یک نامه به عباس بن محمد برساند و [در این نامه] دستور داده بود که عباس فرمان او را عمل کند و نامه دیگری هم به سندي بن شاهک برساند، [در آن نامه] دستور داده بود که او تحت فرمان عباس باشد.

مسرور به منزل فضل بن يحيى رفت و کسی هم نمی دانست که نقشه او چیست. به محضر امام رسید و حضرت را در همان حالتی که به هارون خبر رسیده بود دید. پس از این ماجرا سریعاً نزد عباس و سندي رفته و نامه های آنها را تسلیم آن دو نمود. طولی نکشید که فرستاده بیرون آمد و به سمت فضل دوید. فضل به همراه فرستاده، سوار مرکب شد و به سرعت و با وحشت بیرون آمد. تا این که نزد عباس رفت [تا فضل رسید] عباس مأمورین مجازات را صدا زد و متوجه سندي شد و دستور به تنبیه فضل داد.

فوجه ذلك الى السندي، وأمر بالفضل فجرّد ثمّ ضربه مائة سوط، وخرج متغيّر اللون خلاف ما دخل، فأذهبت نخوته، فجعل يسلم على الناس يميناً وشمالاً.

وكتب مسرور بالخبر إلى الرشيد، فأمر بتسليم موسى عليه السلام إلى السندي بن شاهك وجلس مجلساً حافلاً، وقال: أيها الناس إنّ الفضل بن يحيى قد عصاني وخالف طاعتي ورأيت أن ألعنه فآلعه. فلعنه الناس من كلّ ناحية حتّى ارتجّ البيت والدار بلعنة.

وبلغ يحيى بن خالد فركب إلى الرشيد ودخل من غير الباب الذي يدخل الناس منه حتّى جاءه من خلفه وهو لا يشعر، ثمّ قال له: التفت إليّ يا أمير المؤمنين. فأصغى إليه فزعاً فقال له: إنّ الفضل حدث، وأنا أكفيك ما تريد. فانطلق وجهه وسرّاً، وأقبل على الناس فقال:

سندی هم او را برهنه کرده و یک صد ضربه شلاق به او زد. فضل با رنگ پریده و خلاف حالتی که داخل شده بود از آنجا خارج شد، تکبر و غرورش هم از بین رفته بود و به مردم از هر طرف سلام می کرد.

مسرور ماجرا را برای هارون الرشید نوشت. او هم دستور داد تا امام کاظم عليه السلام را تسلیم سندی بن شاهک کردند، و در مجلسی مملوّ از جمعیت نشست و گفت: ای مردم! فضل بن يحيى نافرمانی کرد و از اطاعت من سرپیچی نمود، بنابراین صلاح دیدم که او را لعن کنم شما هم او را لعن کنید. مردم هم از هر طرف چنان او را لعن کردند که از صدای آنان، خانه لرزید.

خبر [این لعن] به گوش يحيى بن خالد رسید. سریع سوار شد و به طرف رشید آمد و از غیر دربی که برای مردم بود وارد شد، به گونه ای که پشت سر هارون آمد و هارون متوجّه او نبود. به هارون گفت: ای امیر مؤمنان! به من توجّه کن. هارون با ناراحتی رو به يحيى کرد، يحيى گفت: فضل جوان است، من هر آنچه که تو بخواهی کفایت و ضمانت می کنم. چهره هارون شکفت و خوشحال گردید. بعد رو به مردم کرده و گفت: فضل در

إِنَّ الْفَضْلَ كَانَ عَصَانِي فِي شَيْءٍ فَلَعَنْتَهُ، وَقَدْ تَابَ وَأَنَابَ إِلَيَّ طَاعَتِي فَتَوَلَّوْهُ.

فَقَالُوا لَهُ: نَحْنُ أَوْلِيَاءُ مِنْ وَالِيَتٍ وَأَعْدَاءُ مِنْ عَادِيَتٍ وَقَدْ تَوَلَّيْنَاكَ.

ثم خرج يحيى بن خالد بنفسه على البريد حتى أتى بغداد، فماج الناس وأرجفوا بكل شيء. فأظهر أنه ورد لتعديل السواد والنظر في أمر العمال، وتشاغل ببعض ذلك ودعا السندي فأمره فيه بأمره، فامتثله.

وسأل موسى عليه السلام السندي عند وفاته أن يحضره مولى له ينزل عند دار العباس بن محمد في أصحاب القصب ليغسله، ففعل ذلك.

امری از فرمانم سرپیچی کرد پس لعنش کردم ولی حالا توبه کرده و فرمانبردار شده است، بنابراین او را دوست داشته باشید.

جمعیت حاضر هم به هارون گفتند: ما دوست کسی هستیم که تو او را دوست داشته باشی و با کسی دشمن هستیم که تو با او دشمن باشی، پس فضل را حتماً دوست می‌داریم.<sup>۱</sup> سپس یحیی بن خالد خودش به عنوان قاصد به بغداد آمد، مردم [با آمدنش] مضطرب شده و ترسیدند، هر کسی در این باره چیزی می‌گفت، معلوم شد که برای رسیدگی به امور سپاه و رسیدگی در کار عمال دولتی آمده است. یحیی به بعضی از این امور مشغول شده، سندی را خواست دربارهٔ امام بنا به فرمان هارون دستورهای داد و سندی هم اطاعت کرد. امام عليه السلام در موقع شهادت از سندی درخواست کرد تا غلامش را که در محله نی‌فروشان و در خانه عباس بن محمد سکونت دارد برای غسل دادن ایشان حاضر کند، سندی هم این کار را کرد.

۱. این ماجرا نشان دهنده اطاعت و پیروی کورکورانه مردم از حکام جور بنی‌عباس است و این‌که در عصر ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیاری از مردم بدون کوچک‌ترین تأمل و دقتی، از ظالمان و ستم‌پیشگان اموی و عباسی پیروی می‌کردند. و این یکی از مهم‌ترین مشکلات فراروی علمای ربانی و در صدرشان حضرات معصومین علیهم السلام بود که مسیر هدایت جامعه را بسیار دشوار کرده بود و البته در این فضای سخت و سنگین، اهل‌بیت علیهم السلام و اصحاب پاک‌باخته ایشان با تلاش بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این مسیر دشوار را به بهترین نحو پیموده و شریعت و دین را به نسل‌های بعدی سپردند.

قال: سألته أن يأذن لي أن أكفنه فأبى وقال: إنا أهل بيت مهور نسائنا وحبّ ضرورتنا وأكفان موتانا من طهرة أموالنا، وعندني كفني.

فلما مات أدخل عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد وفيهم: الهيثم بن عدي وغيره، فنظروا إليه لا أثر به، وشهدوا على ذلك، وأخرج فوضع على الجسر ببغداد ونودي «هذا موسى بن جعفر قد مات فانظروا إليه». فجعل الناس يتفرسون في وجهه وهو ميت.

قال: وحدثني رجل من بعض الطالبيين أنه نودي عليه «هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه لا يموت فانظروا إليه» فنظروا إليه.

قالوا: وحمل فدفن في مقابر قریش، فوق قبره إلى جانب رجل من النوفليين يقال له «عيسى بن عبد الله».

راوی می گوید: از حضرت درخواست کردم تا اجازه دهند ایشان را کفن کنم [یا کفن ایشان را من بدهم].

حضرت قبول نکرده، فرمودند: ما اهل بیت، مهریه زنانمان و هزینه حجامان و پول کفن امواتمان را از پاک ترین اموالمان می پردازیم و کفن من نیز نزد خودم هست.

وقتی که حضرت از دنیا رفتند، سندی فقها و افراد مشهور و معروف بغداد؛ از جمله: هیثم بن عدی و دیگران را حاضر کرد. آن ها هم امام را مشاهده کردند و دیدند که اثری از زخم و جراحت ندارد<sup>۱</sup> و به این مسأله شهادت دادند. بعد از آن پیکر پاک حضرت را خارج کرده و بالای جسر بغداد قرار داده و فریاد زدند: این موسی بن جعفر علیه السلام است که از دنیا رفته، به او نگاه کنید. مردم هم با دقت به صورت حضرت نظاره می کردند.

۱. سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید خلیفه جبار عباسی، امام را با خرماي زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. بنابراین طبیعی بود که روی صورت و حتی بدن حضرت هیچ اثری از جراحات نباشد و شاید هم مقصود از این که در صورت حضرت جراحتی باشد که منجر به شهادت امام شده باشد نه جراحات وارده در اثر غل و زنجیر و تازیانه سندی بن شاهک - لعنة الله عليه - که در تاریخ ثبت و ضبط شده است.



۷ - وروی محمد بن یعقوب عن علي بن ابراهيم، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن الحسن بن محمد بن بشار قال حدثني شيخ من أهل قطيعة الربيع من العامة ممن كان يقبل قوله، قال: جمعنا السندي بن شاهك ثمانين رجلاً من الوجوه المنسوبين إلى الخير فأدخلنا على موسى بن جعفر عليه السلام، وقال لنا السندي: يا هؤلاء انظروا إلى هذا الرجل هل حدث به حدث؟ فإن أمير المؤمنين لم يرد به سوء، وإنما ننتظر به أن يقدم لناظره وهو صحيح موسع عليه في جميع أموره فسلوه وليس لنا هم إلا النظر إلى الرجل في فضله وسمته.

راوی می گوید: یکی از اولاد ابوطالب به من گفت که ندا و فریاد سندی این گونه بود: این موسی بن جعفر است که رافضیه [شیعه] گمان می کنند نمی میرد، پس او را بنگرید [که مرده است] و مردم نیز چنین کردند.

راویان حدیث گفته اند: جسد مطهر حضرت، تشییع و در مقابر قریش [منطقه کاظمین] دفن شد و قبر ایشان کنار قبر مردی از اولاد نوفل بن عبدالمطلب به نام عیسی بن عبدالله قرار گرفت. ۶ / ۷ - محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم و او از محمد بن عیسی بن عبید و او از حسن بن محمد بن بشار و او از پیرمردی از اهل قطيعة الربيع [یکی از محلات شهر بغداد] از اهل سنت و البته از کسانی که مورد وثوق بوده و کلامش پذیرفته می شود، نقل کرده اند که گفته است:

سندی بن شاهک، ما را که هشتاد نفر از بزرگان و سرشناسان و اهل خیر بودیم جمع کرده و وارد بر موسی بن جعفر عليه السلام کرد و گفت: ای جماعت! به این مرد نگاه کنید آیا حادثه ای [صدمه ای - شکنجه ای] به او رسیده است؟ تحقیقاً امیرالمؤمنین [هارون!!] نسبت به او قصد سویی نداشته است و ما هنوز منتظریم تا او بیاید و [با موسی بن جعفر] بحث و گفت و گو کند. او هم صحیح و سالم بوده و تمام امورش در رفاه بوده است، خودتان از او پرسید. [این در حالی بود که] همه هم و غم ما هشتاد نفر دیدن فضل و کمال و مقام امام عليه السلام بود.

فقال موسى بن جعفر عليه السلام: أما ما ذكره من التوسعة وما أشبهها فهو علي ما ذكر، غير أنني أخبركم أيها النفر أنني قد سقيت السمّ في سبع تمرات وأنا غداً أخضرٌ وبعد غد أموت، فنظرت إلى السندي بن شاهك يضطرب ويرتعد مثل السعفة.

فموته عليه السلام أشهر من أن يحتاج إلى ذكر الرواية به، لأنّ المخالف في ذلك يدفع الضرورات، والشكّ في ذلك يؤدّي إلى الشكّ في موت كلّ واحد من آباءه وغيرهم فلا يوثق بموت أحد.

علی آن المشهور عنه عليه السلام أنّه وصّی إلى ابنه علی بن موسی عليه السلام وأسند إليه أمره بعد موته، والأخبار بذلك أكثر من أن تحصى، نذكر منها طرفاً ولو كان حياً باقياً لما احتاج إليه.

سپس موسی بن جعفر عليه السلام فرمودند: اما این که گفت من در توسعه و رفاه نسبی هستم همین طور است [که می بینید]. [فقط به شما افراد [مورد اطمینان] خبر می دهم که این ها در هفت دانه خرما به من سم و زهر خورانده اند. فردا بدنم سبز شده و روز بعد خواهم مرد. من [باشنیدن این کلام از امام عليه السلام] به سندي بن شاهک نگاه کردم، دیدم مضطرب بود و مثل شاخ و برگ خرما می لرزید.

بنابراین شهادت آن حضرت مشهورتر از آن است که نیاز به ذکر روایات باشد، چرا که انکار شهادت حضرت به معنای مخالفت با ضروریات و بدیهیات است و از طرفی شکّ در شهادت ایشان منجر می شود به شکّ و تردید در مرگ و شهادت یک یک پدران معصوم آن حضرت و حتی دیگران، بنابراین به مرگ هیچ کسی نمی توان مطمئن شد.

علاوه بر آنچه که گذشت این معروف است که آن حضرت به فرزندش علی بن موسی عليه السلام وصیت کرده و پس از شهادت، امر امامت را به او سپرده است و اخبار و روایات در این باب بیشتر از آن است که شماره شود و ما مقدار کمی از آن را ذکر می کنیم که اگر ایشان زنده می بود دیگر نیازی به این [وصیت کردن به امام رضا عليه السلام] نبود.

۸ - فمن ذلك ما رواه محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن الحسن، عن سهل بن زياد، عن محمد بن عليّ و عبيدالله بن المرزبان، عن ابن سنان قال:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَقَدَّمَ الْعِرَاقَ بِسَنَةِ وَعَلِيِّ ع إِثْنُهُ جَالِسٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ [أَمَا إِنَّهُ] سَيَكُونُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا تَجْزَعُ لِذَلِكَ.

قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَدْ أَقْلَقْتَنِي؟ قَالَ: أَصِيرُ إِلَى هَذِهِ الطَّاعِيَةِ، أَمَا إِنَّهُ لَا يَبْدَأُنِي مِنْهُ سُوءٌ وَمِنَ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَهُ.

قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.

### تصريح امام كاظم بر امامت امام رضا ع

۸ / ۱ - از جمله روایات حدیثی است از محمد بن سنان که گفته است: یک سال پیش از آن که ابوالحسن موسی ع به عراق برده شود، به محضرشان شرفیاب شدم و فرزندش، علی نیز در برابر ایشان نشسته بود.

امام ع رو به من کرده و فرمودند: ای محمد! به زودی و در همین سال مسافرتی خواهم کرد، در آن سفر جزع و ناراحتی نکن.

گفتم: جانم به فدای شما! مرا آزرده خاطر کردید، چه اتفاقی می افتد؟

فرمودند: به طرف این طغیانگر سرکش<sup>۱</sup> برده می شوم، در اوایل کار از او، و از کسی که بعد از او می آید به من آزاری نمی رسد.

عرض کردم: خداوند مرا به قربان شما گرداند، بعد چه می شود؟

فرمودند: خداوند ظالمین را گمراه می کند، و هر چه خدا بخواهد انجام می دهد.

۱. منظور مهدی عباسی است که کشته شد و بعد از او هم موسی بن مهدی فرزندش به خلافت رسید. او هم توسط هارون الرشید کشته شد. این پیشگویی یکی از معجزات و کرامات امام کاظم ع است که از وجود مبارک حضرت ظاهر شده و دلیلی بر عظمت و بزرگی شأن و مقام ایشان است.

قَالَ: قُلْتُ: وَمَا ذَلِكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: مَنْ ظَلَمَ إِبْنِي هَذَا حَقَّهُ وَجَحَدَهُ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي كَانَ كَمَنْ ظَلَمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِمَامَتَهُ وَجَحَدَهُ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.  
قَالَ: قُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَدَّ اللَّهُ لِي فِي الْعُمُرِ لِأَسْلِمَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَا أُقِرَّنَّ بِإِمَامَتِهِ.  
قَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ يَمُدُّ اللَّهُ فِي عُمُرِكَ وَتُسَلِّمَ لَهُ حَقَّهُ عليه السلام وَتُقِرَّ لَهُ بِإِمَامَتِهِ وَإِمَامَةِ مَنْ يَكُونُ بَعْدَهُ.

قَالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: إِنَّهُ مُحَمَّدٌ.

قَالَ: قُلْتُ: لَهُ الرِّضَا وَالتَّسْلِيمُ.

۹ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن علي بن محمد بن سنان وإسماعيل بن عباد القصري جميعاً، عن داود الرقي، قال:

عرض کردم: خداوند مرا فدای شما کند [امر امامت] چگونه می شود؟

فرمودند: هر کس بعد از من در حق این فرزندم ستم کند و یا امامت او را انکار نماید، مثل کسی است که پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله در حق علی بن ابی طالب عليه السلام ظلم نموده و حق و امامت او را انکار کرده است.

عرض کردم: به خدا قسم اگر خداوند به من عمری عنایت کند، حق ایشان را پذیرفته و به امامتشان اقرار می کنم.

فرمودند: ای محمد! راست گفתי، خداوند عمرت را طولانی می کند و تو هم حق او را پذیرفته و به امامت او و کسی که بعد از اوست اقرار خواهی کرد.

عرض کردم: او کیست؟

فرمودند: فرزندش محمد.

عرض کردم: در برابر او هم تسلیم و بر امامتش راضی ام.

۹ / ۲ - داوود [بن کثیر] رقی روایت کرده که به محضر ابوابراهیم [امام کاظم عليه السلام] [

قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: جُعِلْتُ فِذَاكَ إِنِّي قَدْ كَبَّرْتُ سِنِّي فَخُذْ بِيَدِي (وَأَنْقِذْنِي) مِنَ النَّارِ، (مَنْ ضَاحِبُنَا بَعْدَكَ؟) فَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ: هَذَا ضَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

۱۰ - عنه، عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عبد الله، عن الحسن، عن ابن أبي عمير، عن محمد بن إسحاق بن عمار، قال:

قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عليه السلام: أَلَا تَدُلُّنِي عَلَى مَنْ أَخَذَ مِنْهُ دِينِي؟ فَقَالَ: هَذَا ابْنِي عَلِيُّ، إِنَّ أَبِي أَخَذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَقَالَ: يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ قَالَ: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» وَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - إِذَا قَالَ قَوْلًا وَفَى بِهِ.

۱۱ - عنه، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن الحسين بن نعيم الصحاف قال: كنت أنا وهشام بن الحكم وعلي بن يقطين ببغداد:

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَاقُطِينَ: كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام [جَالِسًا فَدَخَلَ عَلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ]،

عرض کردم: جانم به فدای شما! سن من زیاد شده و پیرم، دستم را بگیر و از آتش جهنم نجاتم بده، بعد از شما صاحب ما چه کسی است؟

حضرت به فرزندشان ابی الحسن [امام رضا عليه السلام] اشاره کرده و فرمودند: بعد از من این شخص صاحب اختیار شماست.

۳ / ۱۰ - اسحاق بن عمار می گوید: خدمت ابی الحسن اول [امام کاظم عليه السلام] عرض کردم: مرا به کسی راهنمایی کنید که دینم را از او بگیرم.

فرمودند: این فرزندم علی است، همانا پدرم دستم را گرفت و به روضه منوره رسول خدا صلى الله عليه وآله برد و فرمود: پسر من! خداوند در قرآن فرموده: «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد.» و خداوند اگر وعده‌ای دهد حتماً به آن وفا می‌کند [اشاره به این که امامت امام رضا عليه السلام از ناحیه خداوند متعال است].

۴ / ۱۱ - حسین بن نعیّم گفته است: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم که علی بن یقطین گفت: من در محضر مبارک عبد صالح [امام کاظم عليه السلام]

فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ بْنُ يَقُطِينٍ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدُ وُلْدِي، أَمَا إِنِّي [قَدْ] نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي، فَضَرَبَ هِشَامُ بِرَاحَتِهِ جَبْهَتَهُ، ثُمَّ قَالَ: وَيَحَاكَ! كَيْفَ قُلْتَ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقُطِينٍ: سَمِعْتُهُ وَاللَّهِ مِنْهُ كَمَا قُلْتُ. فَقَالَ هِشَامُ: إِنَّ الْأَمْرَ (وَاللَّهِ) فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.

۱۲ - عنه، عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن معاوية بن حكيم نعيم القابوسي، عن أبي الحسن موسى عليه السلام [أنه] قال:

إِنِّي عَلِيُّ أَكْبَرُ وُلْدِي وَآثَرُهُمْ عِنْدِي وَأَخْبَهُمْ إِلَيَّ وَهُوَ يَنْظُرُ مَعِيَ فِي الْجَفْرِ وَلَمْ يَنْظُرْ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ.

نشسته بودم که فرزندش علی وارد شد، پس حضرت فرمودند: ای علی بن یقطین! این علی، سید و آقای فرزندان من است، و کنیه خودم را به او بخشیدم [کنیه مشترک امام کاظم و امام رضا علیهما السلام ابا الحسن است]. بعد هشام با کف دستش به پیشانی اش زد و گفت: وای بر تو! چطور این حرف را زدی [و از این راز پرده برداشتی]؟ علی بن یقطین گفت: به خدا قسم، همان طور که گفتم از ایشان شنیدم. هشام گفت: آری به خدا قسم امر امامت پس از امام کاظم در وجود ایشان است.

۱۲ / ۵ - حکیم بن نعیم قابوسی نقل می کند که امام کاظم علیه السلام فرمودند:

پسرم علی از نظر من بزرگ ترین و برگزیده ترین فرزندان من و محبوب ترین آنها است و اوست که با من کتاب جفر<sup>۱</sup> را نگاه می کند که فقط پیامبر و جانشینش می توانند در آن نگاه کنند.

۱. کنایه از کتاب مخصوصی است که تکالیف و وظایف ائمه در آن آمده و در لسان روایات به جفر ویا ناموس و جامعه تعبیر شده است و مهم ترین این اسما، صحیفه فاطمه علیها السلام است که بزرگ ترین و مهم ترین مصداق این کتاب است. مرحوم کلینی در بابی تحت عنوان «بابی که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه است» هشت روایت نقل کرده - رجوع شود به کتاب الحجة، اصول کافی.

۱۳ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن عليّ، عن محمد بن سنان وعليّ بن الحكم جميعاً، عن الحسين بن المختار، قال:

خَرَجْتُ إِلَيْنَا أَلْوَاخُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام - وَهُوَ فِي الْحَبْسِ - : عَهْدِي إِلَى أَكْبَرِ وُلْدِي أَنْ يَفْعَلَ كَذَا وَأَنْ يَفْعَلَ كَذَا، وَفِلَانٌ لَا تَنْلُهُ شَيْئًا حَتَّى أَلْقَاكَ أَوْ يَقْضِيَ اللَّهُ عَلَيَّ الْمَوْتَ.

۱۴ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن عليّ، عن زياد بن مروان القنديّ - [وكان من الواقعة] - قال:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَعِنْدَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِثْنُهُ فَقَالَ لِي: يَا زِيَادُ هَذَا ابْنِي عَلِيٌّ، إِنَّ كِتَابَهُ كِتَابِي، وَكَلَامُهُ كَلَامِي، وَرَسُولُهُ رَسُولِي، وَمَا قَالَ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ.

۱۵ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن عليّ، عن محمد بن الفضل، عن المخزومي - وكانت أمّه من ولد جعفر بن أبي طالب - قال:

۶ / ۱۳ - حسین بن مختار گفته است: در زمانی که امام کاظم عليه السلام در زندان بود، نوشته‌هایی از طرف ایشان [با این مضامین] به ما رسید که عهد [یا امامت] من با بزرگ فرزندان من است که چنین و چنان کند. به فلانی چیزی نده تا تو را ببینم و یا این که خداوند حکم به مرگ من کند.

۷ / ۱۴ - زیاد بن مروان قندی (که از پیروان مذهب واقفیه است) روایت کرده که به خدمت ابوابراهیم امام کاظم عليه السلام رسیدم که فرزندان ابوالحسن [رضی الله عنه] هم در محضرشان بود، حضرت به من فرمودند: ای زیاد! این پسر علی است، نوشته [وامر] او نوشته من و کلامش کلام من و فرستاده‌اش فرستاده من است و هر چه که بگوید، حرف حرف اوست.

۸ / ۱۵ - محمد بن فضل از مخزومی<sup>۱</sup> - که مادرش از اولاد جعفر بن ابی طالب

۱. عبدالله بن حارث مخزومی از اصحاب خاص امام کاظم عليه السلام و مورد اعتماد و اهل ورع و تقوی و فقیه بوده است.



بَعَثَ إِلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَمَعْنَا، ثُمَّ قَالَ [لَنَا]: أَتَذُرُونَ لِمَ جَمَعْتُكُمْ؟ فَقُلْنَا: لَا، قَالَ: «اشْهَدُوا أَنَّ ابْنِي هَذَا وَصِيِّي وَالْقِيَمُ بِأَمْرِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي دَيْنٌ فَلْيَأْخُذْهُ مِنْ ابْنِي هَذَا، وَمَنْ كَانَتْ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَتَنَجَّزْهَا مِنْهُ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بُدٌّ مِنْ لِقَائِي فَلَا يَلْقِنِي إِلَّا بِكِتَابِهِ.

۱۶ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن علي، عن أبي علي الخزاز، عن داود بن سليمان قال:

قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَحْدِثَ حَدَثٌ وَلَا أَلْقَاكَ، فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: ابْنِي فَلَانٌ - يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

بود - نقل کرده است: ابوالحسن موسی ع به دنبال ما فرستاد و ما را جمع کرده و فرمودند: آیا می دانید برای چه امری شما را جمع کردم؟  
عرضه داشتیم: خیر.

فرمودند: گواهی بدهید که این فرزندم پس از من وصی و قیّم به امر من و خلیفه و جانشین من است، هر کس که دینی بر عهده من دارد از این فرزندم بگیرد، و هر کس که با او وعده ای دارم وفای به آن را از او بخواهد، و هر کسی که ناچار از دیدار من می باشد فقط با نوشته [و هماهنگی با] او مرا ببیند.<sup>۱</sup>

۱۶ / ۹ - داوود بن سلیمان روایت کرده که به محضر مبارک امام کاظم ع عرض کردم: من می ترسم که حادثه ای واقع شود و شما را نتوانم زیارت کنم، از امام و پیشوای پس از خودتان به من خبر بدهید.

حضرت فرمودند: فلان پسر من [یعنی ابوالحسن رضا ع].

۱. ممکن است ذکر این تمهیدات ضمن بیان جانشینی امام رضا ع قصد دیگری هم باشد؛ از جمله شدت فشار بنی عباس و شناسایی دوستان اهل بیت ع توسط جباران عباسی و این که از شدت تقیه و خوف، بعضی افراد آن هم با تشخیص امام رضا ع به محضر امام ع برسند لذا بسیاری از شیعیان برای حفظ جانشان، توفیق زیارت حضرت را نداشته اند.

۱۷ - وبهذا الإسناد، عن ابن مهران، عن محمد بن عليّ، عن سعيد بن أبي الجهم، عن نصر بن قابوس قال:

قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ عليه السلام مَنِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَكَ؟ فَأَخْبَرَنِي أَنَّكَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمَّا تُوفِّيَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ذَهَبَ النَّاسُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَقُلْتُ بِكَ أَنَا وَأَصْحَابِي فَأَخْبَرَنِي مَنِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ مِنْ وُلْدِكَ؟ قَالَ: ابْنِي فَلَانٌ.

۱۸ - عنه، عن أحمد، عن محمد بن عليّ، عن الضحاک بن الأشعث، عن داود بن زرّبی قال: جئت إلى أبي إبراهيم عليه السلام بمال (قال): فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكَتُهُ عِنْدِي؟ فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ،

۱۷ / ۱۰ - نصر بن قابوس<sup>۱</sup> گفته است: به محضر ابوابراهیم [امام کاظم عليه السلام] عرض کردم: من از پدرتان پرسیدم که چه کسی بعد از شما امام است. ایشان به من خبر دادند که شما امام هستید، پس وقتی که امام صادق عليه السلام از دنیا رفتند، مردم به راست و چپ متمایل شدند اما من و یاران و نزدیکانم، قائل به امامت شما شدیم. بفرمایید پس از شما چه کسی از فرزندانتان امام خواهد شد؟

حضرت فرمودند: فلان پسر من [یعنی امام رضا عليه السلام].

۱۸ / ۱۱ - داوود بن زرّبی<sup>۲</sup> گفته است: مقداری مال [سهم امام] به خدمت ابوابراهیم [امام کاظم عليه السلام] آوردم، حضرت بخشی از آن را گرفتند و بقیه را رد کردند. عرضه داشتم: خدا خیرتان بدهد. پس چرا مقداری از اموال را در دست من باقی گذاشتید؟ حضرت فرمودند: صاحب این امر [ولایت و امامت] آن را از تو مطالبه خواهد کرد.<sup>۳</sup>

۱. از اصحاب خاص امام کاظم عليه السلام و اهل علم و تقوا و فقهی بزرگوار بوده است.

۲. داوود بن زرّبی ابوسلیمان خندقی بندار یکی از اصحاب امام صادق و امام کاظم عليه السلام است.

۳. یکی از علامات امام این است که قبل از دیدن نامه یا رؤیت اموال، صاحبان آنها را می شناسد. مقدار مال را می داند و به نیات افرادی که اموال را ارسال کرده اند نیز علم دارد که در روایات زیادی در کتب روایی آمده است و در

فَلَمَّا جَاءَ نَعْيُهُ بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَاءُ عليه السلام، فَسَأَلَنِي ذَلِكَ الْمَالِ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ.

۱۹ - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن علي، عن علي بن الحكم، عن عبد الله بن إبراهيم بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، عن يزيد بن سليط في حديث طويل:  
عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ فِي السَّنَةِ الَّتِي قُبِضَ عليه السلام فِيهَا: إِنِّي أُؤْخَذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ، وَالْأَمْرُ [هُوَ] إِلَيَّ إِبْنِي عَلِيٌّ، سُمِّيَ عَلِيٌّ فَأَمَّا عَلِيُّ الْأَوَّلُ، فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأَمَّا (عَلِيٌّ) الْآخِرُ فَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أُعْطِيَ فَهُمْ الْأَوَّلُ وَحَمَلُهُ وَنَصْرُهُ وَوُدُّهُ وَذِمَّتُهُ [وَمِخْنَتُهُ] وَمِخْنَةُ الْآخِرِ، وَصَبْرُهُ عَلَيَّ مَا يُكْرَهُ، تَمَامَ الْخَبَرِ.

بعد از آن که خبر فقدان آن حضرت به ما رسید، ابوالحسن رضاء عليه السلام برای من پیغام فرستاد و باقی مانده اموال را درخواست فرمودند. من هم به خدمت ایشان تقدیم کردم.  
۱۲ / ۱۹ - یزید بن سلیط<sup>۱</sup> در حدیثی طولانی نقل کرده است: امام کاظم عليه السلام در آن سال که گرفتار زندان شد، فرمودند: در همین سال من گرفتار [و زندانی] می شوم، و کار امامت با پسر من علی است. او هم علی نامیده شد، اما علی اول، علی بن ابی طالب عليه السلام و علی دیگر علی بن الحسین عليه السلام است.

فهم و حلم، یاری و نصرت، و دوستی و عهد علی اول و محنت و غم و صبر در برابر ناملايمات علی دیگر به او داده شده است.<sup>۲</sup>

۱. وی از اصحاب خاص و با تقوا و مورد اطمینان امام کاظم عليه السلام بوده است.

۲. این روایت به شکل کامل در اصول کافی کتاب الحجة باب «اشاره و نص بر امامت ابی الحسن رضاء عليه السلام» حدیث

۱۴ آمده است و از جمله... این بیان نورانی است که ائمه در جمیع کمالات مساوی هستند و این که بعضی از کمالات به بعضی از اهل بیت اختصاص دارد، به این معناست که به سبب مصالح خاص و شرایط زمانی خاص بعضی از این کمالات در زمانشان ظهور بیشتری داشته است. نه این که بعضی از فضایل در بعضی از ائمه بیشتر بوده باشد. بلکه همه آنان صاحب مقام رفیع ولایت هستند.

۲۰ - وروی أبوالحسین محمد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد الله، عن جماعة من أصحابنا منهم محمد بن الحسين بن أبي الخطاب والحسن بن موسى الخشاب ومحمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن سنان، عن الحسن بن الحسن - في حديث له - قال:

قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام: أَسَأَلُكَ؟ فَقَالَ: سَلْ إِمَامَكَ.

فَقُلْتُ: مَنْ تَعْنِي؟ فَإِنِّي لَا أَعْرِفُ إِمَامًا غَيْرَكَ؟ قَالَ: هُوَ عَلِيٌّ إِبْنِي قَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي.

قُلْتُ: سَيِّدِي أَنْقِذْنِي مِنَ النَّارِ فَإِنَّ أَبَاعَبِدَ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّكَ أَنْتَ الْقَائِمُ بِهَذَا الْأَمْرِ! قَالَ: أَوَلَمْ أَكُنْ قَائِمًا؟ ثُمَّ قَالَ: يَا حَسَنُ! مَا مِنْ إِمَامٍ يَكُونُ قَائِمًا فِي أُمَّةٍ إِلَّا وَهُوَ قَائِمُهُمْ، فَإِذَا مَضَى عَنْهُمْ فَالَّذِي يَلِيهِ هُوَ الْقَائِمُ وَالْحُجَّةُ حَتَّى يَغِيَّبَ عَنْهُمْ، فَكُنَّا قَائِمٌ فَأَصْرَفَ جَمِيعَ مَا كُنْتُ

۱۳ / ۲۰ - حسن بن حسن گفته است: به محضر امام ابی الحسن موسی عليه السلام عرض کردم: [اجازه می فرمایید] از شما سؤالی بپرسم؟ حضرت فرمودند: از امامت بپرس.

عرض کردم: چه کسی [برای جانشینی] مد نظر شماست؟ من امامی غیر از شما نمی شناسم.

حضرت فرمودند: علی پسر من، که من کنیه خودم را به او بخشیده‌ام.

عرض کردم: آقای من! مرا از آتش جهنم نجات بده و خلاصم کن. چون امام صادق عليه السلام فرمودند که شما قائم به امر امامت هستید.

حضرت فرمودند: مگر من قائم به این امر نیستم؟ بعد فرمودند: ای حسن! هر امامی که در امتی پیشوا و قائم به امر ولایت است او قائم ایشان است و هرگاه از دنیا برود، کسی که پس از اوست همان قائم به امر و حجّت خدا است، تا زمانی که قائم و حجّت از مردم غایب شود. بنابراین همه ما قائم هستیم، پس همان گونه که با من رفتار می کردی [و ولایت مرا پذیرفتی] با پسر من علی هم همان طور باش. به خدا قسم که من این کار

تُعَامِلُنِي بِهِ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ، [وَاللَّهِ] وَاللَّهِ مَا أَنَا فَعَلْتُ ذَاكَ بِهِ، بَلِ اللَّهُ فَعَلَ بِهِ ذَاكَ حُبًّا.

۲۱ - وروى أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن محمد بن سنان و صفوان بن يحيى و عثمان بن عيسى، عن موسى بن بكر قال: كنت عند أبي إبراهيم عليه السلام فقال لي:

إِنَّ جَعْفَرًا عليه السلام كَانَ يَقُولُ: سَعَدَ امْرُؤٌ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرَى خَلْفَهُ مِنْ نَفْسِهِ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ فَقَالَ: هَذَا وَ قَدْ أَرَانِي اللَّهَ خَلْفِي مِنْ نَفْسِي.

۲۲ - عنه، عن سعد بن عبد الله، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن عليّ بن الحكم و عليّ بن الحسن بن نافع، عن هارون بن خارجه قال: قال لي هارون بن سعد العجلي: قد مات إسماعيل الذي كنتم تمدون إليه أعناقكم، و جعفر شيخ كبير يموت غداً أو بعد غد، فتبقون بلا إمام.

[نصب امام بعد از خودم] را سر خود انجام نداده‌ام؛ بلکه خداوند به جهت محبوبیت او این کار را انجام داده است.<sup>۱</sup>

۱۴ / ۲۱ - موسی بن بکر گفته است: من در خدمت ابو ابراهیم امام کاظم عليه السلام بودم، حضرت به من فرمودند: همانا امام صادق عليه السلام می فرمودند: مردی که پیش از مردن، جانشینش را که از نسل او است ببیند سعادت مند است. سپس حضرت به پسرشان علی اشاره کرد و فرمودند: خداوند این فرزندم را که جانشین و از جان من است به من نشان داد.

۱۵ / ۲۲ - هارون بن خارجه می گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که گردن‌هایتان را به سوی او می کشیدید [و امید به امامتش داشتید] از دار دنیا رفت. جعفر [امام صادق] هم پیر مردی شده که همین روزها از دنیا رحلت خواهد کرد و شما بدون امام می مانید.

۱. تعیین و نصب امام به امر خداوند است و هیچ کس حتی امام قبلی هم حق تعیین و نصب امام را ندارد. بلکه وظیفه امام قبلی معرفی و نص بر امامت امام پس از خود است. رجوع شود به اصول کافی کتاب الحجّة «باب در این که امامت نسبت به هر یک از ائمه از طرف خدا اعلام شده است.»

فلم أدر ما أقول، فأخبرت أبا عبد الله عليه السلام بمقالته، فقال:

هِيَاتَ هِيَاتَ أَبِي اللَّهِ - وَاللَّهِ - أَنْ يَنْقَطِعَ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَنْقَطِعَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، فَإِذَا رَأَيْتَهُ فَقُلْ لَهُ: هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ يَكْبُرُ وَنَزَوْجُهُ وَ يُؤَلِّدُ لَهُ فَيَكُونُ خَلْفًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

۲۳ - وفي خبر آخر: قال أبو عبد الله عليه السلام في حديث طويل:

يَظْهَرُ صَاحِبُنَا وَهُوَ مِنْ صُلْبِ هَذَا وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِثْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا وَ تَصْفُو لَهُ الدُّنْيَا.

۲۴ - وروى أيوب بن نوح، عن الحسن بن علي بن فضال قال: سمعت علي بن جعفر

يقول: كنت عند أخي موسى بن جعفر عليه السلام - كان والله حجة [الله في الأرض] بعد أبي صلوات الله عليه - إذ طلع ابنه علي فقال لي:

من نمی دانستم که چه جوابی به او بدهم. ماجرا را به عرض امام صادق عليه السلام رساندم.

حضرت فرمودند: هیئات، هرگز! به خدا قسم که خداوند امر امامت را تا زمانی که شب و روز باقی است قطع نخواهد کرد.

هر وقت او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر بزرگ می شود و برای او از دواجی برپا می کنیم و صاحب فرزندی می شود که خلیفه و جانشین اوست از شاء الله.

۱۶ / ۲۳ - از امام صادق عليه السلام در یک حدیث طولانی آمده است که فرمودند: صاحب

ما از صلب این ظاهر می شود. و با دست به موسی بن جعفر عليه السلام اشاره فرمودند. پس زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان که از جور و ستم پر شده باشد و دنیا برای او صاف و هموار می شود.

۱۷ / ۲۴ - حسن بن علی بن فضال گفته است: از علی بن جعفر شنیدم که می گفت:

من در محضر برادرم موسی بن جعفر عليه السلام بودم - که به خدا قسم بعد از پدرم حجت خدا روی زمین بود - تا این که پسرش علی عليه السلام آمد. پس حضرت به من فرمودند:

يا عَلِيُّ هَذَا صَاحِبُكَ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَتِي مِنْ أَبِي، فَتَبَّتَكَ اللَّهُ عَلَى دِينِهِ.  
فَبَكَيْتُ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: نَعَى وَاللَّهِ إِلَيَّ نَفْسَهُ، فَقَالَ: يَا عَلِيُّ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ تَمْضِيَ مَقَادِيرُ  
اللَّهِ فِيَّ وَلِيَّ بَرَسُولِ اللَّهِ ﷺ أُسْوَةٌ، وَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ ﷺ، وَ كَانَ  
هَذَا قَبْلَ أَنْ يَحْمِلَهُ هَارُونُ الرَّشِيدُ فِي الْمَرَّةِ الثَّانِيَةِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، تَمَامَ الْخَبَرِ.

والأخبار في هذا المعنى أكثر من أن تحصى، وهي موجودة في كتب الإمامية معروفة  
ومشهورة من أرادها وقف عليها من هناك، وفي هذا القدر هاهنا كفاية إن شاء الله تعالى.  
فإن قيل: كيف تعولون على هذه الأخبار وتدعون العلم بموته، والواقفة تروي أخباراً كثيرة

ای علی! این صاحب و امام توست، و منزلت او نسبت به من مانند مقام و منزلت من  
در نزد پدرم می باشد. پس خداوند تو را در دین او ثابت قدم بدارد.  
بعد من گریه کردم و با خودم گفتم: حضرت می خواهد خبر شهادتش را به من بدهد  
که حضرت فرمودند: علی جان! چاره ای نیست جز این که مقدرات خداوند درباره من  
جاری شود و من به رسول خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین ﷺ تأسی می کنم.  
این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون در مرتبه دوم امام را دستگیر کرد.  
اخبار و روایات در این باره بیشتر از آن است که شمارش شوند، و در کتب معروف  
و مشهور امامیه موجود هست و هر کسی که بخواهد اخبار و روایات را ببیند به آنجا  
مراجعه کند، همین مقدار که ما در اینجا نقل کردیم کافی است، ان شاء الله.<sup>۱</sup>

**ادله امامت امام کاظم علیه السلام ورد نظر واقفیه**

**سؤال:** شما با چه معیاری این اخبار را توجیه کرده و مدعی می شوید که حضرت امام

۱. مراجعه شود به کتب روایی شیعه؛ از جمله: ۱ - اصول کافی کتاب الحجة باب «اشاره ونص بر امامت الحسن  
رضی الله عنه» ۲ - ارشاد شیخ مفید علیه السلام / ج ۲. ص ۴۶۸ فصل نص بر امامت امام رضا علیه السلام ۳ - بحار الانوار / ج ۴۹؛ ابواب تاریخ  
امام رضا علیه السلام باب ۲ «نصوص بر امامت حضرت رضا علیه السلام».



تتضمن أنه لم يمت، وأنه القائم المشار إليه، موجودة في كتبهم وكتب أصحابكم، فكيف تجمعون بينها؟ وكيف تدعون العلم بموته مع ذلك؟

قلنا: لم نذكر هذه [الأخبار] إلا على جهة الاستظهار والتبرع، لا لأننا احتجنا إليها في العلم بموته لأن العلم بموته حاصل لا شك فيه كالعلم بموت آبائه عليهم السلام، والمشكك في موته كالمشكك في موتهم، وموت كل من علمنا بموته.

وإنما استظهرنا بإيراد هذه الأخبار تأكيداً لهذا العلم، كما نروي أخباراً كثيرة فيما نعلم بالعقل والشرع وظاهر القرآن والإجماع وغير ذلك، فنذكر في ذلك أخباراً على وجه التأكيد.

کاظم علیه السلام از دنیا رفته است، در حالی که واقفیه هم اخبار زیادی را روایت می کنند که متضمن زنده بودن ایشان است و این که آن حضرت قائمی است که به او اشاره شده است. این روایات در کتب آنها و حتی کتب علمای شما نیز موجود هستند. بنابراین چگونه بین این دو دسته روایات جمع می کنید؟ و با توجه به این روایات چگونه مدعی علم به رحلت ایشان شده اید؟

**پاسخ:** این روایات را به جهت استظهار و اطلاع ذکر کردیم نه به عنوان این که به وسیله آنها برای علم به موت ایشان احتجاج کنیم، چرا که علم به شهادت ایشان وجود دارد [و از بدیهیات است] و تردیدی در آن نیست؛ مثل علم به شهادت پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام و کسی که در شهادت امام کاظم علیه السلام شک دارد در شهادت پدران ایشان هم می تواند شک کند و حتی می تواند در مورد مرگ هر کسی که ما علم به مرگش داریم شک کند. و این که ما این روایات را ذکر کردیم تأکیدی بر این علم بود، چنان که اخبار زیادی را که به دلیل عقل و شرع و ظاهر قرآن، و نیز اجماع و ادله دیگر، این علم را برای ما ایجاد می کند بیان کردیم. پس در این باب اخباری را به جهت تأکید ذکر می کنیم.

فأما ما ترويه الواقفة، فكلّها أخبار آحاد لا يعضدها حجّة، ولا يمكن ادّعاء العلم بصحتها، ومع هذا فالرواة لها مطعون عليهم، لا يوثق بقولهم ورواياتهم وبعد هذا كله فهي متأولة.

ونحن نذكر جملاً ممّا رووه ونبيّن القول فيها، فمن ذلك أخبار ذكرها أبو محمد عليّ بن أحمد العلوي الموسوي في كتابه «في نصرّة الواقفة».

اما آنچه که واقفیه روایت کرده‌اند:

(اولاً): همگی خبر واحد هستند که هیچ دلیل و حجّتی آنها را تقویت نمی‌کند و ادعای علم به صحّت آنها غیر ممکن است.<sup>۱</sup>

(ثانیاً): علاوه بر این، راویان آنها هم مورد طعن و غیر قابل اعتماد هستند و نمی‌توان به قول و روایتشان اعتماد کرد.

(ثالثاً): با همه این توضیحات تمام روایات آنها قابل تأویل و توجیه هستند. و ما تعدادی از آنها را که ابو محمد علی بن احمد علوی موسوی در کتابش «في نصرّة الواقفة» روایت کرده، نقل می‌کنیم و بحث در آنها را روشن می‌کنیم.

۱. خبر واحد به خبری گفته می‌شود که مخبر آن، شخص واحدی باشد؛ برخلاف خبر متواتر که خبری است که از طرق مختلف و مخبرین متعدد رسیده است. البته خبری که به حدّ تواتر نرسیده باشد باز خبر واحد نیست. بلکه به آن خبر مستفیض می‌گویند. خبر متواتر علم آور است لذا حجّت است. اما خبر واحد علم آور نیست بلکه مفید ظن و گمان است بنابراین به تنهایی حجّت و قابل استناد نیست. مگر این که دلیل قطعی بر حجّیت آن داشته باشیم. مرحوم شیخ طوسی رحمته در مورد خبر واحد می‌فرماید: اگر مخبر، شیعه دوازده امامی و قائل به امامت باشد خبر واحدش حجّت است. در غیر این صورت این خبر حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال کرد. بنابراین در مورد اخبار واقفیه باید گفت که طبق نظر مرحوم شیخ، روایات آنها مورد اعتماد نیست چون ایشان به امامت ائمه معتقد نیستند.

البته خبر و روایت دسته‌بندی خاصی دارد که شرح و بسط آن به کتب «درایة الحدیث» ارتباط پیدا می‌کند. لذا برای اطلاع بیشتر به کتب درایه و علم حدیث مراجعه شود.

۲۵ - قال: حدّثني محمّد بن بشر قال: حدّثني الحسن بن سماعة، عن أبان بن عثمان، عن الفضيل بن يسار قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لا ينسجني والقائم أب. فهذا أوّلاً خبر واحد لا يدفع المعلوم لأجله، ولا يرجع إلى مثله، وليس يخلو أن يكون المراد به أنه ليس بيني وبين القائم أب أو أراد لا يلدني وإيّاه أب، فإن أراد الأوّل فليس فيه تصريح بأن موسى هو القائم، ولم لا يجوز أن يكون المراد غيره كما قالت الفطحيّة: إن الإمام بعد أبي عبد الله عليه السلام عبد الله الأفتح ابنه، وإذا احتتمل ذلك سقط الاحتجاج به. على أنّا قد بينّا أنّ كلّ إمام يقوم بعد الأوّل يسمّى قائماً فعلى هذا يسمّى موسى

۱ / ۲۵ - ابن يسار گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمودند: من و حضرت قائم عليه السلام از یک پدر نخواهیم بود.

### توضیح خبر:

(اوّلاً): این روایت، خبر واحد است و امر مسلم و معلومی را که از راه دیگر ثابت شده به سبب آن نمی توان رد کرد و لذا به مثل این خبر واحد نمی توان رجوع و تمسک کرد.

(ثانیاً): ممکن است که مراد امام این بوده باشد که بین من و قائم ارتباط پدری و فرزندی نیست، یا این که من و او از یک پدر نیسیتم. بنابراین اگر مقصود اولی باشد که هیچ تصریحی به این که موسی بن جعفر عليه السلام قائم باشد نیست و اصلاً چرا درست نباشد که منظور امام غیر از امام کاظم بوده باشد [و ممکن است مقصود امام غیر از امام کاظم عليه السلام باشد]. چنان که فطحیه گفته اند: پس از امام صادق عليه السلام فرزندشان عبدالله افطح امام است و وقتی که این احتمال وجود داشته باشد، احتجاج به این روایت که امام کاظم عليه السلام قائم است، ساقط و باطل است.

(ثالثاً): ما قبلاً بیان کرده ایم که هر امامی که پس از امام قبلی مسؤولیت امامت را به

قائماً ولا یجیء منه ما قالوه. علی أنه لا یمتنع أن یکون أراد ردّاً علی الإسماعیلیّة الذین ذهبوا إلی إمامة محمّد بن إسماعیل بعد أبی عبد الله علیه السلام فإنّ إسماعیل مات فی حیاته، فأراد: الذی یقوم مقامی لیس بینی وبنیه أب بخلاف ما قالوه، وإن أراد أنه لم یلده وإیّاه أب نفیاً للإمامة، عن إخوته فإنّنا نقول بذلك، مع أنه لیس ذلك قولاً لأحد.

۲۶ - قال الموسوی: وأخبرني علی بن خلف الأنماطی قال: حدّثنا عبد الله بن وضاح، عن یزید الصائغ قال: لمّا ولد لأبّی عبد الله علیه السلام أبو الحسن علیه السلام عملت له أوضاحاً وأهدیتها

عهده بگیری، قائم نامیده می شود. بنابراین قائم اسم امام موسی کاظم علیه السلام خواهد بود.<sup>۱</sup> بنابراین ادعای آن‌ها صحّت ندارد.

(رابعاً): علاوه بر این‌ها احتمال دارد مقصود حضرت، ردّ اسماعیلیه باشد که معتقد به امامت محمّد بن اسماعیل [نوه امام صادق] پس از امام صادق علیه السلام بودند. چرا که اسماعیل در زمان حیات [پدر بزرگوارش] امام صادق علیه السلام از دنیا رفت. پس [با توجه به این احتمال] مقصود امام این است که بین من و کسی که قائم مقام من است پدری فاصله نیست. به خلاف آنچه که اسماعیلیه می گویند.

و اگر چنانچه مقصود امام این بوده باشد که من و قائم از یک پدر نیستیم، در این صورت حضرت، امامت را از برادرانش نفی فرموده است. ما هم همین را می گوئیم، با این که کسی این حرف را نزده است.

۲ / ۲۶ - یزید صائغ گفته است: زمانی که امام کاظم علیه السلام به دنیا آمد، برای امام صادق علیه السلام

۱. در این مورد مرحوم کلینی علیه السلام روایت می فرمایند که ائمه قائم به امر الله هستند؛ از جمله این که خدیجه می گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد قائم علیه السلام سؤال شد. حضرت در پاسخ فرمودند: ما همه قائم به امر خدا هستیم یکی پس از دیگری (کلنا قائم بامر الله، واحد بعد واحد). رجوع شود به اصول کافی، کتاب الحجّة باب: انّ الأئمة کلّهم قائمون بامر الله تعالی هادون علیه.

إليه، فلما أتيت أبا عبد الله عليه السلام بها قال لي: يا يزيد أهديتها والله لقائم آل محمد عليهم السلام.  
 فهو مع كونه خبراً واحداً رجاله غير معروفين، ولو سلم لكان الوجه فيه ما قلناه: من أنه  
 القائم من بعده بلا فصل على ما مضى القول فيه.

۲۷ - قال الموسوي: وحدثني أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبيه، عن أبي سعيد  
 المدائني قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول:  
 إِنَّ اللَّهَ اسْتَنْقَذَ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ فِرْعَوْنِهَا بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، وَإِنَّ اللَّهَ مُسْتَنْقِذُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ  
 فِرْعَوْنِهَا بِسَمِيئِهِ.

زیوری از نقره ساختم و به ایشان هدیه دادم و وقتی که هدیه را به محضر امام  
 صادق عليه السلام آوردم، حضرت به من فرمودند: ای یزید! به خدا قسم که تو این زینت را به  
 قائم آل محمد عليهم السلام هدیه دادی.

**توضیح خبر:** این خبر علاوه بر این که مثل خبر واحد است، راویان آن هم غیر معروف  
 و مجهولند [و مدحی درباره آن‌ها نیامده است].<sup>۱</sup> بر فرض این که رجالش را بپذیریم، در  
 مورد این حدیث هم همان حرف قبلی را می‌گوییم که امام کاظم پس از امام صادق، امام  
 و پیشوا است چنان که در این باره بحث کردیم. [که همه ائمه قائم به امر هستند].  
 ۳ / ۲۷ - ابن سعید مدائنی<sup>۲</sup> گفته است: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند  
 بنی اسرائیل را به وسیله موسی عليه السلام از شر فرعون نجات داد و این امت را هم به وسیله  
 همان موسی از فرعونش نجات می‌دهد.

۱. فضل بن شاذان در مورد یزید صائغ می‌گوید او از دروغگویان مشهور است (در مجامع روایی ما هفت خبر از او  
 موجود است) برقی هم او را از اصحاب امام باقر عليه السلام شمرده است. البته مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام باقر یا  
 امام صادق عليهم السلام ذکر نفرموده است. بنابراین در مورد یزید صائغ مدحی نیامده است. لازم به تذکر است که خبر واحد اگر  
 از عادل بوده و قرائن صحیح هم داشته باشد مورد اعتماد است در غیر این صورت قابل اعتماد نیست.  
 ۲. وی از اصحاب امام صادق عليه السلام است.

فالوجه فيه: أيضاً مع أنه خبر واحد أن الله استنقذهم بأن دلهم على إمامته والإبانة عن حقه بخلاف ما ذهب إليه الواقفة.

۲۸ - قال: وحدثني حنان بن سدير قال: كان أبي جالساً وعنده عبد الله بن سليمان الصيرفي وأبو المراهف وسالم الأشل، فقال عبد الله بن سليمان لأبي: يا أبا الفضل أعلمت أنه ولد لأبي عبد الله ﷺ غلام فسمّاه فلاناً؟ - يسمّيه باسمه -

فقال سالم: إن هذا لحق، فقال عبد الله: نعم، فقال سالم: والله لأن يكون حقاً أحب إلي

توضیح خبر: علاوه بر این که این خبر هم واحد است. منظور این است که خداوند امت را با اعتقاد به امامت امام کاظم و دفاع از حق امام ﷺ هدایت و ارشاد کرده و [آن‌ها را از انحراف] نجات داد. به خلاف آنچه که واقفیه اعتقاد دارند.<sup>۱</sup>

۴ / ۲۸ - حنان بن سدير می گوید: پدرم نشسته بود و عبدالله بن سليمان صيرفي و ابو مراهف و سالم اشل نیز در کنار او بودند، عبدالله بن سليمان به پدرم گفت: ای ابا الفضل! آیا می دانی که برای امام صادق ﷺ پسری متولد شده است و نامش را فلان [موسی] گذاشته است؟

سالم گفت: راست می گویی؟

عبدالله گفت: بله.

سالم گفت: به خدا قسم که اگر این خبر حق و راست باشد، برای من از این که پانصد

۱. نکته دیگری که قابل تأمل است این که تمام کسانی که از مسیر اعتقاد به ائمه اثنی عشر خارج شدند. همگی به پیش از امامت امام رضا بر می گردند: از جمله کسانی که در این کتاب شریف مرحوم شیخ الطایفه ﷺ بررسی کرده اند. لذا کسانی که به امامت امام رضا اعتقاد دارند قائل به امامت ائمه دوازده گانه هستند. به بیان دیگر کسانی که از امام کاظم پیروی کردند و با معرفی وی امامت امام رضا را پذیرفتند از انحراف عقیدتی نجات یافتند. پس امام کاظم با نص بر امامت امام رضا و تبلیغ آن، به پدید آمدن انحرافات پایان داد و مردم را از فرعون عصرشان که کج روی و انحراف در اعتقاد به اهل بیت بود نجات داد.

من أن انقلب إلى أهلي بخمس مائة دينار، وإني محتاج إلى خمسة دراهم أعود بها على نفسي وعيالي.

فقال له عبد الله بن سليمان: ولم ذاك؟ قال: بلغني في الحديث:

«أَنَّ اللَّهَ عَرَضَ سِيرَةَ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، فَقَالَ:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ».

فَقَالَ لَهُ: لَيْسَ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ.

فَقَالَ: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ» فَقِيلَ لَهُ: لَيْسَ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ، فَقَالَ: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ سَمِيًّا».

فَقِيلَ لَهُ: أُعْطِيتُ ذَلِكَ.

فلا أدري ما الشبهة في هذا الخبر لأنه لم يسنده إلى إمام، وقال: بلغني في الحديث كذا،

دینار برای خانوادهام ببرم محبوب تر است، در حالی که به [تهیه] پنج درهم برای خود و خانوادهام محتاج هستم.

عبدالله بن سلیمان به او گفت: به چه دلیل [این قدر برایت مهم است]؟

سالم گفت: در حدیثی به من رسیده است که خداوند سیره و روش قائم آل محمد را

بر موسی بن عمران بیان کرد.

موسی عرضه داشت: خداوندا! او را از بنی اسرائیل قرار بده.

خداوند به او فرمود که راهی به این امر نیست [امکان ندارد].

بعد عرضه داشت: خداوندا! مرا از یارانش قرار بده.

به او وحی شد: راهی به این مهم نیست.

بعد عرضه داشت: خدایا او را هم نام من فرما.

وحی شد: آن را [یعنی هم نامی با قائم را] به تو عطا کردیم.

توضیح خبر: من نمی دانم که در این خبر چه شبهه و مطلبی علیه ما وجود دارد.



ولیس کَلِّمًا یبْلِغُهُ یَکُونُ صَاحِبًا، وَقَدْ قَلْنَا: إِنَّ مَنْ یَقُومُ بَعْدَ الْإِمَامِ الْأَوَّلِ یَسْمَى قَائِمًا أَوْ یَلْزَمُهُ مِنَ السَّیْرَةِ مِثْلَ سَیْرَةِ الْأَوَّلِ سِوَاءً، فَسَقَطَ الْقَوْلُ بِهِ.

۲۹ - قال: وروی زید الشحام و غیره قال: سمعت سالماً یقول:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع یَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَرَضَ سَیْرَةَ قَائِمٍ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَی مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ... وَذَكَرَ الْحَدِيثَ وَقَدْ تَكَلَّمْنَا عَلَيْهِ مَعَ تَسْلِيمِهِ.

۳۰ - قال: وحدثني بحر بن زیاد الطحان، عن محمد بن مروان، عن أبي جعفر ع قال:

قال رجل:

جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ بِالْكَوْفَةِ عَلَى الْمِنْبَرِ:

به این دلیل که خبر را به هیچ یک از ائمه مستند نکرده است و فقط گفته که به من چنین رسیده، [مقصود موسی است که اخبار را نقل کرده] و بنا نیست که هر چه خبر می رسد صحیح باشد و ما قبلاً گفتیم: هر کس بعد از امام قبلی عهده دار امر امامت بشود، او قائم نامیده می شود و این که برای او هم لازم است که روشش همانند امام قبلی باشد. بنابراین استناد به این خبر از درجه اعتبار ساقط است.

۲۹ / ۵ - زید شحام روایت کرده است: از سالم<sup>۱</sup> شنیدم که می گفت: از امام باقر ع

شنیدم که می فرمودند: خداوند تعالی سیره قائم آل محمد را بر موسی بن عمران عرضه کرد... که بقیه حدیث همان گونه که در بالا آمد، نقل شده است و ما هم در موردش بحث کردیم [این خبر را غیر از زید شحام هم نقل کرده اند].

۳۰ / ۶ - محمد بن مروان گفته است: مردی خطاب به امام باقر ع عرض کرد: جانم

به قربان شما، مردم می گویند: امیرالمؤمنین ع در بالای منبر در کوفه فرموده اند:

۱. با همین عنوان یعنی «سالم» و بدون ذکر نام پدرش در حدود بیست روایت آمده. مرحوم شیخ طوسی ع او را از

اصحاب امام باقر ع فرموده اند.

لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنِّي يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا  
كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَعَمْ.

قَالَ: فَأَنْتَ هُوَ؟ فَقَالَ: لَا، ذَاكَ سَمِّيَ فَالِقَ الْبَحْرِ.

فالوجه فيه: بعد كونه خبراً واحداً إنَّ لسميَّ فالق البحر أن يقوم بالأمر ويملاها قسطاً  
وعدلاً إن مكن من ذلك، وإنما نفاه عن نفسه تقيّة من سلطان الوقت لا نفي استحقاقه للإمامة.

۳۱ - قال: وحدثني أبو محمد الصيرفي، عن الحسين بن سليمان، عن ضريس الكناسي،

عن أبي خالد الكابلي قال:

اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خداوند تبارک و تعالی آن روز را آن  
قدر طولانی می کند تا مردی از نسل من را برانگیزاند، او زمین را از عدل و داد پر می کند  
همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد.

امام باقر عليه السلام فرمودند: بله، حضرت چنین فرموده اند.

عرض کرد: شما همان شخص هستید؟

حضرت فرمودند: نه، او همانم شکافنده دریا نامیده شده است.

توضیح خبر: علاوه بر این که این خبر هم [مثل اخبار قبلی] خبر واحد است؛ علت

نام گذاری امام به شکافنده دریا این است که او به امر امامت قیام کرده و اگر چنانچه بر  
امور تسلط یافته و برایشان مقدور باشد زمین را از عدل و داد پر می کند. [بنا بر این  
شکافنده کنایه از تسلط و حاکمیت بر عالم است] و این که حضرت این اوصاف را از  
خودشان نفی کردند، معنای عدم استحقاق ایشان برای امر امامت و ولایت نیست، بلکه  
به جهت تقيّة از سلطان وقت است.

۳۱ / ۷ - ابو خالد کابلی گفته است:

سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّ قَارُونَ كَانَ يَلْبَسُ الشَّيْبَ الْخُمْرِيَّ، وَإِنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ يَلْبَسُ السُّودَ وَيُرْخِي الشُّعُورَ، فَبَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مُوسَى عليه السلام وَإِنَّ بَنِي فُلَانٍ لَبَسُوا السَّوَادَ وَأَرْخُوا الشُّعُورَ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مُهْلِكُهُمْ بِسَمِيَّتِهِ.

۳۲ - قال: وبهذا الإسناد قال: تذاكرنا عنده القائم؛

فَقَالَ: اسْمُهُ اسْمٌ لِحَدِيدَةِ الْحَلَاقِ.

فالوجه فيه: بعد كونه خيراً واحداً ما قدّمناه من أن موسى هو المستحق للقيام للأمر بعد أبيه، ويحتمل أيضاً أن يريد أن الذي يفعل ما تضمنه الخبر والذي له العدل والقيام بالأمر يتمكن منه من ولد موسى. رداً على الذين قالوا ذلك في ولد إسماعيل وغيره؛

از امام زين العابدين عليه السلام شنیدم که فرمودند: قارون لباس قرمز می پوشید، و فرعون ملبس به لباس سیاه بود و موهای سرش را باز می گذاشت و به اطراف سرش می ریخت و خداوند موسی عليه السلام را به پیامبری فرستاد. و فرزندان فلانی [بنی عباس] هم لباس سیاه می پوشند و موهایشان را بازگذاشته و به اطراف سرشان می ریزند و خداوند هم به وسیله همانم او [موسی] آنان را هلاک می کند.

۳۲ / ۸ - به همین سند ابو خالد کابلی گفته است: در محضر امام سجاده عليه السلام در مورد قائم،

بحث و مذاکره می کردیم که حضرت فرمودند: اسم او اسم تیغ سرتراش است [یعنی موسی].

توضیح خبر: ضمن آن که این خبر هم واحد است، جواب ما همان است که قبلاً

گفتیم، به این که موسی بن جعفر عليه السلام پس از پدر بزرگوارش مستحق اقامه امر امامت است

و باز احتمال دارد منظور حضرت این باشد: کسی که آنچه را در ضمن خبر آمده است

انجام می دهد و عدالت را فراگیر می کند و جهت قیام به امر امامت، متمکن و توانمند

می شود، او از فرزندان موسی بن جعفر است. [این بیان] ردی است بر کسانی که

معتقدند: امام زمان عليه السلام از اولاد اسماعیل بن جعفر و یا دیگران است. بنابراین آن

فأضافه إلى موسى عليه السلام لما كان ذلك في ولده، كما يقال: الإمامة في قريش، ويراد بذلك في أولاد قريش وأولاد أولاد من ينسب إليه.

۳۳ - قال: وروى جعفر بن سماعة، عن محمد بن الحسن، عن أبيه الحسن بن هارون قال:

قال أبو عبد الله عليه السلام: إني هذا - يعني أبا الحسن عليه السلام - هو القائم، وهو من المختوم، وهو الذي يملأها قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً.  
فالوجه فيه: أيضاً ما قدمناه في غيره.

۳۴ - قال: وحدّثني عبد الله بن سلام، عن عبد الله بن سنان قال:

سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول: من المختوم أن إني هذا قائم هذه الأمة، وصاحب السيف.  
- وأشار بيده إلى أبي الحسن عليه السلام -

حضرت اوصاف قائم عليه السلام را به امام کاظم عليه السلام نسبت داده، به جهت آن که او از اولاد امام کاظم عليه السلام است. چنان که گفته می شود: «امامت در میان قریش است» در حالی که مقصود از این جمله، اولاد و یا اولاد اولاد و کسی که از نسل قریش است می باشد.

۹ / ۳۳ - حسن بن هارون گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: این پسر من؛ یعنی

ابوالحسن [موسی عليه السلام] قائم است و این از امور حتمی است و او زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظالم و جور شده باشد.

توضیح خبر: جواب این خبر همان است که در اخبار گذشته گفتیم.

۱۰ / ۳۴ - سنان گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمودند: از محتومات

[وقضا و قدر حتمی] این است که این پسر من قائم این امت و صاحب شمشیر است.

و حضرت با دست به ابی الحسن موسی عليه السلام اشاره فرمودند.

فالوجه فيه: أيضاً ما قدّمنا [ه] في غيره سواء، من أن له ذلك استحقاقاً، أو يكون من ولده من يقوم بذلك فعلاً.

۳۵ - قال: وأخبرني عليّ بن رزق الله، عن أبي الوليد الطرائفي قال: كنت ليلة عند أبي عبد الله عليه السلام إذ نادى غلامه فقال:

انطلق فادع لي سيّد وُلدي.

فقال له الغلام: مَنْ هُوَ؟ فقال: فلان؛ - يعني أبا الحسن عليه السلام -

[قال:] فلم ألبث حتى جاء بقميصٍ بغير رداءٍ - إلى أن قال: - ثمَّ ضرب بيده على عَضُدِي وقال: يا أبا الوليد كَأَنِّي بِالرَّايَةِ السُّوداءِ صاحِبَةِ الرِّقْعَةِ الخُضراءِ تَخْفُقُ فَوْقَ رَأْسِ هَذَا الجالِسِ وَمَعَهُ أَصْحابُهُ يَهْدُونَ جِبَالَ الحَدِيدِ هَداءً، لا يَأْتُونَ عَلَيَّ شَيْءٌ إِلاَّ هَدُوهُ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا؟

توضیح خبر: قبلاً گفتیم که منظور، استحقاق این منصب الهی برای وی و یا کسی از فرزندان ایشان است که این عمل را انجام خواهد داد.

۱۱ / ۳۵ - ابو ولید طرائفی گفته است: شبی در خدمت امام صادق عليه السلام بودم که حضرت غلامش را صدا زده، فرمودند: برو و آقای فرزندانم را صدا بزن. غلام به حضرت عرض کرد: سیّد اولاد شما کیست؟

حضرت فرمودند: فلانی؛ یعنی ابا الحسن عليه السلام.

هنوز مدتی نگذشته بود که ایشان با پیراهن و بدون ردا آمد. تا آنجا که ابی ولید می گوید: حضرت با دستش به بازویم زده و فرمودند: ای ابا ولید! گویا می بینم پرچم سیاه را که در کنار علم سبز است و بالای سر همین پسر که نشسته، به اهتزاز در آمده است. یارانی او را همراهی می کنند که کوه های آهن را متلاشی می کنند، و به هر مانعی که می رسند آن را از سر راه برمی دارند.

عرض کردم: جان به فدای شما، همین پسر؟

قَالَ: نَعَمْ هَذَا، يَا أَبَا الْوَلِيدِ يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا، يَسِيرُ فِي أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِسِيرَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، يَقْتُلُ أَعْدَاءَ اللَّهِ حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا؟

قَالَ: هَذَا، ثُمَّ قَالَ: فَاتَّبِعْهُ وَأَطِعْهُ وَصَدِّقْهُ وَأَعْطِهِ الرِّضَا مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ سَتُدْرِكُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فالوجه فيه: أيضاً أن يكون قوله: «كأنّي بالراية على رأس هذا» أي على رأس من يكون من ولد هذا، بخلاف ما يقول الإسماعيليّة وغيرهم، من أصناف الملل الذين يزعمون أنّ المهديّ منهم فأضافه إليه مجازاً، على ما مضى ذكر نظائره، ويكون أمره بطاعته وتصديقه، وأنّه يدرك حال إمامته.

فرمودند: بله، ای ابا ولید! همین پسر، زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. در مورد اهل قبله به سیره و روش علی بن ابی طالب عليه السلام عمل می کند و آن قدر از دشمنان خدا را می کشد تا خداوند راضی شود.

عرض کردم: جانم به فدای شما، همین پسر؟

حضرت فرمودند: همین پسر. سپس فرمودند: پس از او تبعیت کرده، مطیع او باش، او را تصدیق کن و او را از خودت راضی کن، به راستی که او را به زودی درک می کنی ان شاء الله.

توضیح خبر: این که حضرت فرمودند: گویا پرچم را روی سر این پسر می بینم؛ یعنی بالای سر آن کسی است که از فرزندان اوست. به خلاف آنچه اسماعیلیه و دیگران از گروه های مختلف می گویند که گمان می کنند مهدی از آنها است. بنابراین امام صادق عليه السلام مجازاً [و برای رفع این اشتباه] صفت قائمیت را به امام کاظم عليه السلام اضافه فرمودند، همچنان که نظایر این مجاز در اخبار قبلی گفته شد.

و این که امام عليه السلام امر فرمودند به اطاعت و تصدیق امام کاظم عليه السلام توسط ابی ولید، به این خاطر است که او دوران امامت امام کاظم عليه السلام را درک می کند.

۳۶ - قال: وحدّثني عبد الله بن جميل، عن صالح بن أبي سعيد القمّاط، قال: حدّثني عبد الله بن غالب.

قال: أنشدت أبا عبد الله عليه السلام هذه القصيدة:

فإن تك أنت المرتجى للذي نرى فتلك التي من ذي العلى فيك نطلب  
فقال: لئس أنا صاحب هذه الصفة، ولكن هذا صاحبها - وأشار بيده إلى أبي الحسن عليه السلام -  
فالوجه فيه: أيضاً ما قلنا [ه] في الخبر الأول، من أن صاحب هذا من ولده دون غيره  
ممن يدعى له ذلك.

۳۷ - قال: وحدّثني أبو عبد الله لذاذ، عن صارم بن علوان الجوخی قال: دخلت أنا  
والمفضل ويونس بن ظبيان والفيض بن المختار والقاسم - شريك المفضل - على

۱۲ / ۳۶ - عبد الله بن غالب می گوید: این قصیده<sup>۱</sup> را برای امام صادق عليه السلام سرودم:

اگر محمل و مایه امید ما شما هستید همچنان که می بینم [می دانیم]

پس این همان امری است که ما در مورد شما از خداوند درخواست می کنیم

حضرت فرمودند: من صاحب این صفت نیستم؛ بلکه این شخص صاحب این صفت  
است و با دستشان به ابی الحسن موسی عليه السلام اشاره فرمودند.

توضیح خبر: ما در خبر اول اشاره کرده و گفتیم: مقصود این است که صاحب این  
مقام و منصب، فرزند اوست نه کسانی دیگر که مدعی این مقام هستند [مثل اسماعیلیه].

۱۳ / ۳۷ - صارم بن علوان جوخی گفته است: من و مفضل و یونس بن ظبیان  
و فیض بن مختار و قاسم - شریک مفضل - به خدمت امام صادق عليه السلام رسیدیم،

۱. قصیده شعری است که مصرع اول و تمام مصرع های زوج آن دارای قافیه واحد باشند و تعداد ابیات آن حداقل شانزده بیت است. بنابراین بیت مذکور طلیعه و یا تمام قصیده نیست بلکه برای اختصار، همین بیت را که مورد نیاز بوده نقل کرده اند.



أبي عبد الله عليه السلام وعنده إسماعيل ابنه، فقال الفيض: جعلت فداك نتقبل من هؤلاء الضياع فنقبلها بأكثر مما نتقبلها.

فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِهِ.

فقال له إسماعيل ابنه: لم تفهم يا أبة!

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَنَا لَمْ أَفْهَمْ، أَقُولُ لَكَ: الْزَمْنِي فَلَا تَفْعَلْ.

فقام إسماعيل مغضباً.

فقال الفيض: إنا نرى أنه صاحب هذا الأمر من بعدك.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لَا وَاللَّهِ مَا هُوَ كَذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَلْزَمُ لِي مِنْ ذَلِكَ - وَأَشَارَ إِلَى أَبِي

و پسرشان اسماعیل هم در محضر امام بود. فیض عرض کرد: جانم به فدای شما، ما اموالی را که در دست مردم هست [و به هر دلیلی توان به کارگیری و سود بردن شرعی از آن را ندارند] از آنها قبول کرده و به پرداخت بیشتر از آنی که پذیرفته ایم، ضمانت می کنیم.<sup>۱</sup> حضرت فرمودند: اشکالی ندارد.

اسماعیل به حضرت گفت: پدرجان! مسأله را متوجه نشدید!

حضرت به اسماعیل فرمودند: من نفهمیدم؟! [بارها] به تو می گویم که همراه و ملازم من باش تا این مسائل را درک کنی و تو این کار را انجام نمی دهی.

اسماعیل با عصبانیت برخاست و رفت.

فیض به محضر امام عرض کرد: ما فکر می کردیم که بعد از شما ایشان صاحب منصب امامت است.

حضرت فرمودند: نه، به خدا قسم که این طور نیست. بعد فرمودند: این است که ملازم و همراه من در امر امامت است و اشاره به ابی الحسن علیه السلام کردند، که خوابیده بود.

۱. شاید مقصود مضاربه و یا در مورد املاک بوده به صورت مقاطعه کاری.

الْحَسَنِ عليه السلام - وَهُوَ نَائِمٌ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ فَنَامَ عَلَى صَدْرِهِ، فَلَمَّا انْتَبَهَ أَخَذَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِسَاعِدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا وَاللَّهِ إِيْنِي حَقًّا هُوَ وَاللَّهِ يَمَلُّهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

فقال له قاسم الثانية: هذا جعلت فداك؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ إِيْنِي هَذَا لَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَمَلُّهُ اللَّهُ الْأَرْضَ بِه قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا، ثَلَاثُ أَيْمَانٍ يَخْلِفُ بِهَا.

فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه، من أن الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً يكون من ولده دون ولد إسماعيل على ما ذهب إليه قوم، فلذلك قرنه بالأيمان علماً منه بأن قوماً يعتقدون في ولد إسماعيل هذا، فنفاه وقرنه بالأيمان لتزول الشبهة والشك والريبة.

حضرت او را بغل کرد و روی سینه خود خوابانید. وقتی از خواب بیدار شد، امام صادق عليه السلام دست او را گرفته، فرمودند: به خدا قسم که حقیقتاً این پسر [پس از من صاحب مقام امامت] است که به خدا قسم زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

قاسم - شریک مفضل - عرضه داشت: جانم به فدای شما، همین پسر؟

حضرت فرمودند: بله، به خدا قسم این است و از دنیا نمی رود تا این که خداوند به وسیله او زمین را پر از قسط و عدل می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و حضرت سه مرتبه قسم یاد کردند.

توضیح خبر: همان طور که قبلاً گفتیم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند از اولاد امام کاظم عليه السلام است، نه اولاد اسماعیل، چنان که عده ای این گونه خیال کرده اند و این که امام صادق عليه السلام کلام خود را به قسم همراه کردند، به خاطر آن بوده که می دانستند عده ای معتقد خواهند شد که مهدی عليه السلام از اولاد اسماعیل است. بنابراین امام عليه السلام این گمان باطل را نفی فرموده، با قسم همراهش کرده است تا این که هر گونه شک و شبهه را در این مورد از بین ببرند.

۳۸ - قال: وحدثني حنان بن سدير، عن إسماعيل البزاز قال:  
 قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَلِي الْوَصِيَّةَ وَهُوَ ابْنُ عَشْرِينَ سَنَةً.  
 فَقَالَ إِسْمَاعِيلُ: فَوَاللَّهِ مَا وَلِيَهَا أَحَدٌ قَطُّ كَانَ أَحَدٌ مِنْهُ، وَإِنَّهُ لَفِي السِّنِّ الَّذِي قَالَ  
 أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام.

فليس في هذا الخبر تصريح من الذي يقوم بهذا الأمر، وإنما قال: يكون ابن عشرين  
 سنة، وحمله الراوي على ما أراد، وقول الراوي ليس بحجة، ولو حمل غيره على غيره لكان  
 [قد] ساواه في التأويل، فبطل التعلق به.

۳۹ - قال: وحدثني إبراهيم بن محمد بن حمران، عن يحيى بن القاسم الحداء وغيره،  
 عن جميل بن صالح، عن داود بن زربي، قال: بعث إليّ العبد الصالح عليه السلام - وهو في الحبس -  
 فَقَالَ: إِنَّتِ هَذَا الرَّجُلُ، - يَعْنِي يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ - فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ أَبُو فُلَانٍ: مَا حَمَلَكَ

۳۸ / ۱۴ - اسماعیل [بن زیاد] بزاز می گوید: امام صادق عليه السلام فرمودند: تحقیقاً صاحب  
 این امر [امامت] متولی وصیت است در حالی که بیست سال دارد.  
 بعد اسماعیل می گوید: هیچ کسی متولی وصیت [امام صادق عليه السلام] نشد که از او  
 جوان تر باشد، و امام کاظم عليه السلام در همان سن و سالی بود که امام صادق عليه السلام فرموده بودند.  
 توضیح خبر: در این خبر هیچ تصریحی مبنی بر این که قائم چه کسی است وجود  
 ندارد. فقط گفته است که او بیست ساله است و از طرفی راوی هم خبر را مطابق اعتقاد  
 خودش حمل کرده است. گفته راوی هم که حجّت نیست. حال اگر کسی [با عقیده  
 و گرایش دیگری] خبر را به غیر از امام کاظم عليه السلام حمل کند، با آنچه که راوی ادعا کرده  
 مساوی است. بنابراین تمسک به این خبر، باطل و بی فایده است.

۳۹ / ۱۵ - داوود بن زربی گفته است: وقتی که عبد صالح [امام کاظم عليه السلام] در زندان  
 بود سراغ من فرستاد و فرمود: برو به این مرد؛ یعنی یحیی بن خالد [برمکی] بگو:

عَلَى مَا صَنَعْتَ؟ أَخْرَجْتَنِي مِنْ بِلَادِي وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ عِيَالِي.

فأتيته وأخبرته فقال: زبيدة طالق، وعليه أغلظ الأيمان لوددت أنه غرم الساعة ألفي ألف، وأنت خرجت.

فرجعت إليه فأبلغته.

فَقَالَ: اِرْجِعْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ: وَاللَّهِ لَتَخْرُجَنِي أَوْ لَأَخْرُجَنَّ.

فلا أدري أيّ تعلق في هذا الخبر ودلالة على أنه القائم بالأمر، وإنما فيه إخبار بأنه إن لم يخرج ليخرجن - يعني من الحبس - ومع ذلك فقد قرنه باليمين أنه إن لم يفعل به ليفعلن، وكلاهما لم يوجد، فإذا لم يخرج يحيى كان ينبغي أن يخرج وإلا حنث في يمينه وذلك لا يجوز عليه.

---

فلانی می گوید: چه چیزی باعث شد که با من این کار را بکنی؟ مرا از شهر و دیارم بیرون کردی و بین من و عیالم جدایی انداختی؟

من هم آمدم و به يحيی خبر دادم. يحيی هم گفت: زبيده [زن هارون] مطلقه بشود! قسم های زیادی یاد کرد و گفت: دوست می داشتم دو هزار هزار درهم [دو میلیون] غرامت می دادم و تو را آزاد می کردم.

به خدمت امام برگشتم و ماجرا را گفتم، امام فرمودند: برو و بگو: [فلانی] می گوید: به خدا قسم که تو حتماً مرا از زندان خارج می کنی یا این که من خودم می روم.

توضیح خبر: من نمی دانم در این خبر چه دست آویزی هست و چه چیزی دلالت می کند به این که امام کاظم، قائم به امر است. فقط در این خبر این معنا وجود دارد که اگر مرا از حبس خارج نکنی من خودم خارج می شوم و این معنا را با قسم یاد کردن، کامل می کند که اگر او [يحيی] انجام ندهد، خودش [امام] انجام خواهد داد. در حالی که هیچ کدام انجام ندادند. بنابراین وقتی يحيی او را خارج نکرد سزاوار بود خودش بیرون می آمد در حالی که این نشد و خلاف قسم شد که جایز نیست [بنابراین نمی شود به این خبر تکیه کرد].

۴۰ - قال: وحدثني إبراهيم بن محمد بن حمران، عن إسماعيل بن منصور الزبالي قال: سمعت شيخاً باذرعاً - قد أتت عليه عشرون ومائة سنة - قال: سَمِعْتُ عَلِيًّا عليه السلام يَقُولُ عَلَى مِثْبَرِ الْكُوفَةِ: كَأَنِّي بِابْنِ حَمِيدَةَ قَدْ مَلَأَهَا عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مُلِئْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: أَ هُوَ مِنْكَ أَوْ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَقَالَ: لَا، بَلْ هُوَ رَجُلٌ مِنِّي. فالوجه فيه: أن صاحب (هذا) الأمر يكون من ولد حميدة وهي أم موسى بن جعفر عليه السلام كما يقال: يكون من ولد فاطمة عليها السلام وليس فيه أنه يكون منها لصلبها دون نسلها، كما لا يكون كذلك إذا نسب إلى فاطمة عليها السلام وكما لا يلزم (أن يكون) ولده لصلبه وإن قال: إنه يكون مني، بل يكفي أن يكون من نسله.

۱۶ / ۴۰ - اسماعیل بن منصور زبالی گفته است: از پیر مردی در «اذرعات» [منطقه‌ای در سوریه] که ۱۲۰ سال از عمرش می‌گذشت، شنیدم که گفت: از علی عليه السلام شنیدم که بالای منبر مسجد کوفه می‌فرمودند: گویا پسر حمیده را می‌بینم که زمین را پر از عدل و داد کرده است، چنان که پر از ظلم و جور شده است. در همین حین مردی برخاسته، عرض کرد: آیا از «نسل» شما است و یا از «نسل» غیر شماست؟

حضرت فرمودند: نه، بلکه او از نسل من است.

توضیح خبر: آری صاحب این امر [امام زمان عليه السلام] از فرزندان حمیده، مادر موسی بن جعفر عليه السلام است. و آن طور که گفته می‌شود، [ولی عصر عليه السلام] از اولاد فاطمه عليها السلام است. و در این خبر هیچ دلیلی دال بر این که حضرت صاحب الامر عليه السلام فرزند بدون واسطه حمیده باشد نیست. چنان که نسبت دادن ایشان به حضرت زهرا عليها السلام همین گونه است [یعنی از نسل فاطمه است، نه زاده فاطمه عليها السلام و در مورد حمیده هم همین مسأله جاری است] و این که امام علی عليه السلام فرمودند: او از من است، لازم نیست که از صلب ایشان باشد و همین که از نسل امیرالمؤمنین عليه السلام باشد، کفایت می‌کند.

۴۱ - قال: وحدثني أحمد بن الحسن قال: حدثني يحيى بن إسحاق العلوي، عن أبيه قال: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَسَأَلْتُهُ عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. قَالَ: صَاحِبُ الْبَهْمَةِ، وَأَبُو الْحَسَنِ فِي نَاحِيَةِ الدَّارِ وَمَعَهُ عِناقٌ مَكِّيَّةٌ وَيَقُولُ لَهَا: أَسْجُدِي لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ.

ثُمَّ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ الَّذِي يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا. فَأَوَّلُ مَا فِيهِ: أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ مُسْتَحَقِّ (هَذَا) الْأَمْرِ بَعْدَهُ فَقَالَ: «صَاحِبُ الْبَهْمَةِ» وَهَذَا نَصٌّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ.

وقوله: «أَمَا إِنَّهُ يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا (كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا)». لا يمتنع أن يكون المراد أن من ولده من يملأها قسطاً وعدلاً، وإذا احتمل ذلك سقطت المعارضة.

۱۷ / ۴۱ - يحيى بن اسحاق علوی از پدرش نقل می کند که محضر امام صادق عليه السلام رسیدم و از صاحب امر امامت پس از ایشان سؤال کردم. حضرت فرمودند: همان که همراه آن حیوان است. در همین حال ابوالحسن [کاظم عليه السلام] در گوشه ای از [حیاط] منزل همراه یک بزغاله مکی بود و به بزغاله می گفت: برای خدایی که تو را خلق کرده سجده کن. بعد حضرت فرمودند: آگاه باش که او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد.

توضیح خبر: تأویل خبر این است که سائل در مورد کسی از حضرت سؤال کرده است که بعد از امام عليه السلام مستحق این مقام و منصب است و حضرت هم فرمودند: صاحب بهیمه [حیوان]، این جمله نص بر امامت امام کاظم عليه السلام است و اما این که حضرت فرمود: بدان که او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و جور شده است، مانع از این معنا نیست که مقصود حضرت این باشد که کسی از فرزندان او زمین را پر از عدل و داد می کند. وقتی که این احتمال درست باشد [که هست] دیگر اختلافی وجود ندارد.

۴۲ - قال: وحدثني الحسين بن علي بن معمر، عن أبيه، عن عبد الله بن سنان قال: سَمِعْتُ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَذَكَرَ الْبِدَاءَ لِلَّهِ فَقَالَ: فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ وَأَخْرَجَهُ الْمَلَائِكَةُ إِلَى الرَّسُلِ، فَأَخْرَجَهُ الرَّسُلُ إِلَى الْآدَمِيِّينَ، فَلَيْسَ فِيهِ بِدَاءٌ. وَإِنَّ مِنَ الْمُحْتَمِومِ أَنَّ ابْنِي هَذَا هُوَ الْقَائِمُ.

فما يتضمّن هذا الخبر من ذكر البداء معناه الظهور على ما بيّناه في غير موضع وقوله: «إنّ المحتوم أنّ ابنه هو القائم» معناه القائم بعده في موضع الإمامة والاستحقاق لها دون القيام بالسيف، على ما مضى القول فيه.

۴۳ - قال: وروى بقباقه - أخو بنين الصيرفي - قال: حدثني الإصطخري، أَنَّهُ سَمِعَ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كَأَنِّي بِابْنِ حَمِيدَةَ عَلَى أَعْوَادِهَا قَدْ دَأَنْتَ لَهُ شَرْقُ الْأَرْضِ وَعَرْبُهَا.

۱۸ / ۴۲ - عبدالله بن سنان گفته است: از امام صادق ﷺ شنیدم که در مورد بداء خداوند فرمودند: آنچه که خدا به ملائکه داده و ملائکه هم به انبیا داده‌اند، پس پیامبران هم به انسان‌ها ابلاغ کرده‌اند [که همان شرایع و دستورهای دین است]. بنابراین در این مورد بدایی نیست [لذا محتوم نامیده می‌شوند] و از جمله محتومات و حتمیات این است که این پسرم قائم است.

توضیح خبر: آنچه که این خبر در مورد بداء در بر دارد این است که معنای بداء بنا بر آنچه که در جای خودش بیان کردیم عبارت است از ظهور امری در غیر موضع قبلی، و این که حضرت فرمود: «از حتمیات این است که فرزندشان قائم است» معنایش این است که ایشان پس از پدر بزرگوارشان قائم به امر امامت است و استحقاق آن مقام را هم دارند بدون این که نیاز به قیام با شمشیر داشته باشند، چنان که بحث در موردش عنوان شد.

۱۹ / ۴۳ - بقباقه برادر فرزندان صیرفی گفته است: اصطخری گفت: از امام صادق ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: گویا فرزند حمیده را می‌بینم که بر مسند امامت قرار گرفته و شرق و غرب زمین در مقابل او خاضع شده‌اند.



فالوجه فيه: أيضاً [أنه] يكون من نسلها على ما مضى القول فيه.

۴۴ - قال: وحدثني محمد بن عطاء ضرغامة، عن خلاد اللؤلؤي قال: حدثني سعيد المكي عن أبي عبد الله عليه السلام - وكانت له منزلة منه - قال:

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا سَعِيدُ! [الْأَيُّمَةُ] اثْنَا عَشَرَ إِذَا مَضَى سِتَّةُ فِتْحَ اللَّهِ عَلَى السَّابِعِ، وَيُمَلِّكَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَمْسَةً وَتَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا عَلَى يَدِ السَّادِسِ.

فهذا الخبر: فيه تصريح بأن الأئمة اثنا عشر، وما قال بعد ذلك: من التفصيل يكون قول الراوي على ما يذهب إليه الإسماعيلية.

۴۵ - قال: وحدثني حنان بن سدير، عن أبي إسماعيل الأبرص، عن أبي بصير قال:

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: عَلَى رَأْسِ السَّابِعِ مِنَّا الْفَرَجُ.

توضیح خبر: همان طور که قبلاً گفته شد منظور از فرزند این است که از نسل حمیده است [نه فرزند بلا فصل او].

۲۰ / ۴۴ - سعید مکی که در نزد امام صادق عليه السلام صاحب مقام و منزلتی بود، نقل می کند که حضرت فرمودند: ای سعید! امامان دوازده نفرند، زمانی که شش تن از آنها از دنیا بروند خداوند تبارک و تعالی برای نفر هفتم گشایش ایجاد می کند، و پنج نفر از ما اهل بیت مالک [امام] می شوند و به دست ششمین نفر، خورشید از مغرب طلوع می کند. توضیح خبر: این روایت تصریح به این نکته دارد که ائمه دوازده نفرند، و آنچه که بعد از آن گفته شد، تفصیل و توضیحی است که راوی مطابق با مذهب و مرام اسماعیلیه گفته است.

۲۱ / ۴۵ - ابو بصیر گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: فرج بر سر هفتمی ماست.

يَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ السَّابِعُ مِنْهُ، لِأَنَّهُ الظَّاهِرُ مِنْ قَوْلِهِ «مَنَا» إِشَارَةً إِلَى نَفْسِهِ وَكَذَلِكَ نَقُولُ السَّابِعُ مِنْهُ [هُوَ] الْقَائِمُ [بِالْأَمْرِ].

وليس في الخبر «السابع من أولنا» وإذا احتمل ما قلناه، سقطت المعارضة به.

٤٦ - قال: وحدثني عبد الله بن جبلة، عن سلمة بن جناح، عن حازم بن حبيب قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ أَبَوَيَّ هَلَكَا وَقَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ وَرَزَقَ أَفَأَتَصَدَّقُ عَنْهُمَا وَأَحُجُّ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ يَمِينِي: يَا أَبَا حَازِمٍ مَنْ جَاءَكَ يُخْبِرُكَ عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَنَّهُ غَسَلَهُ وَكَفَّنَهُ وَنَفَضَ التُّرَابَ مِنْ قَبْرِهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ.

توضیح خبر: ممکن است که منظور هفتمین امام از نسل ایشان باشد؛ چرا که ظاهر کلامشان که فرمودند: «از ما»، اشاره به وجود مقدس خود حضرت دارد و به همین ترتیب ما هم معتقدیم: هفتمین امام از امام صادق علیه السلام همان قائم به امر است و در خبر هم نیامده است که «هفتمین امام از ما...». حال که احتمال می رود همین باشد، پس معارضه‌ای که در نقل این خبر ادعا شده [که روایت با اعتقاد ما معارض است] ساقط می شود [چون این خبر عین اعتقاد ماست نه واقفیه].

٢٢ / ٤٦ - حازم بن حبيب می گوید: به محضر مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم:

پدر و مادرم از دار دنیا رفته اند و خداوند به من نعمت و رزق مرحمت فرموده است، آیا برای آن ها صدقه بدهم و حج به جا بیاورم؟

حضرت فرمودند: بله.

بعد از مدتی با قسم و جدیت فرمودند: ای ابا حازم! اگر کسی آمد و از صاحب این امر [ولایت و امامت] به تو خبر داد که او را غسل داده و کفن کرده و از خاک قبرش گرد گرفته، او را تصدیق نکن [چون دروغ می گوید].

فإنما فيه: أن صاحب هذا الأمر لا يموت حتى يقوم بالأمر ولم يذكر من هو؛ والفائدة فيه أن في الناس من اعتقد أنه يموت ويبعثه الله ويحييه - على ما سببته - فكان هذا رداً عليه ولا شبهة فيه.

۴۷ - قال: وحدثني أبو محمد الصيرفي، عن عبد الكريم بن عمرو، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

سَمِعْتُهُ يَقُولُ: كَأَنِّي بِأَبْنِي هَذَا - يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام - قَدْ أَخَذَهُ بَنُو فُلَانٍ فَمَكَتْ فِي أَيْدِيهِمْ حِينًا وَذَهَرًا، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ أَيْدِيهِمْ فَيَأْخُذُ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ (بِهِ) إِلَى جَبَلٍ رِضْوَى.

فهذا الخبر: لو حمل على ظاهره لكان كذباً، لأنه حبس في الأولة وخرج ولم يفعل ما تضمنه، وفي الثانية لم يخرج.

توضیح خبر: در این خبر می فرماید: صاحب این امر از دنیا نمی رود مگر پس از قیام بر امر امامت، و از طرفی ذکری هم از [نام] قائم نشده است. فایده این خبر همان گونه که به زودی خواهیم گفت، در این است که عده‌ای از مردم معتقدند که صاحب الامر رحلت کرده و وقت قیامش که فرا برسد خداوند او را زنده می کند. بنابراین روایت در صدد زد این گروه و دفع شبهه آن است.

۲۳ / ۴۷ - ابو بصیر می گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمودند: گویا این پسر؛ یعنی ابا الحسن را می بینم که به دست بنی فلان [بنی عباس] گرفتار و اسیر شده است و مدتی در دست آنها است، سپس از دست آنها خارج شده [و آزاد می شود] و دست مردی از اولادش را می گیرد تا این که به کوه رضوی<sup>۱</sup> می رسند.

توضیح خبر: اگر این خبر را به ظاهر آن حمل کنیم دروغ خواهد شد؛ چرا که امام کاظم عليه السلام در مرتبه اول زندانی شدند و [موقتاً] آزاد شدند. آنچه را که در ضمن این خبر آمده انجام نداد و در نوبت دوم هم که زندانی شدند، تا شهادت در زندان بودند و از آنجا خارج نشدند.

۱. کوهی است در نزدیکی مدینه.

ثم ليس فيه أن من يأخذ بيد رجل من ولده حتى ينتهي إلى جبل رضوى أنه يكون القائم وصاحب السيف الذي يظهر على الأرض فلا تعلق بمثل ذلك.

٤٨ - قال: وحدثني جعفر بن سليمان، عن داود الصرمي، عن علي بن أبي حمزة قال: قَالَ [إلي] أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: مَنْ جَاءَكَ فَقَالَ لَكَ: إِنَّهُ مَرَضَ إِيَّيَ هَذَا، وَأَغْمَضَهُ وَغَسَلَهُ وَوَضَعَهُ فِي لَحْدِهِ، وَنَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرَابِ قَبْرِهِ، فَلَا تُصَدِّقْهُ.

فهذا الخبر: رواه ابن أبي حمزة وهو مطعون عليه وهو واقفيّ وسنذكر ما دعاه إلى القول بالوقف. على أنه لا يمتنع أن يكون المراد به الردّ على من ربّما يدّعي أنه تولّى تريضه وغسله ويكون في ذلك كاذباً، لأنّه مرض في الحبس، ولم يصل إليه من يفعل ذلك وتولّى بعض

از طرفی این خبر مشخص نکرده است که کسی که دست یکی از اولاد او را می گیرد و به کوه رضوی می رود، همان قائم و صاحب شمشیری است که بر [همه اهل] زمین پیروز می شود [یا کسی دیگری است] بنابراین استدلال و تمسک به این خبر درست نیست.

٤٨ / ٢٤ - علی بن ابی حمزه گفته است: امام صادق ﷺ به من فرمودند: اگر کسی آمد و به تو گفت این پسر [امام کاظم] مریض شد و آن شخص چشم او را بسته و غسلش داده و در قبر قرار داده است و دستش را از خاک قبرش تکانده است، او را تصدیق نکن [چون دروغ می گوید].

توضیح خبر: اولاً این خبر را ابن ابی حمزه روایت کرده که به علت واقفی بودن مورد طعن است، و به زودی خواهیم گفت که چرا واقفی شد.

ثانياً احتمال دارد که مقصود روایت ردّ بر کسی باشد که ادعا کند که در ایام بیماری امام از ایشان پرستاری کرده و پس از شهادت حضرت، او را غسل داده است که ادعای کذب و دروغی است. به جهت این که آن حضرت در حبس بودند و کسی نمی توانست از

موالیه - علی ما قدمناه - غسله، وعند قوم من أصحابنا تولاه ابنه.

فیکون قصد البیان عن بطلان قول من يدعی ذلك.

۴۹ - قال: وروي عن سليمان بن داود، عن علي بن أبي حمزة، عن أبي الحسن عليه السلام قال:

قال لي: يا علي من أخبرك أنه مرصني وعمصني وغسلني ووضعني في لحدي ونفض يده من تراب قبري فلا تصدقه.

فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه في الخبر الأول سواء.

۵۰ - قال: وأخبرني أعين بن عبد الرحمن بن أعين قال: بعثني عبد الله بن بكير إلى

عبد الله الكاهلي سنة أخذ العبد الصالح عليه السلام زمن المهدي فقال: أقرئه السلام وسله أتاه خبر - إلى أن قال: - أقرئه السلام وقل له: حدثني أبو العيزار في مسجدكم منذ ثلاثين سنة وهو يقول:

---

ایشان پرستاری کند و یا همان طوری که قبلاً هم گفته شد آن حضرت را یکی از دوستان او غسل داده باشد. البته بسیاری از علمای ما معتقدند که فرزند ایشان [امام رضا] امور امام را انجام داده‌اند. [که کاملاً درست است]. بنابراین قصد روایت، بیان بطلان ادعای دیگران بوده است.

۲۵ / ۴۹ - علی بن ابی حمزه نقل کرده است: امام کاظم عليه السلام به من فرمودند: ای علی!

اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی من بر بالینم بوده و پس از مرگ، چشمم را بسته و مرا در قبر گذاشته و از خاک قبرم گرد گرفته است، او را تصدیق نکن.

توضیح خبر: سخن ما همان است که در خبر گذشته بحث کردیم.

۲۶ / ۵۰ - اعین بن عبدالرحمن بن اعین گفته است: در همان سالی که امام کاظم عليه السلام

در زمان مهدی عباسی دستگیر و روانه زندان شدند، عبدالله بن بکیر مرا به طرف عبدالله کاهلی فرستاد و گفت: سلام مرا به او رسانده از او بپرس که آیا خبر [دستگیری امام] به او رسیده است یا نه؟

[تا این که گفت] به او سلام برسان و [از طرف من] به او بگو: ابو العیزار سی سال پیش

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَقْدُمُ لِصَاحِبِ الْأَمْرِ الْعِرَاقَ مَرَّتَيْنِ؛ فَأَمَّا الْأُولَى فَيَعْجُلُ سَرَاحَهُ وَيَحْسُنُ جَائِزَتَهُ وَأَمَّا الثَّانِيَةُ فَيُحْبَسُ فَيَطْوُلُ حَبْسَهُ، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ أَيْدِيهِمْ عَنَوَةً.

فَهَذَا الْخَبْرُ: مَعَ أَنَّهُ خَبْرٌ وَاحِدٌ، يَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْوَجْهَ فِيهِ أَنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ أَيْدِيهِمْ عَنَوَةً، بِأَنْ يَنْقُلَهُ اللَّهُ إِلَى دَارِ كِرَامَتِهِ، وَلَا يَبْقَى فِي أَيْدِيهِمْ يَعْذِبُونَهُ وَيُؤْذُونَهُ عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ فِيهِ مِنْ هُوَ ذَلِكَ الشَّخْصِ، وَصَاحِبِ الْأَمْرِ مَشْتَرِكٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ غَيْرِهِ، فَلَمْ حَمَلْ عَلَيْهِ دُونَ غَيْرِهِ.

۵۱ - قال: وأخبرني إبراهيم بن محمد بن حمران وحمران والهيثم بن واقد الجزري، عن

عبد الله الرجاني قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام إذ دخل عليه العبد الصالح عليه السلام فقال: يا أحمَدُ افْعَلْ كَذَا.

در مسجد شما به ما می گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: صاحب امر امامت دو مرتبه به عراق برده می شود. اما اولین بار زود آزاد شده، جایزه خوبی هم به او داده می شود و اما مرتبه دوم مدت طولانی زندانی می شود و به شکل ناگهانی از دست آن ها خارج می شود. توضیح خبر: علاوه بر این که خبر واحد است، ممکن است منظور از این که به صورت ناگهانی از دست آن ها خارج می شود، این باشد که خداوند تبارک و تعالی آن حضرت را به عالم بقا منتقل می کند و دیگر در دست آن ها نمی ماند تا شکنجه و آزار ببیند.

از طرفی در این خبر نیامده است که صاحب امر مشخصاً چه کسی است. لذا لفظ صاحب امر مشترک بین امام کاظم و غیر ایشان است. پس به چه دلیل [وصف] صاحب الامر فقط بر او حمل بشود نه غیر او؟

۲۷ / ۵۱ - عبدالله بن رجانی گفته است: من در محضر امام صادق عليه السلام بودم که

عبد صالح [امام کاظم عليه السلام] داخل شد و امام صادق عليه السلام خطاب به ایشان فرمودند: ای احمد! آن کار را انجام بده.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! اسْمُهُ فُلَانٌ؟ فَقَالَ: بَلْ اسْمُهُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدُ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يُؤْخَذُ، فَيُحْبَسُ، فَيَطُولُ حَبْسُهُ فَإِذَا هَمُّوا بِهِ دَعَا بِاسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ فَأَفْلَتَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ. فهذا أيضاً: من جنس الأول يحتمل أن يكون أراد بفلته الموت دون الحياة.

۵۲ - قال: [و]روى بعض أصحابنا، عن أبي محمد البرزاز قال: حدثنا عمرو بن منهل القمّاط، عن حديد الساباطي، عن أبي عبد الله عليه السلام:

قال: إِنَّ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام غَيْبَتَيْنِ؛ إِحْدَاهُمَا تَقِلُّ وَالْأُخْرَى تَطُولُ، حَتَّى يَجِيئُكُمْ مَنْ يَزْعَمُ أَنَّهُ مَاتَ وَصَلَّى عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ وَنَقَضَ تُرَابَ الْقَبْرِ مِنْ يَدِهِ. فَهُوَ فِي ذَلِكَ كَاذِبٌ لَيْسَ يَمُوتُ وَصِيٌّ حَتَّى يُقِيمُ وَصِيًّا وَلَا يَلِي الْوَصِيَّ إِلَّا الْوَصِيَّ فَإِنَّ وَلِيَّهُ غَيْرُ وَصِيٍّ عَمِي.

عرض کردم: جانم به فدای شما، اسم او فلان [موسی] است! حضرت فرمودند: بلکه اسم او احمد و محمد است. بعد به من فرمودند: ای عبدالله! همانا صاحب این امر گرفتار شده و مدتی طولانی زندان می شود. پس وقتی که آن ها تصمیم به [کشتن] او گرفتند به اسم اعظم خداوند دعا کرده، از دستشان رها می شود. توضیح خبر: این خبر هم از جنس خبر قبلی است، و احتمال می رود که مقصود از رها شدن این باشد که با مرگ رها می شود نه حیات و زندگی.

۲۸ / ۵۲ - حدید ساباطی از امام صادق عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: ابی الحسن [کاظم عليه السلام] دو غیبت خواهد داشت، یکی کوتاه و دیگری طولانی خواهد بود. تا آنجا که کسی نزد شما آمده و خیال می کند که او از دنیا رفته و بر ایشان نماز خوانده و دفنش کرده و دستش را از خاک قبر او تکانده است. در این مورد آن شخص حتماً دروغگو و کاذب است. وصی من نمی میرد تا این که وظیفه و صایتش را انجام دهد و [امور] وصی را به جز وصی کسی به عهده نمی گیرد و اگر چنانچه کسی غیر از وصی، متولی [امور غسل و کفن] وصی شود، کور خواهد شد.

وإنما فيه: تكذيب من يدعي موته قبل أن يقيم وصياً، وهذا العمري باطل فأما إذا وصى وأقام غيره مقامه فإنه ليس فيه ذكره.

۵۳ - قال: وحدثنا عبد الله بن سلام أبو هريرة، عن زرعة، عن مفضل قال:

كُنْتُ جَالِساً عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، إِذْ جَاءَهُ أَبُو الْحَسَنِ وَمُحَمَّدٌ وَمَعَهُمَا عَنَاقٌ يَتَجَادَبَانَهَا فَعَلَبَهُ مُحَمَّدٌ عَلَيْهَا، فَاسْتَحْيَى أَبُو الْحَسَنِ فَجَاءَ فَجَلَسَ إِلَيَّ جَانِبِي فَضَمَّمْتُهُ إِلَيَّ وَقَبَّلْتُهُ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَمَا إِنَّهُ صَاحِبُكُمْ مَعَ أَنَّ بَنِي الْعَبَّاسِ يَأْخُذُونَهُ فَيُلْقِي مِنْهُمْ عَنَّا ثُمَّ يَقْلَتُهُ اللَّهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ بِضَرْبٍ مِنَ الضُّرُوبِ، ثُمَّ يُعْمَى عَلَى النَّاسِ أَمْرُهُ حَتَّى تَفِيضَ عَلَيْهِ الْعَيُونَ، وَتَضْطَرِبُ فِيهِ الْقُلُوبُ كَمَا تَضْطَرِبُ السَّفِينَةُ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ وَعَوَاصِفِ الرِّيحِ، ثُمَّ يَأْتِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ بِفَرَجٍ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ لِلدِّينِ وَالْدُّنْيَا.

**توضیح خبر:** این خبر در واقع تکذیب کسی است که مدعی شده، امام کاظم علیه السلام قبل از وصیت کردن از دنیا رفته است. ولی به جان خودم قسم این ادعا باطل و بیهوده است و اما پس از زمانی امام وصیت کرده وصی قرار داد و وصی هم جانشین او شد (فقط برای حفظ جانش) نام او را ذکر نکرد.

۵۳ / ۲۹ - مفضل [بن عمر] گفته است: من در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ابوالحسن [موسی علیه السلام] به همراه محمد [برادرشان] با یک بزغاله آمد و هر دو نفر بزغاله را سمت خودشان می کشاندند تا این که محمد غلبه کرد و ابوالحسن حیا نموده، در کنار من نشست. من هم ایشان را بغل کرده و بوسیدم. بعد امام صادق علیه السلام فرمودند: ایشان صاحب [و امام] شماست با این که بنی عباس او را دستگیر می کنند و آسیب هایی از آنها به او می رسد، اما خداوند به هر نحوی که می خواهد او را از دست بنی عباس رها می کند. بعد امر ایشان بر مردم پنهان می شود تا آنجا که چشم ها برای او گریان خواهد شد و دل های مردم مثل کشتی که در گرداب دریا و مقابل بادهای سهمگین قرار گرفته باشد، لرزان و مضطرب خواهد شد. سپس خداوند متعال فرج این امت را در دین و دنیا به دستش می آورد.



فما تضمن هذا الخبر: من أن بني العباس يأخذونه صحيح جرى الأمر فيه على ذلك وأفلته الله منهم بالموت.

وقوله: «يعمى على الناس أمره» كذلك هو، لأنه اختلف فيه هذا الاختلاف وفاضت عليه عيون عند موته.

وقوله: «ثم يأتي الله على يديه» يعني على يدي من يكون من ولده بفرج لهذه الأمة، وهو الحجّة عليه السلام وقد بيّنا ذلك في نظائره.

۵۴ - قال: وحدثني حنان، عن أبي عبد الرحمن المسعودي قال: حدثنا المنهال بن عمرو، عن أبي عبد الله النعمان، عن أبي جعفر عليه السلام قال:  
صاحِبُ الْأَمْرِ يُسَجَّنُ حِينًا وَيَمُوتُ [حِينًا] وَيَهْرَبُ حِينًا.

توضیح خبر: این خبر متضمن این مسأله است که بنی عباس ایشان را دستگیر می کنند که صحیح است و همین اتفاق هم افتاد و خداوند نیز آن حضرت را به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها فرمود.

و این که فرمودند: «امر ایشان بر مردم پنهان می شود» همین طور هم شد، به دلیل این که در مورد امام کاظم عليه السلام اختلافاتی شد و در زمان مرگ حضرت چشم ها برای او گریان شد.

و این که حضرت فرمودند: «خداوند فرج دین و دنیای این امت را به دست او می آورد» به این معنا است که فرج دین امت به دست کسی است که از اولاد ایشان است که عبارت است از حضرت حجّت عليه السلام و ما این مسأله را در موارد گوناگون بیان کرده ایم.

۳۰ / ۵۴ - ابی عبا عليه السلام نعمان از امام باقر عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: صاحب

امر [امامت] زمانی زندانی می شود و زمانی هم می میرد و در زمانی دیگر می گریزد [و از زندان فرار می کند].

فأول ما فيه: أنه قال: «يموت حيناً وذلك خلاف مذهب الواقفة، فأما الهرب فإنما صح ذلك فيمن ندّعه نحن دون من يذهبون إليه، لأنّ أبا الحسن موسى عليه السلام ما علمنا أنه هرب وإنما هو شيء يدّعونه لا يوافقهم عليه أحد، ونحن يمكننا أن نتأول قوله «يموت حيناً» بأن نقول: يموت ذكره.

۵۵ - قال: وروى بحر بن زياد، عن عبد الله الكاهلي، أنه سمع أبا عبد الله عليه السلام يقول:   
 إِنْ جَاءَكُمْ مَنْ يُخْبِرُكُمْ بِأَنَّهُ مَرِضٌ ابْنِي هَذَا، وَهُوَ شَهِدُهُ وَهُوَ أَعْمَضُهُ وَغَسَلَهُ وَأَدْرَجَهُ فِي أَكْفَانِهِ وَصَلَّى عَلَيْهِ وَوَضَعَهُ فِي قَبْرِهِ وَهُوَ حَتًّا عَلَيْهِ التُّرَابَ، فَلَا تُصَدِّقُوهُ وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ ذَا.

توضیح خبر: اولین اشکال این خبر این است که گفت: زمانی می میرد، این فقره از خبر با مذهب خود واقفیه [که به این خبر استدلال کرده اند] مخالف است.   
 واما [اشکال دوم در مورد] فرار، این قسمت خبر هم در چیزی که ما ادعا می کنیم صحیح است [که به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها شد] نه آنچه که [واقفیه] مدعی هستند. به این دلیل که [در هیچ مدرک و نقلی] دیده نشده است که حضرت [از زندان] فرار کرده اند و این مطلبی است که این ها ادعا کرده و هیچ کس با آن ها موافق نیست.   
 البته ما می توانیم این جمله که «زمانی می میرد» را به این تأویل کنیم که زمانی یاد و ذکر ایشان می میرد [نظیر آنچه که در مورد امام زمان علیه السلام خواهد شد].

۳۱ / ۵۵ - عبدالله کاهلی گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: اگر کسی آمد و به شما خبر داد که پسر مریض شده است و او شاهد مرگش بوده و چشمش را بسته و غسلش داده و او را کفن کرده و بر بدنش نماز اقامه کرده و در قبر قرار داده و روی او خاک ریخته است، تصدیقش نکنید. چون چاره ای نیست و باید این امر امامت امام کاظم علیه السلام واقع شود.

فقال له محمد بن زياد تميمي: - وكان حاضر الكلام بمكة - يا ابا يحيى هذه والله فتنة عظيمة، فقال له الكاهلي: فسهم الله فيه أعظم، يغيب عنهم شيخ ويأتيهم شابّ فيه سنة من يونس. فليس فيه أكثر من تكذيب من يدّعي أنه فعل ذلك وتولاه، لعلمه بأنه ربّما ادّعى ذلك من هو كاذب، لأنّه لم يتولّ أمره إلا ابنه عند قوم أو مولاه على المشهور. فأما غير ذلك، فمن ادّعاه كان كاذباً.

وأما ظهور صاحب هذا الأمر فلعمري يكون في صورة شابّ ويظنّ قوم أنّه شاخ لأنّه في سنّ شيخ قد هرم.

در همین حین محمد بن زیاد تمیمی [از اصحاب امام صادق علیه السلام] که در مکه حاضر بود و این سخن را شنید، گفت: ای ابا یحیی! [کنیه عبدالله کاهلی] به خدا قسم که این فتنة بزرگ و عظیمی است.

کاهلی به او جواب داد: در این ماجرا سهم خدا بیشتر است؛ در حالی که پیر مردی است از [دیدگان] مردم پنهان می شود و در حال جوانی [به طرف مردم] می آید که در این کار او سنتی از سیره و روش یونس هست.

**توضیح خبر:** حداکثر چیزی که در این خبر هست تکذیب کسی است که مدعی بشود، متصدی انجام امور مربوط به ایشان بوده، به این دلیل که امام صادق علیه السلام می دانست چه بسا شخص دروغگویی بیاید و مدعی این باشد، چون بنابر عقیده عده ای تنها کسی که این امور [مربوط به تجهیز بدن امام کاظم علیه السلام] را انجام داده، فرزندش [امام رضا علیه السلام] و بنابر نظریه مشهور، غلام آن حضرت بوده است.

پس هر کسی مدعی غیر این امر شود دروغگو است.

اما در مورد ظهور صاحب امر [امامت و ولایت] به جان خودم قسم که در سیمای جوانی خواهد بود و البته عده ای خیال می کنند که ایشان پیر مرد شده، چرا که در سنّ پیری و کهولت است.

۵۶ - قال: وروى أحمد بن الحارث، رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام أنه قال:

لَوْ قَدْ يَتُّوْمُ الْقَائِمُ لَقَالَ النَّاسُ: أَنَّنِي يَكُونُ هَذَا وَبَلِيَّتْ عِظَامُهُ.

فإنما فيه: أن قوماً يقولون: إنه بليت عظامه لأنهم ينكرون أن يبقى هذه المدّة الطويلة. وقد ادّعى قوم أن صاحب الزمان مات وغيّبه الله فهذا ردّ عليهم.

۵۷ - قال: وروى سليمان بن داود، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير قال:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنِ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِيَاءَ؛ سُنَّةٌ مِنْ

مُوسَى، وَسُنَّةٌ مِنْ عِيسَى، وَسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ، وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ عليه السلام؛ أَمَّا [مِنْ] مُوسَى فَخَائِفٌ

يَتَرَقَّبُ، وَأَمَّا [مِنْ] يُوسُفَ فَالسَّجْنُ، وَأَمَّا [مِنْ] عِيسَى فَيُقَالُ: مَاتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمَّا [مِنْ]

مُحَمَّدٍ عليه السلام فَالسَّيْفُ.

۳۲ / ۵۶ - احمد بن حارث روایت کرده و سند حدیثش را به امام صادق عليه السلام رسانده

که حضرت فرمودند: اگر چنانچه قائم عليه السلام قیام کند مردم خواهند گفت: از کجا این شخص همان قائم باشد؟ در حالی که استخوان‌های او هم پوسیده است.

توضیح خبر: این که عده‌ای می‌گویند «استخوان‌های او پوسیده» به این دلیل است

که آن‌ها منکر بقای قائم عليه السلام در این مدّت طولانی هستند. عده‌ای هم مدعی شده‌اند که صاحب الزمان عليه السلام از دنیا رفته‌اند و خداوند ایشان را [از چشم مردم] پنهان کرده است.

این خبر رد این دو دیدگاه است.

۳۳ / ۵۷ - ابو بصیر گفته است: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: در صاحب این

امر [امامت] چهار سنت از سنن انبیا وجود دارد؛ سنتی از موسی بن عمران عليه السلام، سنتی از

عیسی بن مریم عليه السلام، سنتی از یوسف عليه السلام و سنتی هم از محمد عليه السلام می‌باشد. سنت موسی

عبارت است از خوف و انتظار. سنت یوسف، زندان و سنت عیسی این است که درباره

او گفته می‌شود که مرده است در حالی که آن حضرت زنده و حاضر است و سنتی که از

پیامبر اسلام عليه السلام است، خروج و قیام [علیه ظلم] با شمشیر است.

فما تضمن هذا الخبر من الخصال كلها حاصلة في صاحبنا.

فإن قيل: صاحبكم لم يسجن في الحبس.

قلنا: لم يسجن في الحبس وهو في معنى المسجون لأنه بحيث لا يوصل إليه ولا يعرف شخصه على التعيين فكأنه مسجون.

۵۸ - قال: وروى علي بن عبد الله، عن زرعة بن محمد، عن مفضل قال:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ بَيْنِي الْعَبَّاسِ سَيُعْبَثُونَ بِإِنِّي هَذَا وَلَنْ يَصِلُوا إِلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: وَمَا صَائِحَةٌ تَصِيحُ، وَمَا سَاقَةٌ تَسِقُ، وَمَا مِيرَاثٌ يُقَسَّمُ وَمَا أُمَّةٌ تُبَاعُ.

۵۹ - [قال]: وروى أحمد بن علي، عن محمد بن الحسين بن إسماعيل، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال:

---

توضیح خبر: آنچه که این خبر متضمن آن است از ویژگی ها و خصال مذکور، در مورد صاحب ما [امام زمان عليه السلام] حاصل شده و وجود دارد. اگر گفته شود: صاحب شما زندانی نشده است.

می‌گوییم: [بله] ایشان [در یک چهار دیواری] زندانی نشده‌اند لکن در معنای زندانی است، چرا که کسی دسترسی به ایشان نداشته و آن حضرت را مشخصاً نمی‌شناسد. بنابراین مثل این است که ایشان در زندان می‌باشند.

۵۸ / ۳۴ - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: به زودی بنی عباس علیه این پسر توطئه خواهند کرد و البته هرگز به او نمی‌رسند.

سپس فرمود: نه زنی که بر او صیحه زده و ناله کند و نه مأموری که او را ببرد و نه میراثی که از او بماند و تقسیم شود و همچنین کنیزی که واگذار شود نخواهد بود.

۵۹ / ۳۵ - عبدالرحمن بن حجاج گفته است: از ابا ابراهیم، امام کاظم عليه السلام شنیدم

سَمِعْتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ بَنِي فُلَانٍ يَأْخُذُونَنِي وَيَحْبِسُونَنِي وَقَالَ: وَذَلِكَ وَإِنْ طَالَ فِإِلَيَّ سَلَامَةٌ.  
فالوجه في الخبر الأول: أنهم ما يصلون إلى دينه وفساد أمره، دون أن لا يصلوا إلى جسمه بالحبس، لأن الأمر جرى على خلافه.

وكذلك قوله: «وذاك وإن طال فإلى سلامة» معناه إلى سلامة من دينه.

٦٠ - قال: وروى إبراهيم بن المستنير، عن المفضل قال:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ لِصَاحِبٍ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ؛ إِحْدَاهُمَا أَطْوَلُ [مِنَ الْأُخْرَى] حَتَّى يُقَالَ: مَاتَ، وَبَعْضُ يَقُولُ: قُتِلَ، فَلَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، وَلَا يَطَّلِعُ أَحَدٌ عَلَى مَوْضِعِهِ وَأَمْرِهِ، وَلَا غَيْرُهُ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ.

که می فرمودند: بنی فلان [بنی عباس] مرا دستگیر کرده و زندانی می کنند. بعد فرمودند: این امر اگر چه خیلی طولانی خواهد شد، اما ختم به سلامت می شود.  
توضیح دو خبر: این که بنی عباس به آن حضرت نمی رسند. به این معنا است که آن ها به دین حضرت و ایجاد فساد در امر امامتش نمی رسند، نه این که آن ها به جسم حضرت نمی رسند و ایشان را حبس نمی کنند. چرا که مسأله برخلاف این بوده است [یعنی آن ها به جسم حضرت رسیدند].

و اما روایت دوم که فرمود: اگر چه [زندانی شدنم] خیلی طول خواهد کشید، اما ختم به سلامت می شود؛ معنای کلام این است که ختم به سلامت دین حضرت می شود.

٣٦ / ٦٠ - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمودند: برای صاحب این امر دو غیبت هست که یکی از آن ها طولانی تر از دیگری است. تا آنجا که گفته می شود: از دنیا رفته است و بعضی می گویند: کشته شده است. پس فقط عده کمی از یاران حضرت بر امر [امامت] او ثابت قدم باقی می مانند و هیچ کس به مکان و امور او مطلع و آگاه نخواهد شد؛ بجز غلامی که امور و کارهای حضرت را انجام می دهد.

فهذا الخبر: صريح فيما نذهب إليه في صاحبنا لأن له غيبتين:  
الأولى كان يعرف فيها أخباره ومكاتباته.

والثانية أطول؛ انقطع ذلك فيها، وليس يطلع عليه أحد إلا من يختصه، وليس كذلك لأبي  
الحسن موسى عليه السلام.

۶۱ - قال: وروى علي بن معاذ قال: قلت لصفوان بن يحيى: بأي شيء قطعت علي  
علي؟ قال: صليت ودعوت الله واستخرت (عليه) وقطعت عليه.

فهذا ليس فيه أكثر من التشنيع على رجل بالتقليد، وإن صح ذلك فليس فيه حجة على  
غيره، على أن الرجل الذي ذكر ذلك عنه فوق هذه المنزلة لموضعه وفضله وزهده ودينه،

**توضیح خبر:** این خبر تصریح دارد به آنچه که ما به آن معتقدیم، در این که صاحب ما  
دو غیبت دارد؛ اولی که در آن دوره خبرها و مکاتبات حضرت شناخته می شد [غیبت  
صغری] و دومی که طولانی تر است و اخبار و مکاتبات ایشان قطع شد. و هیچ کس  
برایشان مطلع نمی شود، به جز کسی که فیض این مقام را پیدا کند. در حالی که برای امام  
کاظم علیه السلام به این صورت نبوده است.

۳۷ / ۶۱ - علی بن معاذ گفته است: به صفوان بن يحيى گفتم: به چه دلیلی یقین به  
[امامت] علی [بن موسی] پیدا کردی؟ گفت: اقامه نماز کردم و بعد از خداوند خواسته  
و استخاره کردم و [نتیجه این شد که به امامت او] قطع و یقین برایم حاصل شد.

**توضیح خبر:** در این خبر فقط سرزنش کسی است که [در امر اعتقادات] تقلید کرده  
است. تازه اگر هم این عمل صحیح باشد هیچ دلیل و حجتی برای دیگران نیست. علاوه  
بر این که این مطلب از کسی ذکر شده است [صفوان بن يحيى] که به خاطر فضل  
وزهدش، مقام و منزلتی فوق این گونه نسبت ها را دارد.

فكيف يستحسن أن يقول لخصمه في مسألة علمية: أنه قال فيها بالاستخارة؛ اللهم إلا أن يعتقد فيه من البُلة والغفلة ما يخرجُه عن التكليف، فيسقط المعارضة لقوله.

۶۲ - ثم قال: وقال عليّ بقباقه: سألت صفوان بن يحيى وابن جندب وجماعة من مشيختهم

بنابراین چطور برای او درست است که در مسأله علمی [آن هم اهمّ مسائل] به مخالف بگوید که به خاطر استخاره به امامت ایشان معتقد شدم. مگر این که [بگوییم] صفوان معتقد بوده که شخص سؤال کننده در درجه‌ای از بلاهت و نادانی است که ابله‌ی اش موجب خروج او از دایره تکلیف شده [مثل مجنون] اگر چنین باشد، معارضه و بحث ساقط است.

۳۸ / ۶۲ - علی بقباقه می‌گوید: از صفوان بن يحيى<sup>۱</sup> و ابن جندب و جمعی از

۱. صفوان بن يحيى از اصحاب بسیار بزرگوار حدیثی شعیه است که علمای رجال از ایشان به بزرگی و عظمت یاد می‌کنند؛ از جمله نجاشی در مورد ایشان می‌گوید: صفوان بن يحيى، ابو محمد بجلی، اهل کوفه، بسیار مورد اعتماد و از عیون و بزرگان است، از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و در نزد حضرت مقام و منزلت مخصوص و شریفی داشته است.

«کشی» ایشان را از اصحاب امام کاظم علیه السلام بر شمرده و این که ایشان پس از امام کاظم، وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از مقام و منزلت بالایی از جهت زهد و عبادت برخوردار بوده است.

شیخ طوسی می‌فرماید: صفوان بن يحيى قابل اعتمادترین اهل زمان خودش بود و عابدترین اهل حدیث بود، ایشان در هر روز ۱۵۰ رکعت نماز می‌خواند و سه ماه روزه می‌گرفت و سه بار زکات می‌داد به جای خودش و عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که در بیت الله الحرام پیمان بسته بودند که هر کدام از دنیا رفت، دیگری نماز، روزه، حج و زکات او را به جا بیاورد، آن دو از دنیا رفتند و صفوان باقی ماند و به جای آن‌ها هم عبادتشان را و هر عمل خیر دیگری را انجام می‌داد. وی از چهل تن از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت نقل کرده است و کتب بسیاری هم دارد. علی بن حسین بن داوود قمی گفته است: از امام هادی علیه السلام شنیدم که ذکر و یاد صفوان بن يحيى و محمد بن سنان می‌کردند، فرمودند: خدا از آن‌ها راضی باشد؛ چرا که من از آن دو راضی هستم و هرگز با ما [اهل بیت] لحظه‌ای هم مخالفت نکردند.

- از این فقیه بزرگوار که «کشی» ایشان را در زمره اصحاب اجماع شمرده است، با عنوان صفوان بن يحيى در سند اسناد

۱۱۸۱ روایت از اهل بیت آمده است و به عنوان صفوان بیش از هزار و نهصد و چهل مورد [که البته بخش کوچکی از آن صفوان بن مروان است].



وكان الذي بينه وبينهم عظيم - بأي شيء قطعتم على هذا الرجل الشيء بان لكم فأقبل قولكم؟ قالوا كلهم: لا والله إلا أنه قال فصدقناه وأحالوا جميعاً على البزنطي، فقلت: سوءة لكم وأنتم مشيخة الشيعة، أترسلونني إلى ذلك الصبي الكذاب فأقبل منه وأدعكم أنتم؟ والكلام في هذا الخبر: مثل ما قلناه في الخبر الأول سواء.

۶۳ - قال: وسئل بعض أصحابنا عن علي بن رباط، هل سمع أحداً روى عن أبي الحسن عليه السلام أنه قال:

مشايخ آنها [شعیه] در حالی که بین او و آن جماعت بحث مهم و بزرگی در گرفته بود، سؤال کردم: به چه دلیل بر حقانیت این مرد [امام رضا] یقین کردید؟ آیا دلیلی دارید تا من هم حرف شما را بپذیرم؟

همگی در جواب گفتند: نه به خدا قسم [دلیلی نداریم] فقط او گفت، ما هم تصدیق کردیم [تقلید کورکورانه] و مرا به بزنطی<sup>۱</sup> حواله دادند. [کار که به اینجا کشید] گفتم: برای شما جماعت بزرگان شیعه زشت است که مرا به طرف آن کودک دروغگو می فرستید تا از او قبول نمایم و شما را رها کنم.

توضیح خبر: سخن ما در مورد این خبر همان است که در خبر قبلی گفتیم.

۳۹ / ۶۳ - یکی از اصحاب ما [اصحاب و یاران موسوی و واقفیه] از علی بن رباط سؤال کرد: آیا کسی شنیده است که ابو الحسن موسی گفته باشد: پسر من علی

۱- صفوان بن یحیی در سال ۲۱۰ هـ ق در مدینه به دیار باقی شتافت و امام هادی علیه السلام حنوط و کفن او را اهدا کرد و به اسماعیل بن موسی امر فرمودند تا نماز ایشان را بخواند. معجم رجال الحدیث آیت الله خویی / ج ۹، ص ۱۳۲ تا ۱۳۶. حال با توجه به این همه عظمت و بزرگی باید گفت مقام شامخ و منبع این فقیه و عارف وارسته، بالاتر از آن است که این تهمت‌های ناروا را بتوان به ایشان نسبت داد. لذا کذب این مدعا که در خبر ۶۱ و ۶۲ آمده کاملاً روشن است.

۱. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی متوفای سال ۲۲۱ هـ ق از اصحاب امام رضا و امام جواد علیه السلام بوده و نزد آن دو امام از مقام و منزلت ویژه‌ای برخوردار بود و کتب زیادی هم نوشته است. کلیات علم رجال، آیت الله سبحانی، ص ۲۵۹.

عَلِيٌّ إِبْنِي وَصِيِّي أَوْ إِمَامٌ بَعْدِي أَوْ بِمَنْزِلَتِي مِنْ أَبِي أَوْ خَلِيفَتِي أَوْ مَعْنَى هَذَا؟ قَالَ: لَا.  
فليس فيه أكثر من أن ابن رباط قال: إنه لم يسمع أحداً يقول ذلك وإذا لم يسمع هو  
لا يدلّ على أن غيره لم يسمعه، و[قد] قدّمنا طرفاً من الأخبار عمّن سمع ذلك، فسقط  
الاعتراض به.

٦٤ - قال: وسأل أبو بكر الأرمي عبد الله بن المغيرة بأيّ شيء قطعت على عليّ؟ قال  
أخبرتني سلمى أنّه لم يكن عند أبيه أحد بمنزلته.  
فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه في غيره سواء.

ومن طرائف الأمور: أن يتوصّل إلى الطعن على قوم أجلاء في الدين والعلم والورع

وصيّ من یا امام بعد از من است و یا گفته باشد منزلتش نسبت به من مثل مقام  
و منزلت من نسبت به پدرم می باشد، یا این که خلیفه و جانشین من است یا چیزی در  
این معنا و مضمون؟ گفت: نه.

توضیح خبر: حداکثر چیزی که در این خبر هست این است که ابن رباط گفته است:  
از کسی شنیده است که امام کاظم علیه السلام آن مطالب را گفته باشد. حالا که او شنیده دلیل  
نمی شود که دیگری هم شنیده باشد. این در حالی است که ما قبلاً اخباری در این مورد  
از کسانی که شنیده بودند نقل کردیم. بنابراین اعتراض این آقایان وارد نیست.

٤٠ / ٦٤ - ابو بکر ارمی از عبدالله بن مغیره سؤال کرد: به چه دلیل به [امامت] علی  
[بن موسی] یقین کردی؟ گفت: سلمی [از خدمت گزاران در خانه امام صادق علیه السلام] خبر  
داد که هیچ کسی نزد پدرش [امام کاظم علیه السلام] به اندازه او مقام و منزلت نداشت.  
توضیح خبر: همان نکته که در دو خبر گذشته گفتیم اینجا هم می گوئیم.

از عجیب ترین امور این است که واقفیه به وسیله نقل حکایات ساختگی از افراد  
مجهول الهویّه به تعداد کثیری از بزرگان دین و علم و تقوا طعن و تهمت می زنند.

بالحکایات عن أقوام لا يعرفون، ثم لا يقنع بذلك حتى يجعل ذلك دليلاً على فساد المذهب، إن هذه لعصبية ظاهرة وتحامل عظيم، ولو لا أن رجلاً منسوباً إلى العلم له صيت وهو من وجوه المخالفين لنا، أورد هذه الأخبار وتعلق بها، لم يحسن إيرادها، لأنها كلها ضعيفة رواها من لا يوثق بقوله.

فأول دليل على بطلانها أنه لم يثق قائل بها - على ما سنبينه - ولو لا صعوبة الكلام على المتعلق بها في الغيبة بعد تسليم الأصول وضيق الأمر عليه فيه وعجزه عن الاعتراض عليه، لما التجأ إلى هذه الخرافات فإن المتعلق بها يعتقد بطلانها كلها. وقد روي السبب الذي دعا قوماً إلى القول بالوقف:

---

تازه به این تهمت‌ها [ای ناجوانمردانه] قانع نشده و این حکایات را دلیل فساد مذهب بزرگان قرار می‌دهند. این کار، تعصب جاهلی آشکار و روی گردانی از حق است. و اگر یکی از مخالفین که منسوب به علم و دارای شهرت است، این اخبار را نقل نکرده و مورد استفاده قرار داده نبود به دلیل ضعف مفروطی که در تمام آن خبرها وجود دارد حتی ذکر این اخبار هم درست نبود، چون این اخبار را کسانی نقل کرده‌اند که مورد اعتماد نیستند.

اولین دلیل بر بطلان اخبار واقفیه این است که هیچ قائلی به آن‌ها اعتماد نکرده است [چه موافق و چه مخالف] چنان که به زودی بیان خواهیم کرد و اگر سختی بحث بر کسی که در باب غیبت به این اخبار [جعلی] استناد کرده نبود و عرصه بر او تنگ نمی‌شد و از اعتراض [با دلیل منطقی] عاجز نمی‌شد، هرگز به این خرافات که خودش هم به بطلان آن‌ها اعتقاد دارد متوسل نمی‌شد.

۶۵ - فروی الثقات أنّ أوّل من أظهر هذا الإعتقاد علیّ بن أبی حمزة البطائنی وزیاد بن مروان القندی وعثمان بن عیسی الرواسی طمعوا فی الدنیا، ومالوا إلى حطامها واستمالوا قوماً فبذلوا لهم شیئاً ممّا اختانوه من الأموال، نحو حمزة بن بزیع وابن المکاری وکرام الخثعمی وأمثالهم.

۶۶ - فروی محمّد بن یعقوب، عن محمّد بن یحیی العطار، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن یونس بن عبد الرحمن قال: مات أبو ابراهیم رضی الله عنه ولس من قوامه أحد إلاّ وعنده المال الكثير، وكان ذلك سبب وقفهم وجحدهم موته، طمعاً فی الأموال، كان عند زیاد بن مروان القندی سبعون ألف دینار، وعند علیّ بن أبی حمزة ثلاثون ألف دینار.

#### عوامل پیدایش واقفیه

در مورد سببی که منجر شد عده‌ای معتقد به وقف شده و واقفیه ایجاد شد روایات و اخباری وجود دارد [از جمله]:

۱ / ۶۵ - از افراد مطمئن روایت شده است: اولین اشخاصی که این اعتقاد را اظهار کردند، «علی بن ابی حمزه بطائنی» و «زیاد بن مروان قندی» و «عثمان بن عیسی رواسی» بودند که به مال دنیا طمع کردند و نظر عده‌ای را هم به خود جلب نمودند؛ آن عده هم اموالی را در اختیارشان قرار دادند و ایشان هم مثل «حمزة بن بزیع» و «ابن مکاری» و «کرام خثعمی» و دیگران، در اموال مردم خیانت کردند.

۲ / ۶۶ - یونس بن عبد الرحمن گفته است: [وقتی] ابو ابراهیم [امام کاظم رضی الله عنه] از دنیا رفت، نزد [بعضی از] وکلایش اموال بسیار زیادی بود و همین امر موجب وقف آنها شد. لذا به دلیل طمع در اموال حضرت، شهادت و مرگ ایشان را انکار کردند. فقط نزد «زیاد بن مروان قندی» هفتاد هزار دینار و در دست «علی بن ابی حمزه» سی هزار دینار بود.

فلما رأيت ذلك وتبينت الحق وعرفت من أمر أبي الحسن الرضا عليه السلام ما علمت، تكلمت ودعوت الناس إليه، فبعثنا إليّ وقالوا ما يدعوك إلى هذا؟ إن كنت تريد المال فنحن نغنيك وضمننا لي عشرة آلاف دينار، وقالوا [لي]: كفّ.

فأبيت، وقلت لهما: إنا روينا عن الصادق عليه السلام أنهم قالوا:

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَقَلَى الْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ سَلِبَ نُورَ الْإِيمَانِ».

وما كنت لأدع الجهاد وأمر الله على كلّ حال، فناصباني وأضمر الي العداوة.

۶۷ - وروى محمد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار وسعد بن عبد الله الأشعري جميعاً،

عن يعقوب بن يزيد الأنباري، عن بعض أصحابه قال: مضى أبو إبراهيم عليه السلام وعند زياد

وقتی که این جریانات را دیدم و حق برایم روشن شد، امر امامت ابی الحسن رضا عليه السلام را شناختم و آنچه را که می بایست آموختم، لذا سخنرانی کردم و مردم را به سمت امامت امام رضا عليه السلام دعوت کردم.

بعد آن دو نفر پیک فرستادند و گفتند: چه چیزی باعث شده که این کار را بکنی؟ اگر مال می خواهی ما بی نیازت می کنیم و تعهد کردند که ده هزار دینار به من بدهند و گفتند: [از این کارها] دست بردار.

من خودداری کردم و به آنها گفتم: ما روایتی از امام صادق و امام باقر علیهما السلام داریم که فرموده اند: هر وقت بدعت در دین ظاهر شد، عالم باید علمش را ظاهر کند و اگر این کار را [در مبارزه با بدعت] انجام ندهد نور ایمان از او دور می شود.

و من در هر حالی جهاد و اطاعت امر خدا را ترک نمی کنم. با بیان این مطالب آنها با من بنای دشمنی گذاشتند و به مبارزه پرداختند.

۶۷ / ۳ - يعقوب بن يزيد انباري از بعضی از یاران و دوستانش نقل می کند: وقتی

ابو ابراهیم عليه السلام از دار دنیا رفت، نزد «زیاد قندی» هفتاد هزار دینار و نزد «عثمان

القندي سبعون ألف دينار، وعند عثمان بن عيسى الرواسي ثلاثون ألف دينار وخمس جوار  
ومسكنه بمصر.

فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَاءُ عليه السلام أَنْ إِحْمَلُوا مَا قَبِيلَكُمْ مِنَ الْمَالِ وَمَا كَانَ اجْتِمَاعَ لِأَبِي عِنْدَكُمْ  
مِنْ أَثَاثٍ وَجَوَارٍ، فَإِنِّي وَارِثُهُ وَقَائِمٌ مَقَامَهُ، وَقَدْ اقْتَسَمْنَا مِيرَاثَهُ وَلَا عُذْرَ لَكُمْ فِي حَبْسِ مَا قَدْ  
اجْتَمَعَ لِي وَلِوَارِثِهِ قَبْلَكُمْ وَكَلَامٌ يُشَبِّهُ هَذَا.

فأما ابن أبي حمزة فإنه أنكره ولم يعترف بما عنده وكذلك زياد القندي.

وأما عثمان بن عيسى فإنه كتب إليه أن أباك - صلوات الله عليه - لم يمت وهو حيّ قائم،  
ومن ذكر أنه مات فهو مبطل، وأعمل على أنه قد مضى كما تقول، فلم يأمرني بدفع شيء  
إليك، وأما الجواري فقد أعتقهن وتزوجت بهن.

بن عيسى رواسی» سی هزار دینار و پنج کنیز بود و محل سکونتش هم در مصر بود.  
امام رضا عليه السلام برای آنها پیک فرستادند: آنچه از اموال پدرم که جمع کرده و در دست  
شماست؛ اعم از اثاث و کنیز [و دیگر اموال] را برای من بفرستید. چرا که من وارث  
و جانشین ایشان هستم و میراث حضرت را هم تقسیم کرده‌ایم [اشاره به این که می‌دانیم  
چه مبالغی در دست شماست] و برای نگهداری اموال ایشان و آنچه که جمع شده و از آن  
من و وارث اوست هیچ عذری ندارید. و از این قبیل امور فرمودند.

اما «ابن ابی حمزه» که اصلاً انکار کرد و به آنچه که در دست داشت اعتراف نکرد.  
«زیاد قندی» هم همین طور.

اما «عثمان بن عیسی» به امام رضا عليه السلام نوشت: پدر تو - صلوات الله علیه - زنده و قائم است  
و هر کس که به مرگ او معتقد باشد اهل باطل است و اگر می‌گویی بر مبنای این که او مرده است  
عمل کنم [و مرگ او را بپذیرم] ایشان به من امر نکرده بودند که به تو چیزی بدهم [این در  
مورد اموال] و اما کنیزان، آنها را آزاد کرده و به عقد ازدواج خود در آوردم.

۶۸ - وروی أحمد بن محمد بن سعید بن عقدة، عن محمد بن أحمد بن نصر التیمی قال: سمعت حرب بن الحسن الطحان يحدث یحیی بن الحسن العلوی أن یحیی بن المساور قال: حضرت جماعة من الشيعة، وكان فيهم علي بن أبي حمزة فسمعتة يقول: دخل علي بن يقطين علي أبي الحسن موسى عليه السلام فسأله عن أشياء فأجابته.

ثم قال أبو الحسن عليه السلام:

يا عليُّ صاحبك يقتلني.

فبكى عليُّ بن يقطين وقال: يا سيدي! وأنا معه؟ قال: لا يا عليُّ لا تكون معه ولا تشهد قتلي.  
قال عليُّ: فمن لنا بعدك يا سيدي؟ فقال: عليُّ ابني هذا هو خير من خلف بعدي، هو مني بمنزلة أبي، هو لشيعتي عنده علم ما يحتاجون إليه، سيد في الدنيا وسيد في الآخرة وإنه لمن المقربين.

۶۸ / ۴ - حرب بن حسن طحان برای یحیی بن حسن علوی حدیث نقل کرد که یحیی بن مساور گفته است: در میان جماعتی از شیعه حاضر شدم، از «علی بن ابی حمزه» که در بین آنها بود شنیدم که می گفت: علی بن یقطين به محضر ابی الحسن موسی عليه السلام رسید و درباره مسائلی سؤال کرد، و امام هم جواب دادند.

سپس ابوالحسن عليه السلام فرمودند: ای علی! صاحب [مولای] تو مرا می کشد.

علی بن یقطين گریست و عرضه داشت: ای آقای من! من هم با او هستم؟ حضرت فرمودند: نه، تو با او نیستی و کشته شدنم را نمی بینی.

علی عرض کرد: مولای من! پس از شما چه کسی برای ما [امام] است؟

فرمودند: علی پسر من، او بهترین کسی است که بعد از من است. مقام و منزلت او در نزد من مثل منزلت من در نزد پدرم است و هر علمی که شیعه نیاز داشته باشد در نزد اوست [عالم به همه امور است]. در دنیا و آخرت سید و سرور است، و از مقربین درگاه خداوند است.

فقال يحيى بن الحسن لحرب: فما حمل عليّ بن أبي حمزة عليّ أن برء منه وحسده؟ قال: سألت يحيى بن المساور عن ذلك فقال: حملة ما كان عنده من ماله [الذي] اقتطعه ليشقيه الله في الدنيا والآخرة، ثم دخل بعض بني هاشم وانقطع الحديث.

۶۹ - وروى عليّ بن حبشي بن قونى، عن الحسين بن أحمد بن الحسن بن عليّ بن فضال قال: كنت أرى عند عمّي عليّ بن الحسن بن فضال شيخاً من أهل بغداد وكان يهازل عمّي.

فقال له يوماً: ليس في الدنيا شرّ منكم يا معشر الشيعة - أو قال: الرافضة - فقال له عمّي: ولم لعنك الله؟

قال: أنا زوج بنت أحمد بن أبي بشر السراج قال لي لما حضرته الوفاة: إنّه كان عندي

يحيى بن حسن حرب گفت: پس چه چیزی باعث شد که «علی بن ابی حمزه» از او [امام رضا] دوری جسته و حسادت کند؟

حرب گفت: همین را از «یحیی بن مساور» پرسیدم و او هم گفت: آنچه که از اموال امام در دست او بود از حضرت منع کرده و دسترسی امام را به آن قطع کرد. همین مسأله موجب این امر شده و خداوند او را به دلیل عمل زشتی که مرتکب شد در دنیا و آخرت بدبخت قرار داد. بعد که یکی از بنی هاشم آمد، حرب سخن را قطع کرد و ادامه نداد.

۶۹ / ۵ - حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال گفته است: نزد عمویم علی بن الحسن بن فضال بودم که پیرمردی از اهل بغداد را دیدم که با عمویم مزاح می کرد. روزی پیرمرد خطاب به عمویم گفت: در تمام دنیا بدتر از شما جماعت شیعه یا رافضی نیست.

عمویم به او گفت: برای چه، خدا تو را لعنت کند؟

گفت: من داماد احمد بن شبر سراج هستم. زمانی که وقت مرگش رسید به من گفت:



عشرة آلاف دينار وديعة لموسى بن جعفر عليه السلام، فدفعت ابنه عنها بعد موته، وشهدت أنه لم يمت، فالله الله خلصوني من النار وسلموها إلى الرضا عليه السلام.

فو الله ما أخرجنا حبة، ولقد تركناه يصلى [بها] في نار جهنم.

وإذا كان أصل هذا المذهب أمثال هؤلاء، كيف يوثق برواياتهم أو يعول عليها!

وأما ما روي من الطعن على رواية الواقفة، فأكثر من أن يحصى، وهو موجود في كتب أصحابنا، نحن نذكر طرفاً منه.

۷۰ - روى محمد بن أحمد بن يحيى الأشعري، عن عبد الله بن محمد، عن الخشاب عن أبي داود قال: كنت أنا وعيينة يتّاع القصب عند عليّ بن أبي حمزة البطائني - وكان

ده هزار دينار از اموال موسى بن جعفر عليه السلام پیش من هست که پس از مرگش آن اموال را به فرزندش [رضا] ندادم و شهادت دادم که [موسی بن جعفر عليه السلام] نمُرده است.

شما را به خدا قسم می دهم که مرا از آتش جهنم خلاص کنید و اموال را به امام رضا عليه السلام بدهید.

به خدا قسم که ما هم حتی دانه‌ای از اموال را برنگردانیم و او را رها کردیم تا به جهنم برود.

وقتی که پیشوایان مذهب خرافی واقفیه امثال این‌ها باشند، چگونه می‌توان به روایت آن‌ها اعتماد کرد و یا به آن‌ها اطمینان حاصل کرد.

### روایاتی که در طعن راویان واقفه آمده است

اما آنچه در طعن و مذمت راویان فرقه واقفیه روایت شده و در کتب علمای ما موجود است بیشتر از آنی است که شماره شود؛ لذا ما تعداد اندکی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

۱ / ۷۰ - ابو داوود گفته است: من و عیینة نی فروش نزد «علی بن ابی حمزه بطائنی»

رئیس الواقعة - فسمعته يقول: قال لي أبو إبراهيم عليه السلام:

إِنَّمَا أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ يَا عَلِيُّ أَشْبَاهُ الْحَمِيرِ.

فقال لي عيینه: أَسَمِعْتَ؟ قُلْتُ: إِي وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ.

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ، لَا أَنْقُلُ إِلَيْهِ قَدَمِي مَا حَيِّثُ.

۷۱ - وروی ابن عقده، عن علی بن الحسن بن فضال، عن محمد بن عمر بن یزید وعلی

بن اسباط جمیعاً، قالوا: قال لنا عثمان بن عیسی الرواسی: حدّثنی زیاد القندی وابن

مسکان، قالوا: کنا عند ابي إبراهيم عليه السلام إذ قال:

يَدْخُلُ عَلَيْكُمُ السَّاعَةَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ.

فَدَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَاءُ عليه السلام - وَهُوَ صَبِيٌّ -

فَقُلْنَا خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ! ثُمَّ دَنَا فَضَمَّهُ إِلَيْهِ فَقَبَّلَهُ وَقَالَ: يَا بَنِي تَدْرِي مَا قَالَ ذَان؟

رئیس واقفیه بودیم، از او شنیدم که می گفت: ابو ابراهیم عليه السلام به من فرمود:

ای علی بن ابی حمزه! تو و یارانانت شبیه به حمار هستی [احمقید].

عیینه به من گفت: شنیدی؟!

گفتم: بله، به خدا قسم که شنیدم.

بعد عیینه گفت: نه، به خدا قسم که تا زنده ام قدمی به طرف او بر نخواهم داشت.

۷۱ / ۲ - محمد بن عمر بن یزید و علی بن اسباط گفته اند: «عثمان بن عیسی» در

روایتی به ما گفت: زیاد قندی و ابن مسکان برای من گفتند: ما نزد ابو ابراهیم عليه السلام بودیم

که حضرت فرمودند: در همین لحظه بهترین اهل زمین نزد شما می آید.

پس ابو الحسن رضاء عليه السلام در حالی که هنوز کودک بود داخل شد.

ما گفتیم: بهترین اهل زمین؟! سپس ابو الحسن رضاء عليه السلام نزدیک شد و امام کاظم عليه السلام او

را به خود چسبانده و بوسید و فرمود: پسر جانم! می دانی که این دو نفر چه گفتند؟

قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي هَذَا يَشْكَانِ فِيَّ.

قال علي بن أسباط: فحدثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب، فقال: بتر الحديث، لا ولكن حدثني علي بن رثاب أن أبا إبراهيم عليه السلام قال لهما: إِنَّ جَعْدُ ثَمَاهُ حَقُّهُ أَوْ خُنْثَمَاهُ فَعَلَيْكُمَا لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، يَا زِيَادُ لَا تَنْجَبْ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ أَبَدًا.

قال علي بن رثاب: فلقيت زياد القندي فقلت له: بلغني أن أبا إبراهيم عليه السلام قال لك: كذا وكذا، فقال: أحسبك قد خولطت. فمررت و تركني فلم أكلمه ولا مررت به. قال الحسن بن محبوب: فلم نزل نتوقع لزياد دعوة أبي إبراهيم عليه السلام حتى ظهر منه أيام الرضا عليه السلام ما ظهر، ومات زنديقاً.

گفت: بله مولای من! این دو نفر در مورد من شک و تردید دارند. علی بن اسباط می گوید: این حدیث را به حسن بن محبوب گفتم و او هم گفت: حدیث را بریده است، این گونه نیست بلکه به این صورت است که علی بن رثاب به من گفت: ابو ابراهیم عليه السلام به آن دو نفر فرموده اند: اگر حق او را انکار کنید و یا به او خیانت نمایید، پس لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر شما باد. ای زیاد! تو و اصحابت هرگز گرامی و نجیب نخواهید شد. بعد علی بن رثاب گفت: زیاد قندی را ملاقات کردم و به او گفتم: به من خبر رسیده که ابا ابراهیم به شما چنین و چنان گفته است. زیاد گفت: گمان می کنم که تو عقلت را از دست داده ای و بعد رفت و من را ترک کرد. من هم با او حرف نزدیم و به طرفش هم نرفتم.

حسن بن محبوب گفته است: همیشه منتظر بودیم تا نفرین ابو ابراهیم عليه السلام در حق زیاد محقق شود، تا این که در زمان امام رضا عليه السلام این اتفاق افتاد و نفرین امام ظاهر شد و زیاد، زندق و کافر از دنیا رفت.

۷۲- وروی أحمد بن محمد بن یحیی، عن أبیه، عن محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن صفوان بن یحیی، عن إبراهیم بن یحیی بن أبی البلاد قال: قال الرضا علیه السلام:

ما فعل الشقی، حمزة بن بزیع؟ قلت: هو ذا، هو قد قدم.

فقال: يزعم أن أبی حی، هم الیوم شکاک، ولا یموتون غداً إلا علی الزندقة.

قال صفوان: فقلت فیما بینی و بین نفسي: شکاک قد عرفتهم، فكیف یموتون علی الزندقة؟ فما لبثنا إلا قليلاً حتى بلغنا عن رجل منهم أنه قال عند موته هو کافر برّب أماته. قال صفوان: فقلت هذا تصدیق الحدیث.

۷۳- وروی أبو علی محمد بن همام، عن علی بن رباح قال: قلت للقاسم بن إسماعیل

۳ / ۷۲ - صفوان بن یحیی نقل می کند که ابراهیم بن یحیی بن ابی بلاد گفت: امام رضا علیه السلام فرمودند: «حمزة بن بزیع» بدبخت چه کرد؟ عرض کردم: او هم آمده است. حضرت فرمودند: او خیال می کند که پدرم زنده است، آن ها [حمزه و یارانش] امروز شکاک هستند و فردا نمی میرند مگر با مرام زندیق ها [یعنی ملحد و کافر می میرند]. صفوان می گوید: با خودم گفتم، شکاک بودن آن ها را می دانستم، اما چگونه کافر و زندیق می میرند؟ قدری نگذشته بود که به ما خبر رسید، یکی از آن ها وقت مرگش، به پروردگاری که می خواهد او را بمیراند کافر شده است.

صفوان می گوید: گفتم این تصدیق همان حدیث [کلام امام] است.

۴ / ۷۳ - علی بن رباح گفته است: به قاسم بن اسماعیل قرشی که ممطور<sup>۱</sup> بود

۱. «ممطور» همان واقفی است. واقفیه را به کلاب ممطوره؛ یعنی سگ هایی که زیر بارانند تشبیه کرده اند شاید به این دلیل که مثل سگ که آب پاک باران به بدنش می بارد و نجاست آن را پاک نمی کند و این نعمت را ضایع و بلکه آب را نجس می کنند، این ها هم با این که در معرض عنایت اهل بیت علیهم السلام بودند، نعمت ولایت را ضایع کرده و ولایتشان را با شرک و انکار امام از بین بردند.

القرشي - وكان ممطوراً - أي شيء سمعت من محمد بن أبي حمزة؟ قال: ما سمعت منه إلا حديثاً واحداً.

قال ابن رباح: ثم أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عن محمد بن أبي حمزة.

قال ابن رباح: وسألت القاسم هذا: كم سمعت من حنان؟

فقال: أربعة أحاديث أو خمسة.

قال: ثم أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عنه.

۷۴ - وروى أحمد بن محمد بن عيسى، عن سعد بن سعد، عن أحمد بن عمر قال:

سَمِعْتُ الرَّضَاءَ رضي الله عنه يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْزَةَ: أَلَيْسَ هُوَ الَّذِي يَزُوي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يُهْدَى

إِلَى عِيسَى بْنِ مُوسَى، وَهُوَ صَاحِبُ السُّفْيَانِيِّ؟

وَقَالَ: إِنَّ أَبَا إِبْرَاهِيمَ رضي الله عنه يَعُودُ إِلَيَّ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ؛ فَمَا اسْتَبَانَ لَهُمْ كِذْبُهُ؟

گفتم: از محمد بن ابو حمزه چه چیزی شنیده‌ای؟ گفت: فقط یک حدیث شنیده‌ام.

اما بعداً احادیث بسیار زیادی از او صادر شد که همه را از محمد بن ابی حمزه روایت می‌کرد.

باز ابن رباح می‌گوید: از قاسم پرسیدم: چه مقدار از حنان حدیث شنیده‌ای؟

گفت: چهار یا پنج حدیث.

ولی بعداً احادیث زیادی از قاسم صادر شد که از حنان روایت می‌کرد.

۷۴ / ۵ - احمد بن عمر گفته است: از امام رضا رضي الله عنه شنیدم که در مورد ابن ابی حمزه

می‌فرمودند: آیا او همان کسی نیست که روایت می‌کرد سر مهدی را برای عیسی

بن موسی هدیه می‌برند که او از یاران سفیانی است؟

و می‌گفت: ابو ابراهیم رضي الله عنه تا هشت ماه دیگر بر می‌گردد. آیا برای آنها [طرفدارانش]

کذب [ابن ابو حمزه] معلوم و روشن نشده است؟

۷۵ - وروی محمد بن أحمد بن یحیی، عن بعض أصحابنا، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن محمد بن سنان قال:

ذَكَرَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ عِنْدَ الرَّضَا ع فَلَعَنَهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةَ أَرَادَ أَنْ لَا يُعْبُدَ اللَّهُ فِي سَمَائِهِ وَأَرْضِيهِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وَلَوْ كَرِهَ اللَّعِينُ الْمُشْرِكُ. قُلْتُ: الْمُشْرِكُ؟ قَالَ: نَعَمْ وَاللَّهِ وَإِنْ رَغِمَ أَنْفُهُ كَذَلِكَ [وَ] هُوَ فِي كِتَابِ اللَّهِ هُوَ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَقَدْ جَرَتْ فِيهِ وَفِي أَمْثَالِهِ أَنَّهُ أَرَادَ أَنْ يُطْفِئَ نُورَ اللَّهِ.

والطعون على هذه الطائفة أكثر من أن تحصى لانطوّل بذكرها الكتاب، فكيف يوثق بروايات هؤلاء القوم وهذه أحوالهم وأقوال السلف الصالح فيهم.

۶ / ۷۵ - محمد بن سنان گفته است: در محضر امام رضا ع صحبت از «علی بن ابی حمزه» شد، امام او را لعن کرده و فرمودند: علی بن ابی حمزه می خواهد خداوند در آسمان و زمینش عبادت نشود. اما خداوند خواسته است که نور [هدایت] خودش را تمام کند؛ هر چند که برای مشرکان ملعون، خوش آیند نباشد.

عرض کردم: مشرک؟!

فرمودند: بله، به خدا قسم این گونه است و پوزهاش به خاک مالیده می شود. این [نکته] در کتاب خدا هست، آنجا که می فرماید: «می خواهند نور خدا را با پف کردن خاموش کنند.»<sup>۱</sup> این آیه درباره او و امثال او جریان دارد که اراده کردند نور خدا را خاموش کنند. طعن ها و مذمت های فرقه ضالّه واقفیه بیشتر از آن است که شمارش بشود. ما هم کتابمان را با بیان آن ها طولانی نمی کنیم. پس چگونه می توان به روایات این قوم اعتماد کرد آن هم با این احوال و خصوصاً با توجه به کلام سلف صالح [مثل امام رضا و امام کاظم ع] پیرامون آن ها.

ولو لا معاندة من تعلق بهذه الأخبار التي ذكرها لما كان ينبغي أن يصغي إلى من يذكرها لأننا قد بينا من النصوص على الرضا عليه السلام ما فيه كفاية، ويبطل قولهم. ويبطل ذلك أيضاً ما ظهر من المعجزات على يد الرضا عليه السلام الدالة على صحة إمامته، وهي المذكورة في الكتب.

ولأجلها رجع جماعة من القول بالوقف مثل: عبد الرحمن بن الحجاج، ورفاعة بن موسى، ويونس بن يعقوب، وجميل بن دراج وحماد بن عيسى وغيرهم، وهؤلاء من أصحاب أبيه الذين شكوا فيه، ثم رجعوا. وكذلك من كان في عصره، مثل: أحمد بن محمد بن أبي نصر، والحسن بن عليّ الوشاء وغيرهم

و اگر عناد و دشمنی کسانی که به این اخبار تمسک کرده اند نبود، گوش دادن به حرف و صحبت این ها سزاوار نبود. به این دلیل که ما به قدر کافی، نصوصی بر [امامت] امام رضا عليه السلام بیان کردیم و همین مسأله قولشان را باطل می کند.

#### بیان بعضی از معجزات امام علی بن موسی الرضا عليه السلام

معجزاتی که به دست مبارک امام رضا عليه السلام ظاهر شده و دلالت بر صحت امامت آن حضرت می کند و در کتب شیعه آمده است نیز عقیده فرقه واقفیه را باطل می کند. به خاطر همین کرامات و معجزات بود که تعدادی از معتقدین به واقفیه؛ مثل: «عبد الرحمن بن حجاج» و «رفاعة بن موسى» و «يونس بن يعقوب» و «جميل بن دراج» و «حماد بن عيسى» و دیگران از اعتقاد باطل شان برگشتند، این ها از اصحاب پدر امام رضا عليه السلام بودند و در مورد امام رضا عليه السلام شک کرده و سپس توبه کردند.

همین طور کسانی که در زمان آن حضرت بودند، مثل: «احمد بن محمد بن ابی نصر» و «حسن بن علی و شاء» و دیگران که قائل به وقف بودند، [با دیدن کرامات و دلایل

ممن (كان) قال بالوقف، فالتزموا الحجّة وقالوا بإمامته وإمامة من بعده من ولده.

۷۶- فروی جعفر بن محمد بن مالک، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمد بن أبي عمير، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر - وهو من آل مهران - وكانوا يقولون بالوقف، وكان علی رأیهم،

فكاتبَ أبا الحسنِ الرضا عليه السلام وتعتت في المسائل فقال: كتبت إليه كتاباً وأضمرت في نفسي أنني دخلت عليه أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن وهي قوله تعالى: «أفأنت تُسمع الصمّ أو تهدي العمي» وقوله: «فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام»

امامت امام رضا عليه السلام] ولایت حجت حق را پذیرفتند و ملتزم به آن شدند و قائل به امامت امام رضا و ائمه پس از ایشان از فرزندان ایشان شدند.

۱ / ۷۶ - محمد بن ابو عمير، از احمد بن محمد بن ابی نصر که از آل مهران بود و همگی قائل به وقف بودند، و او هم با بقیه آل مهران هم عقیده بود، نقل می کند که نامه ای به ابوالحسن رضا عليه السلام نوشت و برای آزار دادن و به مشقت انداختن او سؤالات سختی را مطرح کرده و گفت: ابتدا برای او نامه ای نوشتم سپس با خودم گفتم هر وقت او را دیدم از سه مسأله مهم از مسائل قرآن از او سؤال می کنم؛ از جمله آیه [۴۰ سوره زخرف] که می فرماید: «ای پیامبر! آیا تو می توانی سخن خود را به گوش کران برسانی، یا کوران و کسانی را که در گمراهی آشکاری هستند هدایت کنی؟!»

و آیه [۱۲۵ سوره انعام که می فرماید:] «آن کسی را که خداوند بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای [پذیرش] اسلام، گشاده می سازد و آن کس را که [به خاطر اعمال] خلافتش [بخواهد] گمراه سازد، سینه اش را آن چنان تنگ می کند که گویا می خواهد به آسمان بالا برود، این گونه خداوند پلیدی را بر افرادی که ایمان نمی آورند قرار می دهد.»



وَقَوْلُهُ: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ».

قَالَ أَحْمَدُ: فَأَجَابَنِي عَنْ كِتَابِي وَكُتِبَ فِي آخِرِهِ الْآيَاتِ الَّتِي أَضْمَرْتُهَا فِي نَفْسِي أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْهَا وَلَمْ أَذْكَرْهَا فِي كِتَابِي إِلَيْهِ، فَلَمَّا وَصَلَ الْجَوَابُ أَنْسَيْتُ مَا كُنْتُ أَضْمَرْتُهُ، فَقُلْتُ: أَيُّ شَيْءٍ هَذَا مِنْ جَوَابِي؟ ثُمَّ ذَكَرْتُ أَنَّهُ مَا أَضْمَرْتُهُ.

۷۷ - وكذلك الحسن بن عليّ الوشاء وكان يقول بالوقف فرجع وكان سببه أنه قال: خرجت إلى خراسان في تجارة (لي) فلما وردته بعث إليّ أبو الحسن الرضا عليه السلام يطلب مني حبرة - وكانت بين ثيابي قد خفي عليّ أمرها - فقلت: ما معي منها شيء، فردّ الرسول وذكر علامتها وأنها في سبط كذا، فطلبتها فكان كما قال، فبعثت بها إليه.

و آیه [۵۶ سوره قصص که می فرماید:] «تو نمی توانی هر کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند، و او به هدایت یافتگان آگاه تر است.» احمد می گوید: ایشان جواب نامه ام را داد و در آخر نامه هم آیاتی را که خودم می خواستم از او بپرسم [و کسی از آن اطلاع نداشت و در نامه نیاورده بودم نوشته بود]. وقتی که جواب ایشان به دستم رسید، من فراموش کرده بودم که با خود چه گفته بودم، بنابراین گفتم: این چه جوابی است که به من داده [ربطی به بقیه نامه ندارد] بعداً به یادم آمد که این جواب همان سؤالاتی است که پیش خودم آماده کرده بودم.

۷۷ / ۲ - به همین ترتیب حسن بن علی و شاء نیز که معتقد به وقف بود و سپس برگشت و توبه کرد، پیرامون سبب توبه اش می گوید: برای امر تجارت به خراسان سفر کردم، وقتی که وارد آنجا شدم ابو الحسن رضا عليه السلام کسی را فرستاد و از من بُرد یمنی خواست. بُرد در میان لباس های تجارتی من بود، اما فراموش کرده بودم؛ لذا گفتم: من بردی ندارم. فرستاده امام رفت و برگشت و علامت آن را در بین اموالم داد و این که بُرد در فلان زنبیل اجناس [یا بار حیوان] است، گفتم تا این که دیدم بُرد همان جاست که گفته بود.

ثم كتبت مسائل أسأله عنها، فلما وردت بابه خرج إليّ جواب تلك المسائل التي أردت أن أسأله عنها من غير أن أظهرتها، فرجع عن القول بالوقف إلى القطع على إمامته.

۷۸ - وقال أحمد بن محمد بن أبي نصر: قال ابن النجاشي: من الإمام بعد صاحبكم؟  
فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَاءِ عليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ: الْإِمَامُ بَعْدِي إِيْنِي، ثُمَّ قَالَ: هَلْ يَجْزَأُ  
أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ إِيْنِي وَلَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟

من هم بُرد را برایش فرستادم، بعد چند سؤال نوشتم تا از ایشان بپرسم. همین که به درب منزلشان رسیدم، حضرت از خانه خارج شدند و جواب سؤالات را که من می خواستم از ایشان بپرسم و کسی هم خبر نداشت، بیان کردند.  
حسن بن علی و شاء با دیدن این معجزه از اعتقاد به وقف برگشت و یقین به امامت امام رضا علیه السلام پیدا کرد.

۷۸ / ۳ - احمد بن محمد بن ابی نصر گفته است: ابن نجاشی سؤال کرد: بعد از صاحب شما [امام رضا علیه السلام] چه کسی امام است؟ من هم محضر امام رضا علیه السلام رسیدم و ماجرا را عرض کردم.  
حضرت فرمودند: امام بعد از من پسر من است. بعد فرمودند: آیا کسی که پسرى ندارد، جرأت دارد که بگوید پسر من؟<sup>۱</sup>

۱. وجود مبارک امام رضا علیه السلام تا حدود ۴۷ سالگی صاحب فرزند نشدند و همین امر موجب سوء استفاده معاندان و منافقان شده بود و شایع کرده بودند که حضرت نمی تواند صاحب اولاد شود. لذا آینده امامت در پرده ای از ابهام پوشیده شده بود و بسیاری نسبت به مسأله امامت امام رضا علیه السلام و هم آینده امامت دچار تردید جدی شده بودند. و اعجاز این بیان در پیشگویی ولادت امام جواد است که امام رضا علیه السلام فرمودند: این مولودی است که برای شیعیان ما با برکت تر از او زاده نشده است و با تولد ایشان نور امید به اردوگاه هدایت تابیده شده. موجب دلگرمی شیعیان گردید. با این حال حسودان و بدخواهان؛ خصوصاً واقفیه به این معجزات ما هم هدایت نشدند که بیان آن از حوصله این بحث خارج است. رجوع شود به کتاب سیره پیشوایان. آقای پیشوایی، ص ۵۳۰ تا ص ۵۴۳.

۷۹ - وروی عبد الله بن جعفر الحميري، عن محمد بن عيسى اليقطيني قال: لما اختلف الناس في أمر أبي الحسن الرضا عليه السلام جمعت من مسائله مما سئل عنه وأجاب عنه خمس عشرة ألف مسألة.

۸۰ - وروی محمد بن عبد الله بن الأفضس قال: دخلت على المأمون فقرّبني وحيّاني، ثم قال: رحم الله الرضا عليه السلام ما كان أعلمه، لقد أخبرني بعجب سألته ليلة وقد بايع له الناس. فقلت: جعلت فداك أرى لك أن تمضي إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان، فتبسّم، ثم قال: لا لعمري ولكن من دون خراسان بدرجات، إن لنا هنا مكنأً ولستُ ببارح حتى يأتيني الموت ومنها المخسر لا مُحالة.

۷۹ / ۴ - محمد بن عيسى يقطيني گفته است: وقتی مردم در مورد امامت ابو الحسن رضا عليه السلام دچار اختلاف شدند، سؤالاتی را که [برای امتحان و اطمینان از امامتشان] از ایشان پرسیده شده بود و حضرت هم به همگی پاسخ داده بودند، جمع کردم و تعدادشان به پانزده هزار مسأله رسید.

۸۰ / ۵ - محمد بن عبد الله بن افضس می گوید: وارد بر [مجلس] مأمون شدم، او هم مرا نزدیک خودش جای داده و با من احوال پرسى کرد، بعد گفت: خدا رحمت کند رضا را که کسی عالم تر از او نبود. پس از آن که مردم با او بیعت کردند شبی از ایشان سؤالی پرسیدم و او در جواب امر عجیبی را به من خبر داد.

سؤال کردم: جانم به فدای شما، برای شما صلاح را در این می بینم که به عراق بروید و من در خراسان جانشین شما باشم.

حضرت تبسم کرده و فرمودند: نه به جان خودم قسم! قبل از [خروج از] خراسان نامه پیچیده می شود. [کنایه از این که مرگ خواهد رسید] برای مادر این جا توقفی است و این جا را ترک نمی کنم تا این که مرگ من فرا برسد، و حتماً حشر من از خراسان است.

فقلت له: جعلت فداك وما علمك بذلك؟ فقال:

عِلْمِي بِمَكَانِي كَعِلْمِي بِمَكَانِكَ.

قلت: وأين مكاني أصلحك الله؟ فقال:

لَقَدْ بَعَدَتِ الشَّقَّةُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ، أَمْوْتُ بِالْمَشْرِقِ وَتَمُوتُ بِالْمَغْرِبِ.

فقلت: صدقت، والله ورسوله أعلم وآل محمّد، فجهدت الجهد كلّه وأطمعت في الخلافة

وما سواها فما أطمعني نفسه.

۸۱- وروى محمّد بن عبد الله بن الحسن الأفطس قال: كنت [عند] المأمون يوماً ونحن

على شراب حتّى إذا أخذ منه الشراب مأخذه، صرف ندماءه واحتبسني، ثمّ أخرج جواريه

وضربن وتغنّين، فقال لبعضهنّ: بالله لَمَّا رثيت من بطوس قطنا، فأنشأت تقول:

به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! چگونه به این امر علم دارید؟

فرمودند: علم من به مکان خودم، مثل علم من به مکان تو است [به همان اندازه که به

مکان تو علم دارم؛ یعنی هر دو را می دانم].

عرض کردم: خدا تو را خیر دهد! مکان مرگ من کجاست؟

فرمودند: فاصله بین من و تو بسیار دور است، من در مشرق می میرم و تو در مغرب.

عرض کردم: راست می گوید، خداوند و پیامبرش و آل محمّد اعلم هستند.

بعد از آن تمام تلاشم را به کار بستم تا او را در خلافت و منصبها و مقامات دیگر

تطمیع کنم. اما او اصلاً طمع نکرده و نپذیرفت.

۸۱ / ۶ - محمّد بن عبدالله بن حسن افطس گفته است: روزی با مأمون مشغول

شراب خوردن بودیم تا این که مأمون در اثر شراب مست شد، ندیمان او همگی رفتند

ولی مرا نگه داشت. بعد کنیزان را بیرون آورد و آنها هم به زدن و خواندن پرداختند.

مأمون به یکی از آنها گفت: تو را به خدا ای کاش برای کسی که در طوس ساکن شده،

مرثیه ای می خواندی. کنیز هم به این ترتیب شروع به خواندن کرد:

سقیاً لطوس ومن أضحی بها قطنا  
من عترة المصطفی أبقى لنا حزنا  
أعني أباحسن المأمون إن له  
حقاً علی کلّ من أضحی بها شجنا

قال محمد بن عبد الله: فجعل يبكي حتى أبكاني ثم قال (لي): ويلك يا محمد أيلزمني أهل بيتي وأهل بيتك أن أنصب أبالحسن علماً، والله ان لو أخرجت من هذا الأمر ولأجلسته مجلسي غير أنه عوجل، فلعن الله عبد الله وحمزة إبنی الحسن فإنهما قتلاه.  
ثم قال لي: يا محمد بن عبد الله والله لأحدثنك بحديث عجيب فاكتمه.  
قلت: ما ذاك يا أمير المؤمنين؟

۱ - سیراب باد زمین طوس و کسی که از عترت پیامبر در آنجا ساکن است که برای ما حزن و اندوه به جای گذاشته است.

۲ - مقصودم ابوالحسن می باشد، آن که آرزوی همه است. بر هر کسی که برای او حزن و غم و اندوه خود را آشکار کند حق دارد.

محمد بن عبد الله می گوید: مأمون آن قدر گریه کرد که مرا هم گریاند، بعد به من گفت: وای بر تو ای محمد! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملزم می دانند که می بایست ابوالحسن را [به خلافت و امارت] منصوب می کردم؟ به خدا قسم اگر از این امر [مرگ] خارج می شد [نمی مرد] حتماً او را جای خودم می نشاندم [این در حالی است که مأمون خودش امام را به شهادت رسانده] اما او زود از دنیا رفت. خدا لعنت کند دو پسر حسن؛ یعنی عبدالله و حمزه که او را کشتند.

سپس مأمون به من گفت: ای محمد بن عبدالله! به خدا قسم حدیثی عجیب برای تو نقل می کنم، ولی تو آن را کتمان و مخفی کن.

گفتم: آن حدیث عجیب چیست ای امیرالمؤمنین!؟

قال: لما حملت زاهريّة بيدر أتيتها فقلت له: جعلت فداك بلغني أنّ أبا الحسن موسى بن جعفر، وجعفر بن محمّد، ومحمّد بن عليّ، وعليّ بن الحسين، والحسين بن عليّ عليه السلام كانوا يزجرون الطير ولا يخطئون، وأنت وصيّ القوم، وعندك علم ما كان عندهم، وزاهريّة حظيّتي ومن لا أقدم عليها أحداً من جواريّ، وقد حملت غير مرّة كلّ ذلك يسقط، فهل عندك في ذلك شيء ننتفع به؟

فقال: لا تخش من سقطها فسُتُليمٌ وتلدُ غلاماً صحيحاً مسلماً، أشبهه الناس بأمّه قد زاده الله في خلقه مرّتين، في يده اليمنى خنصرٌ وفي رجله اليمنى خنصرٌ.

گفت: وقتی که زاهریه به فرزندم «بدر» حامله بود، به خدمت ایشان [امام رضا علیه السلام] رفتم و گفتم: جانم به فدای شما! به من خبر رسیده است که موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد و محمّد بن علی و علی بن الحسین و حسین بن علی علیهم السلام تفأل<sup>۱</sup> می زدند و خطا نمی کردند. شما وصی آنها هستی و علم آنها نزد شما است، از طرفی زاهریه را قلباً دوست دارم و هیچ کدام از کنیزانم را به او ترجیح نمی دهم، او بارها حامله شده، اما بچه سقط می شود. آیا چیزی [علمی] نزد شما هست که ما از آن در این مورد نفعی ببینیم؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: از سقط شدن بچه نترس، به زودی [زاهریه] پسری صحیح و سالم به دنیا می آورد که از همه به مادرش شبیه تر است و خداوند در خلقت او دو چیز را اضافه گذارده است و آن این که در دست و پای راستش انگشت کوچکی است [شش انگشتی است].

۱. البته تفأل و فال زدن عبارت مأمون است. اما اهل بیت علیهم السلام فال نمی زدند بلکه به وسیله علم لدنی الهی که داشتند. آینده را پیشگویی می کردند. این نحوه گفتار مأمون اشاره به این معنا است که بغض و کینه و حسادت او نسبت به امام و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام آن قدر بود که با توجه و عالماً و عامداً، علم لدنی ایشان را فال زدن می شمرد تا مسأله اصلی و اتصال علم اهل بیت به رسول خدا و وحی را انکار کند و علم ایشان را تا حدّ فال تنزل دهد. بنابراین آنچه که از حضرات معصومین علیهم السلام در این باره صادر شده، علم لدنی ایشان است نه فال زدن.

فقلت في نفسي: هذه والله فرصة إن لم يكن الأمر على ما ذكر خلعتي، فلم أزل أتوقع أمرها حتى أدركها المخاض، فقلت للقيمة: إذا وضعت فجيئني بولدها، ذكراً كان أو أنثى، فما شعرت إلا بالقيمة وقد أتتني (بالغلام) كما وصفه زائد اليد والرجل، كأنه كوكب دري، فأردت أن أخرج من الأمر يومئذ وأسلم ما يدي إليه فلم تطاوعني نفسي لكنني دفعت إليه الخاتم. فقلت: دبر الأمر فليس عليك مني خلاف، وأنت المقدم، (و) بالله أن لو فعل لفعلت.

۸۲ - وقصته مع حبابة الوالبيّة صاحبة الحصاة التي طبع فيها أمير المؤمنين عليه السلام وقال لها:

با خودم گفتم: به خدا قسم این فرصت خوبی است که اگر قضیه خلاف چیزی بود که او می گوید، از ولیعهدی بر کنارش می کنم. بنابراین همواره منتظر زایمان زاهریه بودم تا این که درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: به محض وضع حمل، بچه را، پسر یا دختر برایم بیاور. [مدتی گذشت] ناگهان دیدم قابله پسری را با همان مشخصات که امام گفته بود آورد و پسر مثل ماه می درخشید. [با دیدن این صحنه] قصد کردم که خلافت و همه زمام امور را به او واگذار کنم، اما او از من پذیرفت. فقط انگشترم را به او دادم و عرض کردم: امور مملکت را شما تدبیر و سرپرستی کنید و شما مقدم هستید [در خلافت] من هم مخالفتی نمی کنم. به خدا قسم اگر می پذیرفت این کار را کرده بودم.<sup>۱</sup>

۷ / ۸۲ - داستان آن حضرت با حبابه والبیّه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنین عليه السلام به آن ریگ مهر زده و به صاحب والبیّه فرمودند: هر کس به این ریگ مهر بزند امام است.

۱. البته روش و عمل مأمون درست در جهت خلاف این ادعای واهی است، چرا که در اصل امام را به این جهت به طوس منتقل کرد تا حضرت را مهار کرده و از طرف ایشان خطری حکومتش را تهدید نکند. از طرف دیگر انقلابها و حرکتهای شیعی را سرکوب کرده و امام را هم در ظلم و جورش شریک کند که حضرت با تدبیر الهی، همه این دسیسهها را باطل کردند. آخرین حربه مأمون که کشتن حضرت بود، مطابق نقشه او پیاده شد که این هم برای او فایدهای نداشت - لعنت الله علیه -.

من طبع فيها فهو إمام وبقیت إلى أيام الرضا عليه السلام فطبع فيها، وقد شهدت من تقدم من آباءه عليهم السلام وطبعوا فيه، وهو عليه السلام آخر من لقيتهم، وماتت بعد لقائها إياه وكفنها في قميصه.

۸۳ - وكذلك قصته مع أمّ غانم الأعرابية صاحبة الحصاة أيضاً - التي طبع فيها أمير المؤمنين عليه السلام وطبع بعده سائر الأئمة إلى زمان أبي محمد العسكري عليه السلام - معروفة مشهورة.

فلو لم يكن لمولانا أبي الحسن الرضا عليه السلام والأئمة من ولده عليهم السلام غير هاتين الدالتين في نصّه من أمير المؤمنين على إمامتهم لكان في ذلك كفاية لمن أنصف من نفسه.

حبابه تا زمان امامت امام رضا عليه السلام زنده بود، ایشان ریگ را مهر زد و حبابه شاهد مهر زدن پدران بزرگوار امام رضا عليه السلام به ریگ بوده است و امام رضا عليه السلام آخرین امامی بود که حبابه با او ملاقات کرد. حبابه بعد از دیدار امام رضا عليه السلام از دنیا رفت و امام عليه السلام پیراهن خودشان را جهت کفن او عنایت فرمودند.

۸ / ۸۳ - به همین ترتیب داستان امام عليه السلام با ام غانم اعرابیه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنین عليه السلام آن ریگ را مهر زده بودند و سایر ائمه تا امام حسن عسکری عليه السلام آن را مهر زده‌اند. که داستان آن معروف و مشهور است.<sup>۱</sup>

اگر برای مولای ما ابی الحسن رضا عليه السلام و ائمه بزرگوار از فرزندان ایشان عليهم السلام فقط همین دو دلیل و نصّ امیرالمؤمنین علی عليه السلام بر امامتشان بود، برای کسی که وجدان بیدار وانصاف داشته باشد، کافی بود.

۱. متن کامل این خبر در کتاب شریف کافی - کتاب الحجّة باب «ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة» باب وجه امتیاز دعوت حقگو و باطل جو در امر امامت، حدیث سوم. ترجمه آیت الله شیخ محمد باقر کمره‌ای، ج ۲، ص ۵۹۶ تا ص ۶۰۱ آمده است.



فإن قيل: قد مضى في كلامكم أنا نعلم موت موسى بن جعفر عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجده عليه السلام، فعليكم لقائل أن يقول:

إننا نعلم أنه لم يكن للحسن بن عليّ ابن كما نعلم أنه لم يكن له عشرة بنين، وكما نعلم أنه لم يكن للنبي صلى الله عليه وآله ابن لصلبه عاش بعد موته.

فإن قلتم: لو علمنا أحدهما كما نعلم الآخر لما جاز أن يقع فيه خلاف كما لا يجوز أن يقع الخلاف في الآخر.

قيل: لمخالفكم أن يقول: ولو علمنا موت محمد بن الحنفية، وجعفر بن محمد

#### ایجاد شبهه توسط مخالفان در مورد ولادت امام زمان عليه السلام

شبهه: اگر گفته شود: قبلاً در استدلال شما گذشت که می دانیم موسی بن جعفر عليه السلام از دنیا رفته است، همان طور که به مرگ پدر و جدّ ایشان علم داریم، ممکن است کسی علیه شما بگوید: ما می دانیم که حسن بن علی [امام عسکری عليه السلام] فرزندی نداشته، همان طور که می دانیم ایشان ده تا پسر نداشتند. به همان ترتیب که می دانیم پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرزند پسری نداشتند که بعد از رحلت حضرت، زنده باشد. [به این معنا که ما یقین داریم که امام حسن عسکری فرزندی نداشته است.]

اگر به این صورت به شبهه پاسخ بدهید: اگر ما یکی از این ها را می دانستیم چنان که دیگری را می دانیم [یعنی اگر به همان ترتیبی که یقین داریم رسول خدا صلى الله عليه وآله پس از رحلت پسری نداشته اند اگر یقین می داشتیم که امام عسکری عليه السلام پسری نداشته است دیگر در پسر نداشتن ایشان] اختلافی نبود، همچنان که در مورد رسول خدا اختلافی نیست.

مخالفان شما [مثل کیسانیه، ناووسیه و واقفیه] می توانند همین حرف را به شما جواب دهند، به این صورت که چنانچه ما به مرگ محمد بن حنفیه یا جعفر بن محمد

وموسی بن جعفر علیه السلام كما نعلم موت محمد بن علي بن الحسين عليه السلام لما وقع الخلاف في أحدهما كما لم يجز أن يقع في الآخر.

قلنا: نفي ولادة الأولاد من الباب الذي لا يصح أن يعلم صدوره في موضع من المواضع، ولا يمكن أحداً أن يدعي فيمن لم يظهر له ولد أن يعلم أنه لا ولد له، وإنما يرجع في ذلك إلى غالب الظن والإمارة، بأنه لو كان له ولد لظهر وعرف خبره، لأن العقلاء قد تدعوهم الدواعي إلى كتمان أولادهم لأغراض مختلفة.

فمن الملوك من يخفيه خوفاً عليه وإشفاقاً، وقد وجد من ذلك كثير في عادة الأكاسرة والملوك الأول وأخبارهم معروفة.

یا موسی بن جعفر علیه السلام آگاهی و یقین داشتیم، همان طور که به مرگ محمد بن علی بن الحسین [امام باقر] یقین داریم دیگر اختلافی واقع نمی شد و با شما موافق بودیم چنان که در مسأله امام باقر علیه السلام اختلافی نیست.

**جواب شبهه:** صدور حکم نفي ولادت اولاد از مواردی است ابتدائاً و بدون یقین صحیح نیست، به عبارت دیگر ممکن نیست که کسی در مورد شخصی که ظاهراً فرزندی ندارد مدعی شود که حتماً فرزندی ندارد. بلکه در این موارد به باب غلبه ظن و امارات و علائم رجوع می شود [نه صرف خیال و گمان به این که فرزندی ندارد] به این که اگر برای او اولادی بود حتماً معلوم شده و خبرش می رسید. به جهت این که عقلاً گاهی اوقات، به دلایلی و برای مقاصد مختلفی، وجود بعضی از اولادشان را کتمان می کنند.

از جمله سلاطین و پادشاهان که یا از جهت ترس و یا به جهت محبت فراوان، فرزندان را مخفی می کردند. این مسأله کراراً در روش پادشاهان ایران [کسری ها] بوده و خبرشان هم معروف است.

وفي الناس من يولد له ولد من بعض سراياه أو ممن تزوج بها سرّاً فيرمى به ويجحده خوفاً من وقوع الخصومة مع زوجته وأولاده الباقين، وذلك أيضاً يوجد كثيراً في العادة. وفي الناس من يتزوج بامرأة دنية في المنزلة والشرف وهو من ذوي الأقدار والمنازل، فيولد له، فيأنف من إلحاقه به فيجحده أصلاً. وفيهم من يتحرّج فيعطيه شيئاً من ماله.

وفي الناس من يكون من أدونهم نسباً، فيتزوج بامرأة ذات شرف ومنزلة لهوى منها فيه بغير علم من أهلها، إمّا بأن يزوجه نفسها بغير وليّ على مذهب كثير من الفقهاء، أو تولّى أمرها الحاكم فيزوجها على ظاهر الحال، فيولد له، فيكون الولد صحيحاً، وتنتفي منه

---

در میان مردم نیز کسانی هستند که از کنیزی، یا در نتیجه ازدواج پنهانی، صاحب اولادی می شوند و از ترس وقوع دشمنی با همسر و یا بقیه اولادش، بچه را از خود دور کرده و یا حتی انکارش می کنند و این هم در میان مردم زیاد است.

و باز در میان مردم کسانی هستند که با وجود این که صاحب اقتدار و منزلت و شرف هستند، با زنی که از حیث شرف و منزلت پایین تر است ازدواج می کنند. بعد بچه‌ای برایشان به دنیا می آید و در اثر تکبر و بالایی شانی که احساس می کنند، از نسبت دادن بچه به خودش خودداری کرده، اصلاً او را انکار می کند. از میان همین دسته کسانی هستند که بخشی از مالشان را به آن بچه می دهند [تا او خودش را منتسب به این پدر نداند] و باز بین مردم کسانی هستند که از طبقه پایین و منزلت کمی برخوردارند امّا با زنی صاحب شرافت و منزلت، مخفیانه به خاطر میل و علاقه‌ای که به آن زن در وجود مرد هست، بدون اطلاع خانواده زن ازدواج می کنند، یا این که زن بدون اذن ولی، آن طور که نظر بعضی از فقها است خودش را به ازدواج او در می آورد، یا این که حاکم شرع متولی امر شده و این کار را انجام می دهد. بعد بچه‌ای برای این‌ها متولد می شود و در اثر ترس از

أنفه وخوفاً من أوليائها وأهلها وغير ذلك من الأسباب التي لا تطول بذكرها الكتاب. فلا يمكن ادعاء نفي الولادة جملة، وإنما نعلم ما نعلمه إذا كانت الأحوال سليمة، ونعلم أنه لا مانع من ذلك فحينئذ نعلم انتفاءه.

فأما علمنا بأنه لم يكن للنبي ﷺ ابن عاش بعده فإنما علمناه لما علمنا عصمته ونبوته، ولو كان له ولد لأظهره، لأنه لا مخافة عليه في إظهاره، وعلمنا أيضاً بإجماع الأمة على أنه لم يكن له ابن عاش بعده.

ومثل ذلك لا يمكن أن يدعى العلم به في ابن الحسن ﷺ لأن الحسن ﷺ كان كالمحجور عليه، وفي حكم المحبوس، وكان الولد يخاف عليه، لما علم وانتشر من مذهبهم

فامیل زن و دلایل دیگری که با ذکر آنها بحث را طولانی نمی‌کنیم، فرزند را نفی می‌کند. بنابراین، ادعای نفي ولادت في الجملة ممکن نیست، یعنی در صورتی می‌توان آن را نفی کرد که ما از احوال افراد اطلاع داشته باشیم و مانعی هم [برای مخفی کردن اولاد] در کار نباشد، پس با این احوال است که خواهیم فهمید بچه‌ای وجود ندارد.

و اما این که پیامبر اکرم ﷺ فرزند پسری نداشتند که پس از رحلت حضرت زنده مانده باشد را از طریق عصمت و نبوت حضرت علم داریم و از طرفی اگر ایشان اولادی داشتند حتماً ظاهر می‌کردند، چون دلیلی بر ترس و عدم اظهارش نبود و همچنین از اجماع امت می‌فهمیم که فرزند پسری که پس از ایشان زنده باشد برای حضرت نبوده است.

لکن در مورد فرزند امام حسن عسکری ﷺ نمی‌توان این گونه ادعا کرد. به دلیل این که امام عسکری ﷺ از هرکاری ممنوع بودند و در واقع در حکم زندانی بودند.<sup>۱</sup>

۱. امام حسن عسکری ﷺ تمام عمر شریف خود را در شهر سامرا که در حکم یک زندان بزرگ برای ایشان بود و در یک منطقه نظامی تحت تدابیر شدید امنیتی، زندگی می‌کردند و تمام رفت و آمدها به منزل ایشان کنترل می‌شد، حتی

أن الثاني عشر هو القائم بالأمر (المؤمل) لإزالة الدول فهو مطلوب لا محالة وخاف أيضاً من أهله كجعفر أخيه الذي طمع في الميراث والأموال، فلذلك أخفاه ووقعت الشبهة في ولادته.

ومثل ذلك لا يمكن ادعاء العلم به في موت من علم موته، لأن الميت مشاهد معلوم يعرف بشاهد الحال موته، وبالإمارات الدالة عليه يضطر من رآه إلى ذلك فإذا أخبر من لم يشاهده علمه واضطر إليه وجرى الفرق بين الموضعين.

مثل ما يقول الفقهاء في الأحكام الشرعية من أن البيّنة إنما يمكن أن تقوم على إثبات

و برای فرزندشان می ترسیدند [که وجودش را آشکار کنند] و حضرت بنا بر آنچه که می دانست و از دیدگاه اهل بیت مبنی بر این که دوازدهمین نفر همان امام قائم بالامر است که برای از بین بردن دولت های جائر و ظالم آرزویش کشیده می شود، بدون شک [برای حفظ جان امام زمان علیه السلام] ترسیدند [بنابراین پنهان کردنش] پسندیده و مطلوب است و به همین ترتیب امام حسن عسکری علیه السلام حتی از نزدیکانی مثل برادرش جعفر که نسبت به میراث و اموال حضرت طمع کرده بود می ترسیدند. بنابراین به ناچار حجّت خدا را مخفی کردند. نتیجتاً پیرامون میلاد حضرت صاحب، شبهه به وجود آمد.

و مثل این مورد را می توان نظیر آنچه در مرگ کسی که رحلتش معلوم شده ادعا کرد. [ادعای نفی ولادت با ادعای مرگ کسی که مرگش معلوم است فرق می کند]، چرا که مرگ اشخاص در مقابل نظر بوده و معلوم است، همچنین با دیدن حال او و نشانه هایی که دلالت بر اضطرار کسی که میت را می بیند دارد فهمیده می شود. پس اگر کسی که به با چشم مرگ او را ندید، بلکه به او خبر داده شد، و اظهار ناراحتی کرد، در این صورت علم به مرگ حاصل می شود. بنابراین بین این دو موضع [ولادت امام زمان و معلوم بودن مرگ افراد]

وکلای حضرت مخفیانه با ایشان ارتباط داشتند. و این همه سختگیری از طرف دستگاه حاکم بنی عباس به دلیل بشارت های مکرر اهل بیت علیهم السلام بود که مهدی موعود علیه السلام فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است. و قصد آن ها جلوگیری از تولد یا کشتن امام زمان بود. که مفضلاً در کتب متعدد آمده است.

الحقوق لا على نفيها؛ لأنّ النفي لا يقوم عليه بيّنة إلا إذا كان تحته إثبات فبان الفرق بين الموضوعين لذلك.

فإن قيل: العادة تسوي بين الموضوعين لأنّ الموت قد يشاهد الرجل يحتضر كما تشاهد القوابل الولادة، وليس كلّ أحد يشاهد احتضار غيره، كما أنّه ليس كلّ أحد يشاهد ولادة غيره، ولكن أظهر ما يمكن في علم الإنسان بموت غيره إذا لم يكن يشاهده أن يكون جاره ويعلم بمرضه ويتردد في عيادته، ثمّ يعلم بشدّة مرضه (ويشتدّ الخوف من موته)،

تفاوت و فرق [زیادی] وجود دارد. مثل آنچه که فقها در احکام شرعی می فرمایند: بینة و شهود برای اثبات حقوق اقامه می شود؛ نه نفی آن، چرا که برای نفی چیزی نمی توان اقامه دلیل کرد، مگر این که در ضمنش یک مسأله اثباتی باشد. بنابراین فرق این دو مورد مشخص شد.<sup>۱</sup>

شبهه: اگر گفته شود: عادتاً بین این دو موضوع فرقی نیست، چون همان طور که انسان گاهی شاهد مرگ شخصی است، قابله‌ها هم شاهد ولادت فرزند می باشند. از طرفی این گونه نیست که همه، احتضار انسان را ببینند چنان که هر کسی هم شاهد ولادت فرزند نیست. لکن از ظاهرترین موارد علم انسان به مرگ شخصی، زمانی است که انسان شاهد مرگ او نبوده، اما چون همسایه بوده‌اند و متوجّه مریضی او شده و به عیادتش می رفته، بعد متوجّه شدت مرضش می شود تا آنجا که خوف مرگش می رود،

۱. برای اثبات فوت افراد یا تولد یک بچه می توان به شهادت و گواهی مراجعه کرد، چون یک مسأله اثباتی است اما برای نفی ولادت، گواهی و شهادت معتبر نیست؛ چرا که ممکن است والدین به دلایل مختلف، ولادت او را مخفی کرده باشند و این که می فرمایند: مگر این که در ضمنش، اثباتی باشد. مثل این است که برای اثبات حقّ فرزندان یک میت از ارث او، شهودی گواهی بدهند که میت فرزند دیگری ندارد. بنابراین در ضمن گواهی نفی ولادت، اثبات ارث برای اولاد میت وجود دارد. به هر ترتیب شهادت افراد به عدم تولد امام زمان علیه السلام اصلاً معتبر نیست. آن هم بر فرض این که گواهی وجود داشته باشد که نیست و از طرف دیگر شهود و گواه بسیاری هست مبنی بر اثبات ولادت حضرت علیه السلام که در کتاب بارها اشاره می شود.

ثمَّ يسمع الواعية من داره [و] لا يكون في الدار مريض غيره، ويجلس أهله للغزاء وآثار الحزن والجزع عليهم ظاهرة، ثمَّ يقسم ميراثه، ثمَّ يتمادى الزمان ولا يشاهد ولا يعلم لأهله غرض في إظهار موته وهو حيّ.

فهذه سبيل الولادة لأنّ النساء يشاهدن [الحمل] ويتحدّثن بذلك سيّما إذا كانت حرمة رجل نبيه يتحدّث الناس بأحوال مثله [و] إذا استسرّ بجارية (في بعض المواضع) لم يخف تردّده إليها، ثمَّ إذا ولد المولود ظهر البشر والسرور في أهل الدار، وهنّاهم الناس إذا كان المهناً جليل القدر وانتشر ذلك، وتحدّث على حسب جلاله قدره، ويعلم الناس أنّه قد ولد مولود سيّما إذا علم أنّه لا غرض في أن يظهر أنّه ولد له ولم يولد له.

سپس صدای شیون و زاری که از خانه‌اش می‌شنود و از طرفی غیر از آن شخص، مریض دیگری در آن خانه نبوده است و اهل بیتش مجلس عزا گرفته‌اند و آثار حزن و اندوه در آن‌ها مشهود است، بعد میراثش را تقسیم می‌کنند، سپس مدّت‌ها می‌گذرد و او را نمی‌بیند و نه متوجّه غرضی می‌شود که به خاطر آن در حالی که او زنده است خانواده‌اش مدعی مرگش شوند، بنابراین یقین به مرگش پیدا می‌کند.

همین راه در مورد ولادت هم وجود دارد. به جهت این که، زن‌ها حمل را می‌بینند و بعد در موردش به همدیگر خبر می‌دهند؛ مخصوصاً اگر زن حامله همسر مرد شریف و عزیز باشد، مردم هم در مورد احوال او گفت و گو می‌کنند. بعد وقتی که طفل متولد شد و سرور و شادی در اهل خانه پدیدار شده و مردم به اهل خانه تبریک می‌گویند، بویژه وقتی که پدرش جلیل القدر و بزرگ باشد، خبر این ماجرا زود می‌پیچید و مردم به جهت مقام و بزرگی پدر طفل، درباره‌اش صحبت می‌کنند و همه متوجّه می‌شوند که مولودی متولد شده است؛ خصوصاً زمانی که غرض و دلیلی ندارد که اگر بچه‌ای برایش متولد نشده، بگوید فرزند متولد شده است.



فمتى اعتبرنا العادة وجدناها في الموضوعين على سواء، وإن نقض الله العادة فإنه يمكن في أحدهما مثل ما يمكن في الآخر، فإنه قد يجوز أن يمنع الله ببعض الشواغل عن مشاهدة الحامل وعن أن يحضر ولادتها إلا عدد يؤمن مثلهم على كتمان أمره، ثم ينقله الله من مكان الولادة إلى قلة جبل أو برية لا أحد فيها ولا يطلع على ذلك [الأمر] إلا من لا يظهره (إلا) على المأمون مثله.

وكما يجوز ذلك فإنه يجوز أن يمرض الإنسان ويتردد إليه عواده، فإذا اشتد (حاله) وتوقع موته، وكان يؤيس من حياته نقله الله إلى قلة جبل وصير مكانه شخصاً ميتاً يشبهه كثيراً من الشبه، ثم يمنع بالشواغل وغيرها من مشاهدته إلا لمن يوثق به، ثم يدفن الشخص ويحضر جنازته من كان يتوقع موته ولا يرجو حياته فيتوهم أن المدفون هو ذاك العليل.

بنابراین اگر ما عادت را در هر دو مورد معتبر بدانیم هر دو با هم مساوی هستند؛ البته اگر خداوند متعال بخواهد عادت را نقض کند در هر دو مورد ممکن است. چون گاه ممکن است که خداوند به واسطه بعضی دلایل و جهات مختلف، از مشاهده حمل و حاضر بودن افراد، هنگام ولادت طفل، به جز عده معدودی که می توان به آنها اطمینان داشت، مانع شود. سپس خداوند بچه را از محل ولادت به قله کوه یا بیابانی منتقل فرماید که احدی در آنجا نباشد و هیچ کس به آن مکان مطلع نباشد؛ مگر کسانی که مورد اطمینان باشند.

و چون که این امر در مورد ولادت ممکن است، در مسأله مرگ هم ممکن است. همان طور که ممکن است کسی مریض بشود و مردم هم به عیادتش بیایند، بعد زمانی که حالش وخیم شد و رو به موت شد و از زنده بودنش مأیوس شدند، خداوند متعال به قله کوهی منتقلش کند و مرده ای را که کاملاً شبیه اوست جایگزینش فرماید. سپس به جهاتی مانع شود که کسی او را ببیند، به جز افراد مورد اطمینان. بعد آن شخص بدلی دفن می شود و حتی آن شخصی که منتظر مرگش بودند و امید به حیاتش نبوده هم، به تشییع جنازه حاضر می شود. پس همه فکر می کنند این شخص که دفن شده همان فرد مریض است.



وقد یسکن نبض الإنسان وتنفسه، وينقض الله العادة ويغيبه عنهم وهو حيّ، لأنّ الحيّ منّا إنّما يحتاج إليهما لإخراج البخارات المحترقة ممّا حول القلب بإدخال هواء بارد صاف ليروح عن القلب، وقد يمكن أن يفعل الله من البرودة في الهواء المحدق بالقلب ما يجري مجرى هواء بارد يدخلها بالتنفّس، فيكون الهواء المحدق بالقلب أبداً بارداً ولا يحترق منه شيء، لأنّ الحرارة التي تحصل فيه تقوّم بالبرودة.

**والجواب أنا نقول: أولاً أنّه لا يلتجئ من يتكلّم في الغيبة إلى مثل هذه الخرافات إلاّ من كان مفلساً من الحجة عاجزاً عن إيراد شبهة قويّة (غير متمكّن من الكلام عليها بما يرتضي مثله، فعند ذلك يلتجئ إلى مثل هذه التمويهات والتذليقات).**  
ونحن نتكلّم على ذلك على ما به.

وگاهی هم ممکن است که نبض انسان از حرکت بایستد و خداوند جریان عادی را [که مردن اوست] نقض فرماید و او را از دیدگان مردم پنهان کند، در حالی که زنده است؛ چرا که انسان زنده به نبض و تنفس نیازمند است، تا به وسیله داخل کردن هوای سرد و صاف به قلب، گازهای مسموم و سوزان که اطراف قلب هستند را خارج کرده و از بین ببرد. حال گاهی اوقات ممکن است که خداوند همان هوایی که اطراف قلب را گرفته [و گرم شده است] بدون نیاز به ورود هوای سرد به وسیله تنفس، خنک کند. بنابراین هوای اطراف قلب همیشه خنک می باشد و هرگز گرم نمی شود، به جهت این که حرارتی که در قلب حاصل شده است به وسیله برودت و سرما برطرف می شود.

**جواب شبهه: اولاً کسی که پیرامون غیبت بحث می کند، نمی بایست از این خرافات کمک بگیرد. مگر این که از حیث ارائه دلیل و ایراد شبهه قوی، دستش خالی باشد و نتواند دلیل و منطقی را بیان کند که راضی کننده باشد. به همین علّت متوسل به چرب زبانی و وارونه کردن حقایق می شود. ما هم به روش خودشان جواب شبهه را ارائه می کنیم.**

فَنَقُولُ: إِنَّ مَا ذَكَرَ مِنَ الطَّرِيقِ الَّذِي بِهِ يَعْلَمُ مَوْتَ الْإِنْسَانِ لَيْسَ بِصَحِيحٍ عَلَى كُلِّ وَجْهِ، لِأَنَّهُ قَدْ يَتَّفَقُ جَمِيعُ ذَلِكَ وَيُنْكَشِفُ عَنِ بَاطِلٍ بِأَنَّ يَكُونُ لِمَنْ أَظْهَرَ ذَلِكَ غَرَضٌ حَكْمِيٌّ، فَيُظْهِرُ التَّمَارِضَ وَيَتَقَدَّمُ إِلَى أَهْلِهِ بِإِظْهَارِ جَمِيعِ ذَلِكَ لِيُخْتَبَرَ بِهِ أَحْوَالُ غَيْرِهِ مِمَّنْ لَهُ عَلَيْهِ طَاعَةٌ أَوْ إِمْرَةٌ، وَقَدْ سَبَقَ الْمُلُوكُ كَثِيرًا وَالْحُكَمَاءُ إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ، وَقَدْ يَدْخُلُ عَلَيْهِمْ أَيْضًا شَبَهَةٌ بِأَنَّ يَلْحَقَهُ عِلَّةٌ سَكْتَةٌ، فَيُظْهِرُونَ جَمِيعَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَنْكَشِفُ عَنِ بَاطِلٍ، وَذَلِكَ أَيْضًا مَعْلُومٌ بِالْعَادَاتِ، وَإِنَّمَا يَعْلَمُ الْمَوْتَ بِالْمُشَاهَدَةِ وَارْتِفَاعِ الْحَسِّ وَجَمُودِ النَّبْضِ، وَيَسْتَمِرُّ ذَلِكَ أَوْقَاتًا كَثِيرَةً رَبَّمَا انْضَافَ إِلَى ذَلِكَ أَمَارَاتٌ مَعْلُومَةٌ بِالْعَادَةِ مِنْ جَرَّبِ الْمَرْضَى وَمَارِسِهِمْ يَعْلَمُ ذَلِكَ.

بنابراین می‌گوییم: آنچه که در مورد شیوه پی بردن به مرگ انسان ذکر شده است در همه موارد صحیح نیست. به دلیل این که ممکن است تمام علایم مرگ از کسی ظاهر بشود ولی بعداً بطلان آن منکشف شود. به این صورت که برای غرض و هدفی اقدام به این کار کرده باشد؛ یعنی در مقابل نزدیکانش تظاهر به بیماری می‌کند تا به این وسیله متوجه حالات دیگران و نزدیکانش از حیث اطاعت و ولایت آن‌ها نسبت به خودش بشود [و میزان علاقه آن‌ها را امتحان کند]. چنان که سابقاً پادشاهان و حکمای بسیاری این کارها را کرده‌اند.

و گاهی اوقات در اثر سکتی که علایم مرگ را ظاهر می‌کند شبهه فوت فرد ایجاد شده؛ اما بعداً خلاف آن معلوم شده است، در حالی که این از امور عادی و معمولی است [و همه علایم مرگ را دارا است] بنابراین مرگ انسان با مشاهده محتضر و از بین رفتن حس او و خشک شدن و از کار افتادن نبضش و استمرار طولانی این علایم واقع می‌شود. علاوه بر این اموری که گفتیم کسانی که تجربهٔ مریض‌داری و ممارست زیاد با مریض دارند [مثل اطبا و پرستاران] علایم دیگری را به آنچه گفته شد اضافه می‌کنند که عادتاً برایشان معلوم است.

وهذه حالة موسى بن جعفر عليه السلام، فإنه أظهر للخلق الكثير الذين لا يخفى على مثلهم الحال، ولا يجوز عليهم دخول الشبهة في مثله.

وقوله: «بأنه (يجوز أن) يغيب الله الشخص ويحضر شخصاً على شبهه» (على) أصله لا يصح لأن هذا يسدّ باب الأدلة ويؤدّي إلى الشكّ في المشاهدات، وأنّ جميع ما نراه ليس هو الذي رأيناه بالأمس، ويلزم الشكّ في موت جميع الأموات، ويجيء منه مذهب الغلاة والمفوضة الذين نفوا القتل عن أمير المؤمنين عليه السلام وعن الحسين عليه السلام، وما أدّى إلى ذلك يجب أن يكون باطلاً.

وما قاله «إنّ الله يفعل داخل الجوف حول القلب من البرودة ما ينوب مناب الهواء» ضرب من هوس الطب، ومع ذلك يؤدّي إلى الشكّ في موت جميع الأموات على ما قلناه.

این حالت نیز برای موسی بن جعفر علیه السلام واقع شد، به جهت این که برای تعداد بسیاری از مردم علاماتی ظاهر شد که شهادت امام علیه السلام بر امثال آن مردم پنهان نماند. بنابراین ممکن نیست که در این مورد شبهه‌ای برای آن‌ها به وجود بیاید.

این که گفته است: «ممکن است خداوند شخص محتضر را از دیده‌ها غایب کند و کس دیگری را که شبیه او باشد حاضر کند» اصل این مسأله صحیح نیست؛ زیرا با این دیدگاه باب استدلال بسته خواهد شد و منجر به این مسأله می‌شود که در همه مشاهدات نیز شک کنیم. به این معنا که احتمال بدهیم هرچه می‌بینیم غیر از آن چیزی است که دیروز مشاهده کرده‌ایم و لازم می‌آید در مرگ جمیع اموات شک کنیم. مذهب اهل غلو و کسانی که کشته شدن امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام را نفی می‌کنند [و ادعا می‌کنند که آن دو امام زنده هستند] نیز از همین ایده سرچشمه می‌گیرد که یقیناً باطل است.

و اما آنچه که گفته شد: «خداوند در اطراف قلب انسان برودت و سرماییی ایجاد می‌کند تا جانشین هوای بیرون شود» نوعی طب و علاوه بر این منجر به شک در مرگ جمیع اموات می‌شود [که گفتیم باطل است].

على أن على قانون الطبّ حركات النبض والشريانات من القلب وإنما يبطل ببطلان الحرارة الغريزية، فإذا فقد حركات النبض علم بطلان الحرارة وعلم عند ذلك موته، وليس ذلك بموقوف على التنفس، ولهذا يلتجئون إلى النبض عند انقطاع النفس أو ضعفه، فيبطل ما قالوه. وحمله الولادة على ذلك وما ادّعاه من ظهور الأمر فيه صحيح متى فرضنا الأمر على ما قاله؛ من أنه يكون الحمل لرجل نبيه، وقد علم إظهاره ولا مانع من ستره وكتمانه، ومتى فرضنا كتمانه وستره لبعض الأغراض التي قدّمنا بعضها لا يجب العلم به ولا اشتهاؤه. على أن الولادة في الشرع قد استقرّ أن يثبت بقول القابلة ويحكم بقولها في كونه

به علاوه اینجا بنا بر قانون طب حرکت نبض و شریان‌ها [ی موجود در وجود انسان] از قلب نشأت می‌گیرد و وقتی که حرارت غریزی و طبیعی بدن از بین رفت، نبض هم از بین می‌رود و هرگاه حرکت نبض متوقف شود نشانه نبود حرارت است و در نتیجه مرگ مشخص می‌شود. یعنی این عملیات متوقف بر تنفس نیست، به همین دلیل وقتی کسی تنفسش قطع یا بسیار ضعیف شود [فوری] متوجه نبض می‌شوند [که اگر حرکت داشته باشد زنده و الا مرده است]. بنابراین آنچه که در اشکال گفته‌اند، باطل است.

و این که ولادت را «با این بیان که نقل مسأله حامله بودن زن توسط زنان دیگر و یا از سرور و خوشحالی اهل منزل در زمان تولد طفل می‌شود فهمید» با مردن مقایسه کردند، در صورتی درست است که همان طور که خود [اشکال کننده] گفته است ما فرض کنیم که خبر حاملگی برای یک مرد بزرگ، با نفوذ و شریف بوده و شادی‌اش را اظهار کرده، مانعی هم برای کتمان و اختفای ولادت نباشد. اما اگر فرض کنیم به خاطر بعضی از مسائل و اهداف که قبلاً هم به آن‌ها اشاره شد، ولادت را پنهان نمایند، دیگر دانستن و شهرت این ولادت لازم نمی‌آید [بلکه در مواردی غیر ممکن است].

علاوه بر این در شریعت اسلام، ولادت طفل؛ چه زنده و چه مرده با استناد به قول

حياً أو ميتاً، فإذا جاز ذلك كيف لا يقبل قول جماعة نقلوا ولادة صاحب الأمر عليه السلام [وشاهدوه] وشاهدوا من شاهده من الثقات.

ونحن نورد الأخبار في ذلك عن رآه وحكى له.

وقد أجاز صاحب السؤال أن يعرض في ذلك عارض يقتضي المصلحة، أنه إذا ولد أن ينقله الله إلى قلة جبل أو موضع يخفى فيه أمره ولا يطلع عليه [أحد] وإنما أُلزم على ذلك عارضاً في الموت وقد بينا الفصل بين الموضعين.

وأما من خالف من الفرق الباقية الذين قالوا بإمامة غيره كالمحمدية الذين قالوا بإمامة

---

قابله اثبات می شود و طبق گواهی او حکم صادر می شود. پس وقتی که این مسأله امکان داشته و برای حکم کردن کافی باشد، چگونه قول عدّه زیادی که ولادت حضرت صاحب الامر عليه السلام را نقل کرده و به آن شهادت داده اند و نیز تعدادی از افراد مورد اطمینان که دیدن دیگران را گواهی داده اند پذیرفته نشود!؟

و البته اخبار و روایاتی در این زمینه از کسانی که حضرت را دیده اند و حکایت شده را بیان خواهیم کرد.

همین اشکال کننده می گوید اگر در موردی مصلحت اقتضا کند، امکان دارد که مثلاً وقتی فرزندی متولد شد خداوند او را به قله کوه و یا مکان نامعلومی منتقل کند و هیچ کس از مکان او مطلع نباشد.

البته او در باب مرگ هم همین فرض را صحیح دانسته که ما فرق این دو موضع را بیان کردیم.

رد سایر فرقه‌هایی که قائل به امامت غیر ولی عصر عليه السلام هستند

و اما کسانی از فرقه‌های دیگر که، قائل به امامت غیر امام زمان عليه السلام شده‌اند؛ مثل

محمد بن علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام، والفتوحیة القائلة بإمامة عبد الله بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وفي هذا الوقت بإمامة جعفر بن علی.

(و) كالفرقة القائلة إن صاحب الزمان حمل لم يولد بعد.

وكالذين قالوا إنه مات، ثم يعيش.

وكالذين قالوا بإمامة الحسن علیه السلام وقالوا هو اليقين، ولم يصح لنا ولادة ولده، فنحن في فترة.

فقولهم ظاهر البطلان من وجوه:

أحدها: انقراضهم فإنه لم يبق قائل يقول بشيء من هذه المقالات ولو كان حقاً لما انقرض.

«محمدیه» که اعتقاد به امامت «محمد بن علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام»<sup>۱</sup> [فرزند امام هادی علیه السلام] داشتند.

و فرقه فطحیه که قائل به امامت «عبدالله بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام» [فرزند امام صادق علیه السلام] بوده و در زمان ما<sup>۲</sup> معتقد به امامت جعفر بن علی [جعفر کذاب] هستند.

و فرقه‌ای که قائلند صاحب الزمان علیه السلام حمل بوده و هنوز متولد نشده است.

و فرقه‌ای که می‌گویند آن حضرت از دنیا رفته و بعداً زنده خواهد شد.

و فرقه‌ای که اعتقاد به امامت امام عسکری علیه السلام داشته و می‌گویند امامت خود آن حضرت یقینی است ولی ولادت فرزندشان از نظر ما، ثابت نیست [و ممکن است که ایشان فرزندی

نداشته باشد] و ما فعلاً در دوران فترت هستیم [بنا بر این تا ایشان بیاید توقف می‌کنیم].

اعتقاد همه این فرقه‌ها باطل است و بطلان آن‌ها با توجه به دلایلی روشن است:

از جمله این است که تمام این فرقه‌ها و هم‌چنین اعتقادشان منقرض شده و هیچ کس که

قائل به این اعتقادات خرافی باشد، وجود ندارد پس اگر این فرق حق بودند منقرض نمی‌شدند.

۱. ابی جعفر سید محمد، فرزند امام هادی علیه السلام معروف است و صاحب جلالت و عظمت و شأن است. مرقد ایشان هم

۲. زمان مرحوم شیخ طوسی.

در عراق و نزدیک سامرا است.

ومنها أن محمد بن علي العسكري مات في حياة أبيه موتاً ظاهراً والأخبار في ذلك ظاهرة معروفة، من دفعه كمن دفع موت من تقدّم من آبائه عليه السلام.

۸۴ - فروی سعد بن عبد الله الأشعري، قال: حدّثني أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري، قال: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام وَقَتَّ وَفَاةِ ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ، وَقَدْ كَانَ أَشَارَ إِلَيْهِ وَدَلَّ عَلَيْهِ وَإِنِّي لِأَفْكَرُ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ هَذِهِ قِصَّةُ [أبي] إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَقِصَّةُ إِسْمَاعِيلَ. فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَقَالَ: نَعَمْ يَا أَبَاهَا شِم، بَدَأَ لِلَّهِ فِي أَبِي جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ مَكَانَهُ أَبَا مُحَمَّدٍ كَمَا بَدَأَ لَهُ فِي

و از جمله این که «محمد بن علی عسکری» در زمان حیات پدر بزرگوارش امام هادی عليه السلام علنی [و به صورتی که خیلی ها متوجه شدند] از دنیا رفت و اخبار هم در این مورد، معروف و مشهور است و کسی که مرگ او را انکار کند مثل این است که مرگ پدران ایشان را انکار کند.

۱ / ۸۴ - ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: در محضر مبارک ابو الحسن عسکری [امام هادی] عليه السلام بودم، آن هم درست در زمانی که فرزندش ابی جعفر از دنیا می رفت، حضرت به او اشاره می کرد و راهنمایی به سمت او می فرمودند [تا فرزندشان را که از دنیا رفته ببینیم]. من با خودم گفتم این همان قصه ابو ابراهیم [امام کاظم] عليه السلام و اسماعیل [ابن جعفر] است [که وقتی اسماعیل از دنیا رفت امام صادق عليه السلام مرگ او را علنی اعلام کردند تا کسی نگوید اسماعیل و یا اولادش امام هستند].

پس امام هادی عليه السلام به من نزدیک شده و فرمودند: بله، ای ابا هاشم! برای خداوند در مورد ابی جعفر<sup>۱</sup> بداء حاصل شد و خداوند به جای او ابا محمد را قرار داد؛ چنان که در مورد اسماعیل [پسر امام صادق عليه السلام] پس از آن که امام صادق عليه السلام به طرف او دلالت

إِسْمَاعِيلَ بَعْدَ مَا دَلَّ عَلَيْهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَنَصَبَهُ وَهُوَ كَمَا حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ،  
أَبُو مُحَمَّدٍ أَيْنِي الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِي، عِنْدَهُ مَا تَحْتَاجُونَهُ إِلَيْهِ، وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمَامَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

و راهنمایی کرد و او را [به جانشینی] نصب کرده بود چنین شد، همان طوری که تو با خودت گفتی، اگرچه برای اهل باطل ناخوشایند باشد، پسر من ابو محمد جانشین من است و هرچه جامعه شیعه نیاز داشته باشد. در اختیار دارد و نشانه‌های امامت هم همراه او است. والحمد لله.<sup>۱</sup>

۱. این خبر صراحتاً وفات «ابی جعفر محمد بن علی عسکری ﷺ» را تأیید می‌کند و علت ذکر این خبر توسط شیخ بزرگوار رد بر کسانی است که اعتقاد دارند «محمد بن علی عسکری ﷺ» همان «مهدی موعود» است. اما ذیل روایت با قواعد مسلمة مکتب تشیع و اخبار و روایات متواتر موافق نیست. به این جهت که می‌گویند: در مورد ایشان برای خداوند بداء حاصل شد. در حالی که از مسلمات مکتب نورانی اهل بیت ﷺ است که بداء برای خدا حاصل نمی‌شود و این از تعریف بداء هم کاملاً روشن است. بداء عبارت از ظهور. بعد از خفا و به عبارت دیگر عبارت است از: ظهور امری برای خداوند سبحان که برای غیر خداوند ظاهر نبوده است اگر چه قبل از آن ظهور در علم خداوند و لوح محفوظ مثل بعد از ظهور بوده؛ یعنی چه قبل و چه بعد از بداء. علم خداوند به یک امر تعلق گرفته. بنابراین بداء به معنای تغییر علم خداوند نیست بلکه به معنای ظاهر شدن علم خداوند برای غیر خدا است. به همین جهت آنچه که در روایات هست مخصوصاً در مورد «اسماعیل» فرزند امام صادق ﷺ و «محمد» فرزند امام هادی ﷺ اشاره به این دارد که برای اکثر مردم این گونه تلقی شده بود که ایشان پس از پدرانشان امامند، اما در علم خداوند تبارک و تعالی پس از امام صادق. امام کاظم ﷺ و پس از امام هادی. امام حسن ﷺ امام هستند. فلذا علم خداوند که برای مردم مخفی بوده ظاهر شده است و امامت امام کاظم ﷺ با رحلت اسماعیل برای مردم معلوم شد و همچنین امامت امام حسن عسکری ﷺ با رحلت برادرش محمد بن علی برای مردم معلوم شد. نه این که العیاذ بالله خداوند تصمیمش عوض شده و یا امر دیگری برای خداوند ظاهر شده باشد.

قرآن کریم در آیه ۴۷ سوره زمر می‌فرماید: ﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾: از سوی خدا برای آن‌ها اموری ظاهر می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند. همین طور در آیه ۳۹ سوره مبارکه رعد می‌فرماید: ﴿يَمْخُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنَبِّئُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾: «خداوند هرچه را که بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات می‌کند و ام الكتاب [لوح محفوظ] نزد اوست.»

بنابراین بداء یعنی پیدایش چیزی از ناحیه خداوند تبارک و تعالی که ظاهرش مخالف آن بود. پس بداء عبارت است از محو اول و اثبات ثانی. و خداوند تعالی به هر دو عالم است و این حقیقتی است که همه صاحبان خرد و اندیشه



والأخبار بذلك كثيرة وبالنص من أبيه علي أبي محمد عليه السلام لا نطوّل بذكرها الكتاب، وربما نذكر طرفاً منها فيما بعد إن شاء الله تعالى.

وأما ما تضمّنه الخبر من قوله: «بدا لله فيه» معناه بدا من الله فيه، وهكذا القول في جميع ما يروي من أنه بدا لله في إسماعيل، معناه أنه بدا من الله، فإنّ الناس كانوا يظنون في إسماعيل بن جعفر أنه الإمام بعد أبيه، فلما مات علموا بطلان ذلك وتحقّقوا إمامة موسى عليه السلام، وهكذا كانوا يظنون إمامة محمد بن عليّ بعد أبيه، فلما مات في حياة أبيه علموا بطلان ما ظنّوه.

در این زمینه خصوصاً اخبار و روایات نصّ صریح از پدر امام حسن عسکری علیه السلام برایشان بسیار زیاد است که کتاب را با ذکر آن روایات طولانی نمی‌کنیم. البته تعداد کمی از آن‌ها را بعداً ذکر خواهیم کرد ان شاء الله.

اما آنچه که ضمن خبر آمده و گفته است: «بدا لله فيه» معنایش این است که «بدا» از جانب خداوند در آن امر به وجود آمده<sup>۱</sup> و همچنین در تمام مواردی که روایت شده است از این که [بدا لله في اسماعيل] یعنی در مورد اسماعیل برای خدا بداء حاصل شد، معنایش این است که بداء از جانب خدا به وجود آمد. چرا که مردم در مورد «اسماعیل بن جعفر» گمان می‌کردند که او بعد از پدرش امام است، و وقتی که او از دنیا رفت متوجّه بطلان اعتقادشان شدند و امامت امام کاظم علیه السلام تحقق پیدا کرد. به همین ترتیب مردم گمان می‌کردند که پس از امام هادی، فرزندش «محمد» امام است و زمانی که او در ایام حیات پدرش از دنیا رفت، همه بطلان آنچه را که می‌پنداشتند را فهمیدند.

«می‌پذیرند، پس اگر خبر را مشتمل بر نصب «اسماعیل» یا «محمد» به امامت توسط پدرانشان بدانیم، این با قواعد مسلم شیعه و اعتقاد به بداء موافق نیست. اما اگر اشاره به اسماعیل و محمد یا دلالت به این‌ها را به قرینه صدر روایت، به علنی کردن مرگ آن دو ترجمه کنیم و توضیح دهیم؛ دیگر مشکلی در مسأله نخواهد بود. والله عالم.

۱. در جمله بدا لله «لام» حرف جاره به معنای «من» می‌آید. پس چیزی برای بندگان از ناحیه خداوند آشکار شده که قبلاً برای آنان مخفی بود.

وأما من قال: (إنه) لا ولد لأبي محمد عليه السلام ولكن هاهنا حمل مشهور سيولد فقوله باطل، لأن هذا يؤدي إلى خلوّ الزّمان من إمام يرجع إليه، وقد بيّنا فساد ذلك، على أنا سندلّ على أنّه قد ولد له ولد معروف، ونذكر الروايات في ذلك فيبطل قول هؤلاء أيضاً.

وأما من قال: إنّ الأمر مشتبه فلا يدري هل للحسن عليه السلام ولد أم لا؟ وهو مستمسك بالأوّل حتّى يتحقّق ولادة ابنه، فقوله أيضاً يبطل بما قلناه: من أنّ الزّمان لا يخلو من إمام لأنّ موت الحسن عليه السلام قد علمناه كما علمنا موت غيره، وسنبيّن ولادة ولده فيبطل قولهم أيضاً.

وأمّا قول کسی که گفته است: «برای امام حسن عسکری عليه السلام فرزندی متولد نشده است ولی حمل [و بارداری مادرش به] او مشهور است، و به زودی متولد خواهد شد» باطل است؛ چرا که این دیدگاه منجر می شود به این که زمان از وجود امامی که به او رجوع شود خالی باشد و ما فساد این نظریه را بیان کردیم. علاوه بر این به زودی دلیل می آوریم که برای امام حسن عسکری عليه السلام فرزندی متولد شده است که [ماجرایش] معروف است و روایات این باب را ذکر خواهیم کرد تا قولشان باطل شود.

و اما کسی که گفته: امر مشتبه شده است؛ یعنی معلوم نیست که برای امام حسن عسکری عليه السلام فرزندی هست یا نه؟

این شخص به اولی تمسک می کند [یعنی بر امامت امام حسن عسکری باقی می ماند] تا این که ولادت پسرش برای او ثابت شود. این حرف هم بنابر آنچه که ما گفتیم: به این که زمان هرگز خالی از امام نمی ماند، باطل می شود به دلیل این که ما نسبت به مرگ امام حسن عسکری عليه السلام علم داریم، به همان اندازه که به مرگ دیگران علم و اطلاع داریم و به زودی ولادت فرزندش را ثابت می کنیم تا بطلان قول آنان هم معلوم شود.

وَأَمَّا مَنْ قَالَ: إِنَّهُ لَا إِمَامَ بَعْدَ الْحَسَنِ عليه السلام، فَقَوْلُهُ بَاطِلٌ بِمَا دَلَّلْنَا عَلَيْهِ مِنْ أَنَّ الزَّمَانَ لَا يَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ عَقْلًا وَشَرْعًا.

وَأَمَّا مَنْ قَالَ: إِنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ عليه السلام مَاتَ وَيَحْيَى بَعْدَ مَوْتِهِ، فَقَوْلُهُ بَاطِلٌ بِمِثْلِ مَا قَلْنَا، لِأَنَّهُ يُؤَدِّي إِلَى خَلْوِ الْخَلْقِ مِنْ إِمَامٍ مِنْ وَقْتِ وَفَاتِهِ عليه السلام إِلَى حِينٍ يَحْيِيهِ اللَّهُ تَعَالَى.

واحتجاجهم بما روى «من أن صاحب هذا الأمر يحيى بعد ما يموت وأنه سمي قائماً لأنه يقوم بعد ما يموت» باطل لأن ذلك يحتمل - لو صح الخبر - أن يكون أراد بعد أن مات ذكره حتى لا يذكره إلا من يعتقد إمامته، فيظهره الله لجميع الخلق، على أن قد بينا أن كل إمام يقوم بعد الإمام الأول يسمى قائماً.

اما کسی که گفته: بعد از امام عسکری عليه السلام امامت پایان یافته؛ این هم باطل است به همان دلیل که گفتیم: از نظر شرع و عقل، جهان بدون امام نخواهد بود.

اما کسی که گفته: امام حسن عسکری عليه السلام از دنیا رفته و پس از مرگش زنده می شود؛ این گفته هم مثل آنچه که گذشت باطل است به جهت این که منجر می شود به این که خلقت و زمین از وقت وفات امام حسن عليه السلام از وجود امام خالی بوده تا زمانی که خداوند تبارک و تعالی ایشان را زنده کند.

و آن که احتجاج به روایتی کرده که می گوید: «صاحب این امر بعد از آن که می میرد زنده می شود و به همین دلیل قائم نامیده می شود که بعد از مرگش قیام می کند» [این نحوه استدلال به روایت اشتباه است؛ چون به فرض که این خبر صحیح باشد احتمال دارد که منظور روایت بعد از مردن نام و یادش در دلها باشد تا جایی که کسی به یاد او نخواهد بود. مگر کسانی که به امامت او ایمان دارند [که تعدادشان هم کم است] و پس از آن خداوند، حضرت را برای جمیع خلق ظاهر می فرماید.

علاوه بر این ما بیان کردیم که هر امامی که پس از امام قبلی بیاید، قائم نامیده می شود.

وأما القائلون بإمامة عبد الله بن جعفر من الفطحيّة وجعفر بن عليّ، فقولهم باطل بما دللنا عليه من وجوب عصمة الإمام، وهما لم يكونا معصومين، وأفعالهما الظاهرة التي تنافي العصمة معروفة نقلها العلماء، وهي موجودة في الكتب فلا تطول بذكرها الكتاب.

على أنّ المشهور الذي لا مريّة فيه بين الطائفة أنّ الإمامة لا تكون في أخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام، فالقول بإمامة جعفر بعد أخيه الحسن يبطل بذلك.

فإذا ثبت بطلان هذه الأقاويل كلّها لم يبق إلّا القول بإمامة ابن الحسن عليه السلام، وإلّا لأدّى إلى خروج الحق، عن الأمتّة، وذلك باطل.

وإذا ثبتت إمامته بهذه السياقة، ثمّ وجدناه غائباً عن الأبصار، علمنا أنّه لم يغيب مع

أما ادّعاء طرفداران فرقه فطحيه كه قائل به امامت «عبدالله بن جعفر» [عبدالله افطح] و «جعفر بن علي» [جعفر كذاب] شده اند؛ به واسطه ادله‌اي كه پيرامون وجوب عصمت امام اقامه كرديم، باطل و فاسد است و اين كه آن دو نفر نه تنها معصوم نبودند بلكه افعال ظاهري آنها هم كه معروف است و علما نقل کرده‌اند با عصمت منافات دارد و در كتب تاريخي موجود است و لذا كتاب خود را به ذكر آنها طولاني نمي كنيم.

به علاوه آنچه كه بين طايفه شيعه اماميه معروف و مشهور است و ترديدى هم در آن نيست، اين است كه امامت بعد از حسن و حسين عليهما السلام در دو برادر جمع نخواهد شد. بنا بر اين اعتقاد به امامت «جعفر» پس از برادرش امام حسن عسكري عليه السلام باطل است.

حال كه اين سخنان پوچ و بي مغز ابطال شد اعتقادي باقى نمى ماند مگر امامت فرزند گرامى امام حسن عسكري عليه السلام چرا كه در غير اين صورت منجر به خروج حق از اين امت مى شود و اين هم همان طور كه گفته شد، باطل است.

### فلسفه و حكمت غيبت

وقتی كه امامت حضرت با بياني كه گذشت ثابت شد و متوجه شديم كه ايشان از چشم‌ها پنهان است، اجمالاً آگاه مى شويم كه حضرت با وجود مقام عصمت و تعين

عصمته و تعین فرض الإمامة فيه وعليه إلا لسبب سوّغه ذلك وضرورة ألجأته إليه، وإن لم يعلم على وجه التفصيل.

وجرى ذلك مجرى الكلام في إيلاء الأطفال والبهائم وخلق المؤذيات والصّور المشينات ومتشابه القرآن إذا سألنا عن وجهها بأن نقول: إذا علمنا أنّ الله تعالى حكيم لا يجوز أن يفعل ما ليس بحكمه ولا صواب، علمنا أنّ هذه الأشياء لها وجه حكمة وإن لم نعلمه معيّنًا.

(و) كذلك نقول في صاحب الزّمان عليه السلام، فإنّا نعلم أنّه لم يستتر إلا لأمر حكيم يسوّغه ذلك وإن لم نعلمه مفصّلًا.

فإن قيل: نحن نعرض قولكم في إمامته بغيبته بأن نقول: إذا لم يمكنكم بيان وجه

---

امامت در وجود مبارکشان غایب نشده‌اند مگر به دلیل سببی که موجب لزوم غیبت شده است، اگرچه جزئیات این سبب فهمیده نشود.

این موضوع [که به سبب غیبت را به تفصیل نمی‌دانیم] مانند مریضی اطفال و حیوانات و یا فلسفه خلق حیوانات موزی و صورت‌های کریه و زشت، و یا مثل آیات متشابه قرآن کریم است که هرگاه از دلیل و وجه این‌ها پرسند، می‌گوییم: وقتی می‌دانیم که خداوند تبارک و تعالی حکیم است و عملی که مطابق حکمت نباشد انجام نمی‌دهد، می‌فهمیم که برای این امور هم حکمتی وجود دارد، اگر چه جزئیات آن‌ها را ندانیم.

همین حرف را در مورد صاحب الزّمان عليه السلام می‌زنیم، ما می‌دانیم که پنهان شدن حضرت برای حکمتی است که مجوّز غیبت شده است اگر چه مفصّلًا نمی‌دانیم.

اشکال: ما به بیان شما در مورد امامت و غیبت ایشان به ترتیب اعتراض داریم که همین که نمی‌توانید دلیلی برای علّت غیبت بیان کنید، دلیل بر بطلان اعتقاد شما به امامت اوست.

حسنها دلّ ذلك على بطلان القول بإمامته، لأنّه لو صحّ لأمكنكم (بيان) وجه الحسن فيه. قلنا: إنّ لزمنا ذلك لزم جميع أهل العدل قول الملحده إذا قالوا إنّنا نتوصّل بهذه الأفعال التي ليست بظاهرة الحكمة، إلى أنّ فاعلها ليس بحكيم، لأنّه لو كان حكيماً لأمكنكم بيان وجه الحكمة فيها وإلاّ فما الفصل؟

فإذا قلتم: نتكلّم أولاً في إثبات حكمته، فإذا ثبت بدليل منفصل، ثمّ وجدنا هذه الأفعال المشتبهة الظاهر حملناها على ما يطابق ذلك، فلا يؤدي إلى نقض ما علمنا؛ ومتى لم يسلموا لنا حكمته انتقلت المسألة إلى الكلام في حكمته.

چرا که اگر دیدگاه شما [در مورد امامت او] صحیح و درست بود می‌بایست بتوانید دلیلی برای آن بیان کنید.

پاسخ: اگر چنانچه اشکال را بپذیریم لازم می‌آید که تمامی اهل عدل، قول ملحدین و کفار را بپذیرند که می‌گویند ما با توجه به افعالی که ظاهراً مطابق با حکمت نیستند، متوجه می‌شویم که فاعل این افعال [مثل غیبت] حکیم نیست. چرا که اگر حکیم بود می‌بایست شما بتوانید دلیل و وجه حکمت را بیان کنید. در غیر این صورت چه فرقی بین دو مورد هست [بین کار حکمیانه و غیر حکمیانه]؟

اگر بگویید: ابتدا حکمت خدا را اثبات می‌کنیم. وقتی با دلیل مجزی و مکفی ثابت شد که خدا حکیم است، بعد مواردی را پیدا کردیم که ظاهراً مشتبه بوده و با حکمت سازگار نیست، آن‌ها را هم بر همان حکمت حمل می‌کنیم، پس منجر به نقض اعتقاد ما که می‌گوییم خداوند حکیم است نمی‌شود و اگر حکمت خدا را از ما نپذیرند، مسأله را [باز هم] به بحث در حکمت خدا منتقل می‌کنیم!

قلنا: مثل ذلك هاهنا؛ من أن الكلام في غيبته فرع على إمامته، فإذا علمنا إمامته بدليل، وعلمنا عصمته بدليل آخر وعلمناه غاب، حملنا غيبته على وجه يطابق عصمته، فلا فرق بين الموضوعين.

ثم يقال للمخالف (في الغيبة): أتجوز أن يكون للغيبة سبب صحيح اقتضاها، ووجه من الحكمة أوجبها أم لا تجوز ذلك.

فإن قال: يجوز ذلك.

قيل له: فإذا كان ذلك جائزاً، فكيف جعلت وجود الغيبة دليلاً على فقد الإمام في الزمان مع تجويزك لها سبباً لا ينافي وجود الإمام؟ وهل يجري ذلك إلا مجرى من توصل بإيلام الأطفال إلى نفي حكمة الصانع تعالى وهو معترف بأنه يجوز أن يكون في إيلامهم وجه

---

می گوئیم: ما هم مثل خود شما که این مسأله را جواب دادید، جواب می دهیم. به این ترتیب که بحث در مورد غیبت امام زمان علیه السلام فرع بر بحث در امامت ایشان است. وقتی با ادله مختلف به امامت و عصمت ایشان پی بردیم و دانستیم که ایشان غایب شده است، غیبت حضرت را هم طوری حمل و بیان می کنیم که با عصمت او مطابقت داشته باشد. بنابراین بین این دو مسأله فرقی نیست.

سپس به مخالفان غیبت گفته می شود: آیا [وجود] سبب صحیحی که مقتضی غیبت باشد و یا دلیلی از حکمت که آن را لازم کرده باشد، ممکن است یا نه؟ اگر بگویید: ممکن است.

به او گفته می شود: حال که این را ممکن می دانی، پس چرا غیبت را دلیل بر فقدان امام می دانی؟ در حالی که برای غیبت، وجود دلیل [یا حکمتی] که با وجود امام منافات نداشته باشد را ممکن و درست می دانی. آیا این اعتقاد شما دقیقاً عین کسی نیست که با برخورد به بیماری اطفال، حکمت خداوند تبارک و تعالی را نفی می کند؟ در حالی که

صحيح لا ينافي الحكمة، أو من توصل بظاهر الآيات المتشابهات إلى أنه تعالى مشبه للأجسام وخالق لأفعال العباد مع تجويزه أن يكون لها وجوه صحيحة توافق [الحكمة و] العدل والتوحيد ونفي التشبيه.

وإن قال: لا أجوز ذلك.

قيل: هذا تحجر شديد فيما لا يحاط بعلمه ولا يقطع على مثله، فمن أين قلت: إن ذلك

همان شخص اعتراف می‌کند به این‌که در بیماری اطفال، دلیل صحیحی وجود دارد که با حکمت منافات ندارد. یا کسی که با رسیدن به ظاهر آیات متشابهات<sup>۱</sup> بگوید: خداوند تبارک و تعالی شبیه اجسام بوده و افعال عباد را خودش خلق می‌کند. با این‌که معتقد است که برای این آیات، توجیه صحیحی وجود دارد که با حکمت، عدل، توحید و شبیه به جسم نبودن خداوند، منافاتی ندارد.

و اگر بگوید: [حکمت داشتن غیبت را] درست نمی‌دانیم و ممکن نیست.

گفته می‌شود: [این‌که گفته است ممکن نیست، آن هم] در چیزی که به آن احاطه علمی ندارد [یعنی حکمت غیبت را نمی‌داند و درک نمی‌کند] و مسائل شبیه به آن را هم نفهمیده و یقین ندارد، تحجر و عقب ماندگی بسیار شدیدی است و این درحالی است که

۱. آیه ۷ از سوره آل عمران می‌فرماید: بعضی از آیات کریم متشابه هستند؛ یعنی آیاتی هستند که معانی متعدد و شبیه به هم دارند و برای فهم صحیح و درک آن‌ها باید از سرچشمه علوم اهل بیت علیهم‌السلام استفاده کرد؛ مثل آیه: (وما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمى سوره انفال، آیه ۱۷) و (الله نور السماوات والارض سوره نور، آیه ۳۵) و (يد الله فوق ايديهم سوره فتح، آیه ۱۰). رجوع شود به کتاب تلخیص التمهید، اثر آیت الله معرفت، ج ۱، ص ۴۶۱ به بعد و کتاب برهان قرآن اثر شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی، ص ۲۸۵ به بعد.



لا يجوز وانفصل ممن قال: لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجوه صحيحة تطابق أدلة العقل، ولا بد أن تكون على ظواهرها.

ومتى قيل: نحن متمكنون من ذكر وجوه الآيات المتشابهات (وأنتم لا تتمكنون من ذكر سبب صحيح للغيبة).

قلنا: كلامنا على من يقول لا أحتاج إلى العلم بوجوه الآيات المتشابهات (مفضلاً). بل يكفيني علم الجملة، ومتى تعاطيت ذلك كان تبرّعاً، وإن إقتنعتم لنفسكم بذلك، فنحن أيضاً نتمكن من ذكر وجه صحة الغيبة وغرض حكمي لا ينافي عصمته. وسنذكر ذلك فيما بعد، وقد تكلمنا عليه مستوفى في كتاب الإمامة.

---

[همین شخص] با کسی که گفته است، امکان ندارد که برای آیات متشابه توجیه صحیحی مطابق با ادله عقلی وجود داشته باشد و ناچاراً باید به ظواهر آنها [آیات متشابه] عمل کرد، مخالفت کرده است.

هرگاه گفته شود: ما توانایی بیان ادله و تفسیر آیات متشابه را داریم ولی شما نمی توانید دلیل صحیحی برای غیبت بیان کنید.

می گوییم: بحث با کسی بود که می گوید، نیازی نداریم که به صورت تفصیلی به دلیل و تفسیر آیات متشابه علم پیدا کنیم، بلکه همان علم اجمالی و مختصری که داریم کفایت می کند، و هرگاه در صدد فهمیدن وجوه تفصیلی آیات متشابه برآمدیم به این صورت نیست که وظیفه ما باشد بلکه حالت تبرعی و داوطلبانه خواهد داشت. حالا چنانچه شما خودتان را به آن قانع کرده و دلتان به آن خوش است، ما هم می توانیم دلیل صحت غیبت و حکمت آن که با عصمت امام منافات ندارد را بیان کنیم [و ثابت کنیم که امکان دارد].

البته به زودی هدف و حکمت غیبت را در همین کتاب ذکر خواهیم کرد، همان طور که مفضلاً در کتاب امامت در این باره گفت و گو کرده ایم.

ثمّ يقال: كيف يجوز أن يجتمع صحّة إمامة ابن الحسن عليه السلام بما بيّناه من سياقة الأصول العقلية، مع القول، بأنّ الغيبة لا يجوز أن يكون لها سبب صحيح وهل هذا إلاّ تناقض، ويجري مجرى القول بصحّة التوحيد والعدل، مع القطع، على أنّه لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجه يطابق هذه الأصول.

ومتى قالوا: نحن لا نسلم إمامة ابن الحسن عليه السلام، كان الكلام معهم في ثبوت الإمامة دون الكلام في سبب الغيبة، وقد تقدّمت الدلالة على إمامته عليه السلام بما لا يحتاج إلى إعادته. وإنما قلنا ذلك: لأنّ الكلام في سبب غيبة الإمام عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، فأما قبل ثبوتها، فلا وجه للكلام في سبب غيبته، كما لا وجه للكلام في وجوه الآيات المتشابهات وإيلام الأطفال وحسن التعمّد بالشرائع قبل ثبوت التوحيد والعدل.

بعد در ادامه گفته می شود: چگونه ممکن است که [اعتقاد به] صحت امامت فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام آن طور که با اصول و قواعد عقلیه اثبات کردیم با این قول که غیبت ایشان دارای سبب و حکمت صحیحی نمی باشد جمع شود؟ آیا این تناقض گویی نیست؟ [این تناقض گویی] دقیقاً مثل اعتقاد به صحّت توحید و عدل است همراه با یقین به این که آیات متشابه قرآنی، دلیلی را که مطابق با توحید و عدل باشد، ندارد. هر وقت بگویند: ما امامت فرزندان امام حسن عسکری را مسلم نمی دانیم، در این صورت بحث با آنها در باب اثبات امامت حضرت است، نه در تعیین علّت غیبت، و دلیل اثبات امامت حضرت نیز قبلاً ذکر شده و نیازی به تکرار آن نیست. این مطلب را به این جهت بیان کردیم که بحث در علّت غیبت امام علیه السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است، لذا قبل از اثبات امامت حضرت، دلیلی ندارد که در مورد علّت غیبت بحث کنیم، چنان که پیش از ثبوت توحید و عدل دلیلی ندارد که از وجوه و ادله آیات متشابه قرآنی یا حکمت بیماری اطفال و یا حُسن پذیرش دستورات دین و تعبد به شرایع بحث کنیم.

فإن قيل: إلا كان السائل بالخيار بين الكلام في إمامة ابن الحسن عليه السلام ليعرف صحتها من فسادها، وبين أن يتكلم في سبب الغيبة.

قلنا: لا خيار في ذلك لأن من شك في إمامة ابن الحسن عليه السلام يجب أن يكون الكلام معه في نص إمامته والتشاغل بالدلالة عليها، ولا يجوز مع الشك فيها أن نتكلم في سبب الغيبة، لأن الكلام في الفروع لا يسوغ إلا بعد إحكام الأصول لها، كما لا يجوز أن يتكلم في سبب إيلام الأطفال قبل ثبوت حكمة القديم تعالى وأنه لا يفعل القبيح.

وإنما رجحنا الكلام في إمامته عليه السلام على الكلام في غيبته وسببها، لأن الكلام في إمامته مبني على أمور عقلية لا يدخلها الإحتمال، وسبب الغيبة ربما غمض واشتبه فصار الكلام

اگر گفته شود: کسی که سؤال می‌کند، مخیر است بین این که پیرامون امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کند تا صحت و فساد آن را بفهمد و بین این که در باب علت و فلسفه غیبت سؤال کند.

خواهیم گفت: سائل چنین حقی ندارد؛ چرا که بحث با کسی که در امامت آن حضرت شک و تردید دارد، می‌بایست در مورد نص به امامت ایشان [متمركز] باشد و مشغول دلایل این امر شد و اصلاً صحیح نیست با این شخص که در اصل امامت شک دارد، در فلسفه و علت غیبت بحث کرد.

چون اقدام به مباحثه در فروع در صورتی درست است که اصول آن مستحکم و اثبات شده باشد. چنان که قبل از اثبات حکمت خداوند متعال و این که فعل قبیح از او صادر نمی‌شود، نمی‌توان از فلسفه و علت بیماری اطفال [بی‌گناه] صحبت کرد.

بحث امامت حضرت ولی عصر علیه السلام را به این دلیل بر مسأله غیبت و علت آن مقدم کرده و ترجیح دادیم که موضوع امامت حضرت بر امور و ادله عقلی بنا گذاشته شده است و احتمال و شک در آن راه ندارد، در حالی که مسأله علت و فلسفه غیبت مشکل بوده و مورد شبهه و اشکال قرار گرفته است. بنابراین گفت و گو در مسائل واضح و روشن،

في الواضح الجليّ أولى من الكلام في المشتبه الغامض، كما فعلناه مع المخالفين للملّة، فرجّحنا الكلام في نبوة نبيّنا ﷺ على الكلام على ادّعائهم تأبید شرعهم، لظهور ذلك وغموض هذا، وهذا بعينه موجود هاهنا.

ومتى عادوا إلى أن يقولوا الغيبة فيها وجه من وجوه القبح، فقد مضى الكلام عليه، على أنّ وجوه القبح معقولة وهي كونه ظلماً أو كذباً أو عبثاً أو جهلاً أو استفساداً، وكلّ ذلك ليس بحاصل هاهنا، فيجب أن لا يدعى فيه وجه القبح.

فإن قيل: إلاّ منع الله الخلق من الوصول إليه وحال بينهم وبينه ليقوم بالأمر ويحصل ما

مقدم تر و سزاوارتر است تا بحث در مواردی که دارای شبهه و تردید است. چنان که به همین طریق با مخالفین اسلام هم عمل می کنیم؛ یعنی بحث در نبوت پیامبر اکرم ﷺ را بر [ردّ] ادعای آنها مبنی بر ابدی بودن دینشان [از جمله مسیحیت و یهودیت] مقدم داشته و ترجیح داده ایم. چرا که بحث در حقانیت نبوت رسول اکرم ﷺ روشن و آشکار است حال آن که مسأله ردّ ادعای آنها [و اثبات نسخ شدن شرعیّت آنان توسط قرآن] پیچیده است. همین مسأله در اینجا و موضوع بحث ما نیز جریان دارد.

چنانچه معترضین [و کسانی که اشکال به غیبت دارند] برگردند به این نکته که در اعتقاد به غیبت، وجه قبح و زشتی وجود دارد، [در جواب خواهیم گفت که] پاسخ به این اعتراض قبلاً [و در فصل اول] داده شد.

بعلاوه این که وجوه و امور قبیح، معقول [و قابل تشخیص] هستند به این که غیبت موجب دروغ، بیهودگی، جهل و فساد باشد و هیچ کدام از این موارد در اعتقاد به غیبت وجود ندارد، بنابراین نباید ادعا کرد که در مورد غیبت وجه قبحی وجود دارد.

اگر گفته شود: چرا خداوند مانع از رسیدن آسیب خلق به ایشان نشده، و در عوض بین مردم و ایشان تا زمانی که قیام فرموده و لطف باری تعالی به واسطه حضور و ظهورش برای ما حاصل شود جدایی انداخت؟ چنان که در مورد پیامبر اکرم ﷺ

هو لطف لنا، كما نقول في النبي ﷺ إذ بعثه الله تعالى (فإن الله تعالى) يمنع منه ما لم يؤدّ فكان يجب أن يكون حكم الإمام مثله.

قلنا: المنع على ضربين:

أحدهما: لا ينافي التكليف بأن لا يلجأ إلى ترك القبيح.

والآخر: يؤدّي إلى ذلك.

فالأول قد فعله الله تعالى من حيث منع من ظلمه بالنهي عنه والحثّ على وجوب طاعته، والالتقياد لأمره ونهيه، وأن لا يعصى في شيء من أوامره، وأن يساعد على جميع ما يقوّي أمره ويشيّد سلطانه، فإنّ جميع ذلك لا ينافي التكليف، فإذا عصى من عصى في ذلك

---

می گوئیم که خداوند تبارک و تعالی زمانی که ایشان را مبعوث فرمود و پیش از آن که وظیفه رسالت را ادا کند آسیب‌های مردم را از ایشان دور کرد، پس لازم است که امام هم مثل پیامبر باشد [و خداوند پیش از این که قیام کند، او را از گزند دیگران حفظ کند].

می گوئیم: منع [خداوند] دو نوع است: یکی این که منافاتی با تکلیف نداشته باشد، به عبارت دیگر [مکلف را] وادار به ترک گناه نکند [چون لازمه تکلیف این است که مکلف مختار باشد]. و نوع دیگر این که منجر به منافات با تکلیف بشود [و با تکلیف منافات داشته باشد].

اما نوع اول: پروردگار این منع را انجام داده است، به این ترتیب که به وسیله نهی از ظلم به ایشان، مردم را از آزار حضرت منع کرده و نسبت به فرمانبرداری و فروتنی و پذیرش امر و نهی ایشان تشویق و ترغیب فرموده که مکلف در مورد هیچ کدام از اوامرش سرپیچی نکند و به هر چیزی که موجب تقویت و استحکام دستورهای ایشان و سلطنت حضرت [در قلوب مردم] می شود کمک کند؛ که هیچ کدام از این ها با تکلیف منافات ندارند.

بنابراین اگر کسی در این موارد سرپیچی کرده و کاری که غرض مطلوب [یعنی

ولم يفعل ما يتمّ معه الغرض المطلوب، يكون قد أتى من قبل نفسه لا من قبل خالقه.  
والضرب الآخر أن يحول بينهم وبينه بالقهر والعجز عن ظلمه وعصيانه، فذلك لا يصحّ اجتماعه مع التكليف فيجب أن يكون ساقطاً.  
فأمّا النبي ﷺ فإنّما نقول يجب أن يمنع الله منه حتّى يؤدّي الشرع، لأنّه لا يمكن أن يعلم ذلك إلا من جهته، فلذلك وجب المنع منه.

وليس كذلك الإمام، لأنّ علّة المكلفين مزاحمة فيما يتعلّق بالشرع، والأدلة منصوبة على ما يحتاجون إليه، ولهم طريق إلى معرفتها من دون قوله، ولو فرضنا أنّه ينتهي الحال إلى حدّ

---

هدایت و سعادت مندی] با آن به دست می آید را انجام نداد، این از قبل خود اوست نه از طرف خالق جلّ جلاله.

اما نوع دوم: این که خداوند با قهر و غلبه بین خلق و امام حائل شود [و آنها را از هم جدا کند] و خلق را از توان آزار رساندن و نافرمانی از او عاجز کند [به گونه ای که نتوانند از او امرش سرپیچی کنند]؛ این امر با تکلیف [که باید در حال اختیار باشد] قابل جمع نیست و واضح است که این نوع مانع شدن خداوند از آسیب رساندن به پیامبر صحیح نیست. اما در مورد پیامبر اکرم ﷺ لازم بود که خداوند تا زمان ابلاغ رسالت حضرت، مانع از آزار رسیدن به ایشان شود؛ به دلیل این که ابلاغ رسالت [به مردم] ممکن نیست مگر در صورت منع آسیب از ایشان [و در نتیجه سلامت آن حضرت].

اما در مورد امام این طور نیست. به خاطر این که عذر مکلفین در آنچه که تعلق به شرع دارد مرتفع شده است<sup>۱</sup> و ادله هم بنابر نیازهای مکلفین نصب شده و راه شناخت

---

۱. یعنی دستورهایی که قبلاً در شرع توسط پیامبر اکرم ﷺ برای آنها آورده شده، هرگونه عذر و بهانه را از ایشان سلب کرده است، بنابراین آنها نمی توانند بگویند: چون امام حضور نداشت ما به احکام دینمان عمل نکردیم و عذرشان هم پذیرفته شود.

لا يعرف الحق من الشرعیات إلا بقوله، لوجب أن يمنع الله تعالى منه ويظهره بحيث لا يوصل إليه مثل النبي ﷺ.

ونظير مسألة الإمام أن النبي ﷺ إذا أدى ثمّ عرض فيما بعد ما يوجب خوفه لا يجب على الله تعالى المنع منه لأنّ علّة المكلفين قد انزاحت بما أدّاه إليهم فلم يبق طريق إلى معرفة لطفهم.

اللهمّ إلا أن يتعلّق به أداء آخر في المستقبل فإنّه يجب المنع منه كما يجب في الإبتداء، فقد سوّينا بين النبيّ والإمام.

شریعت هم قبل از امام برای آنها مشخص شده. اگر فرض کنیم که کار به جایی برسد که حقیقت شرع فقط از طریق امام شناخته می‌شود، در این صورت واجب است که خداوند مانع آسیب رسیدن به او شده و او را به گونه‌ای ظاهر کند که هیچ آزاری به او نرسد، مثل پیامبر اکرم ﷺ.

مسأله امام نظیر این است که وقتی پیامبر ﷺ رسالتش را ابلاغ کرد و بعداً خطر جانی برای او به وجود بیاید که موجب ترس شود، دیگر بر خداوند واجب نیست که خطر را از ایشان دفع کند [به این معنا که باید مانع از خطر شود]؛ چرا که عذر مکلفین به وسیله آنچه که او آورده و ابلاغ کرده بر طرف شده است و راه معرفت و شناخت لطف خداوند که متوجّه آنهاست برای ایشان ایجاد شده است و دیگر عذری ندارند.

مگر این که پیامبر ﷺ وظیفه دیگری داشته باشد که در آینده باید انجام دهد، در این صورت همان گونه که در ابتدای امر و قبل از انجام رسالت واجب بود که خداوند مانع بشود آسیب رسیدن به ایشان را، در اینجا هم واجب خواهد بود. بنابراین پیامبر ﷺ و امام از این جهت مساوی بوده و فرقی با هم ندارند.

فإن قيل: يتنوا على (كلّ) حال - وإن لم يجب عليكم - وجه علة الاستتار وما يمكن أن يكون علة على وجه ليكون أظهر في الحجّة وأبلغ في باب البرهان.

قلنا: ممّا يقطع على أنّه سبب لغيبة الإمام هو خوفه على نفسه بالقتل بإخافة الظالمين إيّاه، ومنعهم إيّاه من التصرف فيما جعل إليه التدبير والتصرف فيه فإذا حيل بينه وبين مراده، سقط فرض القيام بالإمامة، وإذا خاف على نفسه وجبت غيبته، ولزم استتاره كما استتر النبي ﷺ تارة في الشعب، وأخرى في الغار ولا وجه لذلك إلاّ الخوف من المضارّ الواصلة إليه.

اگر گفته شود: اگرچه بر شما لازم نیست که علت و فلسفه غیبت امام یا آنچه که می تواند علت آن باشد را بیان کنید، لکن برای این که دلیل و برهان شما روشن تر و بلیغ تر بشود، آن را بگویید.

می گوئیم: از جمله عللی که یقیناً سبب غیبت امام ﷺ شده، ترس حضرت برای حفظ جانشان بود. [قبلاً هم گذشت که حفظ جان امام بر همه حتی خود ایشان هم واجب است. چرا که واسطه فیض الهی است، پس نه به خاطر خودشان که به خاطر حفظ مصالح کلی دین، جانشان باید حفظ شود.] و این که ستمگران با ایجاد رعب و وحشت ایشان را از تصرف در آنچه که خداوند تدبیر و تصرف در آن را برای او قرار داده بود منع کردند [و اجازه انجام وظایف امامت را به ایشان ندادند]. بنابراین وقتی که بین حضرت و مقصود و هدفش [یعنی انجام مأموریت امامت] حائل شدند، وظیفه قیام به امر امامت هم از ایشان ساقط شد و وقتی که بر جان خودش ترسید، غیبتش واجب شد. درست مثل پیامبر اکرم ﷺ که گاهی در شعب ابی طالب و گاهی در غار ثور که دلیلش هم فقط ترس از آزار رسیدن به جان آن حضرت بود، مخفی شدند.



ولیس لأحد أن يقول: إن النبي ﷺ ما استتر عن قومه إلا بعد أدائه إليهم ما وجب عليه أدائه ولم يتعلّق بهم إليه حاجة، وقولكم في الإمام بخلاف ذلك، وأيضاً فإن استتار النبي ﷺ ما طال ولا تمادى، واستتار الإمام قد مضت عليه الدهور، وانقضت عليه العصور. وذلك أنه ليس الأمر على ما قالوه، لأن النبي ﷺ إنما استتر في الشعب والغار بمكة قبل الهجرة وما كان أدّى جميع الشريعة، فإن أكثر الأحكام ومعظم القرآن نزل بالمدينة، فكيف أوجبتم أنه كان بعد الأداء، ولو كان الأمر على ما قالوه من تكامل الأداء قبل الاستتار، لما كان ذلك رافعاً للحاجة إلى تدبيره وسياسته وأمره ونهيه، فإن أحداً لا يقول إن النبي ﷺ بعد أداء الشرع غير محتاج إليه ولا مفتقر إلى تدبيره، ولا يقول ذلك معاند.

کسی نمی تواند بگوید: مخفی شدن رسول خدا ﷺ پس از انجام وظایف رسالت و ابلاغ آنچه که باید به مردم می رساندند بوده و مردم هم نیازی به ابلاغ رسالت ایشان نداشتند و آنچه که شما در مورد امام ادعا می کنید خلاف این است.

و همچنین کسی نمی تواند بگوید: مخفی شدن پیامبر طولانی و متمادی نبود، در حالی که از استتار امام قرن ها و مدّت های مدیدی است که می گذرد.

چون اصلاً مسأله به این صورتی که ممکن است گفته شود، نیست. چرا که پیامبر اکرم ﷺ در شعب ابی طالب و در غار ثور قبل از هجرت مخفی شدند که هنوز بسیاری از دستورهای شرع مقدّس را به مردم ابلاغ نکرده بودند و [همان طور که همه می دانند] اکثر احکام الهی و بیشتر آیات نورانی قرآن کریم در مدینه نازل شد. پس چگونه می گوید که مخفی شدن پیامبر بعد از انجام وظایف رسالتش بوده؟ بر فرض که مسأله به این ترتیبی که می گویند باشد و حضرت قبل از مخفی شدن، وظایف رسالت را انجام داده بود، این امر هرگز موجب نمی شود که مردم دیگر نیازی به تدبیر و سیاست و امر و نهی پیامبر نداشته باشند و کسی هم نگفته و نمی گوید که پس از انجام وظایف رسالت توسط حضرت، مردم به تدبیرات رسول خدا ﷺ نیازی ندارند، حتی دشمن هم چنین ادعایی نکرده است.

وهو الجواب عن قول من قال: إن النبي ﷺ ما يتعلق من مصلحتنا قد أداه وما يؤدي في المستقبل لم يكن في الحال مصلحة للخلق، فجاز لذلك الاستتار وليس كذلك الإمام عندكم لأن تصرفه في كل حال لطف للخلق، فلا يجوز له الاستتار على وجه، ووجب تقويته والمنع منه ليظهر ويزاح علة المكلف.

لأننا قد بينا أن النبي ﷺ مع أنه أدى المصلحة التي تعلقت بتلك الحال فلم يستغن عن أمره ونهيه وتدبيره بلا خلاف بين المحصلين، ومع هذا جاز له الاستتار، فكذلك الإمام. على أن أمر الله تعالى له بالاستتار بالشعب تارة وفي الغار أخرى ضرب من المنع منه،

مطلب بالا جواب این اشکال هم هست که کسی بگوید: رسول خدا آنچه [از احکام و دستورهای الهی] را که به مصلحت ما بوده ابلاغ فرموده است و دستورهایی را که در آینده قرار بود ابلاغ فرماید آن موقع به مصلحت مردم نبوده، بنابراین کاملاً صحیح است که [به خاطر این قسم دوم که هنوز ابلاغ نشده] مخفی شود.

اما در مورد امام، طبق اعتقاد شما [شیعه] این گونه نیست چون در هر حالی تدبیر و تصرف در امور، لطف خداوند بر مردم است، پس لزومی ندارد که مخفی شود [بلکه] می بایست تقویت شده و از مزاحمت های [احتمالی] نسبت به ایشان جلوگیری شود و موانع تکلیف [اطاعت از امام] از دوش مکلفین و مردم برداشته شود.

**پاسخ:** ما قبلاً هم گفتیم: درست است که پیامبر همه احکام و دستورهای دینی که به مصلحت مردم بود را به آنها ابلاغ کرد؛ اما این مسأله هرگز موجب نشد که مردم نیازی به تدبیر و تصرف حضرت در امور نداشته باشند. فلذا خداوند به آن حضرت اجازه داد که مخفی شود. مسأله امام ﷺ هم به همین ترتیب است [که مردم هرگز از تدبیر و سیاست ایشان بی نیاز نمی شوند].

بعلاوه همین که خداوند متعال امر می کند که ایشان گاهی در شعب ابی طالب و گاهی در غار مخفی شود، خود نوعی جلوگیری از آسیب رسیدن به حضرت است، چرا که

لأنه ليس كلّ المنع أن يحول بينهم وبينه بالعجز أو بتقويته بالملائكة، لأنه لا يمتنع أن يفرض في تقويته بذلك مفسدة في الدين فلا يحسن من الله تعالى فعله، ولو خالياً من وجوه الفساد وعلم الله تعالى أنه تقتضيه المصلحة لقوّاه بالملائكة، وحال بينهم وبينه، فلمّا لم يفعل ذلك مع ثبوت حكمته ووجوب إزاحة علة المكلّفين، علمنا أنه لم يتعلّق به مصلحة بل مفسدة.

وكذلك نقول في الإمام عليه السلام: إن الله تعالى منع من قتله بأمره بالإستتار والغيبة، ولو علم أنّ المصلحة تتعلّق بتقويته بالملائكة لفعل، فلمّا لم يفعل مع ثبوت حكمته ووجوه إزاحة علة المكلّفين في التكليف، علمنا أنه لم يتعلّق به مصلحة، بل ربما كان فيه مفسدة.

همیشه به این صورت نیست که به وسیله عجز و ناتوانی دشمن و یا به کمک ملائکه مانع از آزار دیدن پیامبر شود. زیرا اگر همواره به این ترتیب جان او را حفظ کند، ممکن است مفسده‌ای در دین به وجود بیاید، بنابراین انجام این کار [که با وسایل غیر عادی جان پیامبرش را حفظ کند] در تمام حالات و پیشامدها و همه موارد خطر، از خداوند شایسته نیست. لذا چنانچه این عمل مفسده‌ای در دین نداشته باشد، و خداوند تبارک و تعالی بداند که مصلحت اقتضا می‌کند، حتماً پیامبرش را به وسیله ملائکه تقویت کرده و بین ایشان و دشمنانش فاصله می‌اندازد. و اگر این امر را انجام نداد، با توجه به این که حکمت خدا ثابت شده [که خداوند عملش مطابق با حکمت عالیه است و هر کاری را به مقتضای حکمت انجام می‌دهد] و نیز ثابت شده که بر خداوند لازم است تا موانع انجام تکلیف توسط مکلّین را بردارد، خواهیم دانست که حفظ جان پیامبر در آن مقطع و به آن روش مصلحت نبوده، بلکه مفسده‌ای داشته است.

به همین ترتیب در مورد امام عليه السلام هم می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی با امر به اختفا و غیبت امام، از کشته شدن حضرت جلوگیری کرده است، و اگر می‌دانست که مصلحت در تقویت ایشان به وسیله ملائکه است، این کار را حتماً انجام می‌داد، حال که خداوند چنین نکرده، با توجه به ثبوت حکمت و لزوم رفع مانع از تکلیف مکلّین خواهیم دانست که این کار به مصلحت نبوده و چه بسا در آن مفسده‌ای هم وجود داشته است.

بل الذي نقول: إن في الجملة يجب على الله تعالى تقوية يد الإمام بما يتمكن معه من القيام، ويبسط يده، ويمكن ذلك بالملائكة وبالبشر فإذا لم يفعله بالملائكة علمنا أنه لأجل أنه تعلق به مفسدة، فوجب أن يكون متعلقاً بالبشر، فإذا لم يفعلوه أتوا من قبل نفوسهم لا من قبله تعالى، فيبطل بهذا التحرير جميع ما يورد من هذا الجنس.

وإذا جاز في النبي ﷺ أن يستتر مع الحاجة إليه لخوف الضرر وكانت التبعة في ذلك لازمة لمخيفيّة ومحوجيّة إلى الغيبة، فكذلك غيبة الإمام ﷺ سواء.  
فأمّا التفرقة بطول الغيبة وقصرها فغير صحيحة، لأنه لا فرق في ذلك بين القصير

خلاصه آنچه که ما در این مورد اعتقاد داریم این است که بر خداوند تبارک و تعالی لازم و واجب است که امام را به وسیله آنچه که بتواند قیام به امر امامت کند تقویت فرموده و دست او را [در تدبیر امور و مصالح مردم] باز بگذارد.

انجام این عمل نیز به وسیله ملائکه و امور غیر معمول و یا به وسیله انسانها ممکن است، و وقتی که خداوند به وسیله ملائکه انجام نداد، خواهیم دانست که در این عمل مفسده‌ای وجود داشته است. در نتیجه انجام این عمل را به بشریت سپرده [تا انسانها یاری دهندگان امام باشند]، و چنانچه جامعه بشری از یاری امامشان سر باز زدند، ضرری که از این جهت متوجه آنها می شود از ناحیه خودشان است نه خداوند تبارک و تعالی. با توجه به توضیحات فوق تمامی ایرادات و اشکالات از این قبیل ابطال می شود.

و زمانی که مخفی شدن برای پیامبر ﷺ با وجود نیاز مردم به ایشان و به خاطر وجود ضرر جانی برای حضرت، صحیح باشد، به تبعیت از پیامبر، لزوم غیبت امام و این که ایشان مجبور به غیبت شدند، صحیح و درست است. لذا غیبت امام ﷺ با مخفی شدن پیامبر [در فلسفه غیبت] فرقی ندارد.

اما این که خواهیم بین این دو [غیبت پیامبر و امام] از نظر طولانی یا کوتاه بودن فرق

المنقطع والطویل الممتد، لأنّه إذا لم یکن فی الإستتار لائمة علی المستتر إذا أحوج إليه، بل الائمة (الائمة) علی من أحوجه إليها، جاز أن يتناول سبب الاستتار كما جاز أن يقصر زمانه.

فإن قيل: إذا كان الخوف أحوجه إلى الإستتار فقد كان آباؤه عليهم السلام عندكم علی تقیة وخوف من أعدائهم، فكيف لم يستتروا؟

قلنا: ما كان علی آباءه عليهم السلام خوف من أعدائهم، مع لزوم التقیة والعدول عن التظاهر بالإمامة ونفیها عن نفوسهم، وإمام الزمان عليه السلام كل الخوف علیه، لأنّه يظهر بالسيف، ويدعو

بگذاریم، صحیح نیست؛ چون غیبت بین این که کوتاه و منقطع، یا طولانی و ممتد باشد، هیچ تفاوتی و فرقی وجود ندارد. چرا که در مورد غیبت وقتی بر امام مستتری که او را مجبور به مخفی شدن کرده‌اند، ملامتی نیست، بلکه ملامت و سرزنش کسانی لازم است که امام را مجبور به این کار کرده‌اند، جایز است که سبب و علت غیبت در موردی طولانی باشد و یا این که کوتاه باشد. [در هر صورت و در اصل غیبت، فرقی ندارند].

اشکال: چنانچه ترس، ایشان را مجبور به اختفا و غیبت کرده است، پس چرا پدران ایشان که از دشمنان در خوف بودند و به اعتقاد خود شما [امامیه] به تقیة عمل می‌کردند غایب نشدند؟

پاسخ: خوفی که پدران حضرت از دشمنانشان داشتند با [امکان و حتی] لزوم تقیة و اظهار نکردن امامت در نزد دشمن و یا حتی [در مواردی] نفی امامت از خودشان همراه بود [در واقع ایشان این امکان را داشتند که تقیة کنند به این که یا اظهار امامت نکنند و یا امامت را از خودشان نفی کنند]، اما در مورد امام زمان عليه السلام چنین نیست چون تمام خوف و ترس متوجه ایشان است به این دلیل که [با توجه به نصوص و روایات فراوان همه می‌دانستند] حضرت با شمشیر قیام کرده و مردم را به طرف [امامت و ولایت] خودش دعوت می‌کند و در مقابل مخالفینش جهاد خواهد کرد.

إلى نفسه، ويجاهد من خالفه عليه، فأیّ نسبة بين خوفه من الأعداء وخوف آبائه عليهم السلام لو لا قلة التأمل.

على أن آباءه عليهم السلام متى قتلوا أو ماتوا كان هناك من يقوم مقامهم ويسدّ مسدّهم يصلح للإمامة من أولاده، وصاحب الأمر عليه السلام بالعكس من ذلك، لأنّ من المعلوم أنّه لا يقوم أحد مقامه، ولا يسدّ مسدّه، فبان الفرق بين الأمرين.

وقد بيّنا فيما تقدّم الفرق بين وجوده غائباً لا يصل إليه أحد أو أكثرهم وبين عدمه حتّى إذا كان المعلوم التمكن بالأمر بوجوده.

بنابراین چه نسبتی بین خوف ایشان و پدران عليهم السلام وجود دارد؟ جز این که فقط از کم توجهی ایراد گیرنده سرچشمه گرفته است.

علاوه بر این پدران ایشان وقتی که به شهادت رسیده و از دنیا می رفتند، کسی از اولادشان بود که صلاحیت امامت و رهبری را دارا باشد و به امر امامت قیام کرده و جای او را بگیرد، اما مسأله صاحب الامر عليه السلام عکس این است به جهت این که بی گمان در صورت شهادت آن حضرت، کسی جانشین و قائم مقام ایشان نمی شود. بنابراین بین این دو مسأله خیلی تفاوت وجود دارد.

**بین امام غایب و امامی که وجود ندارد**

**و یا در آسمان است چه تفاوتی وجود دارد؟**

ما قبلاً گفتیم تفاوت زیادی وجود دارد بین این که امام وجود داشته باشد و غائب باشد و هیچ کسی یا اکثر مردم دسترسی به ایشان نداشته باشند، و بین این که وجود نداشته باشد تا زمانی که معلوم شود مردم نسبت به ایشان فرمانبردار خواهند بود آن وقت به وجود بیاید [که به صورت اشکال و جواب به بررسی آن می پردازیم].

وكذلك قولهم: ما الفرق بين وجوده بحيث لا يصل إليه أحد وبين وجوده في السماء. بأن قلنا: إذا كان موجوداً في السماء بحيث لا يخفى عليه أخبار أهل الأرض فالسماء كالأرض، وإن كان يخفى عليه أمرهم، فذلك يجري مجرى عدمه ثم نقرب عليهم في النبي ﷺ بأن يقال: أي فرق بين وجوده مستتراً وبين عدمه وكونه في السماء فأَيّ شيء قالوه قلنا مثله على ما مضى القول فيه.

وليس لهم أن يفرّقوا بين الأمرين بأن النبي ﷺ ما استتر من كل أحد وإنما استتر من أعدائه، وإمام الزّمان مستتر عن الجميع.

اشكال دیگر مخالفین غیبت این است که می گویند: بین وجود امام غائبی که کسی به او دسترسی ندارد، و بین وجود همان امام که در آسمان باشد [نظیر اعتقادی که مسیحیان دارند که عیسی ﷺ در آسمان ها است و ظهور خواهد کرد] چه فرقی هست؟

پاسخ: چنانچه امام در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی نباشد [و همه اخبار ساکنان زمین در دسترس او باشد] در این صورت آسمان مثل زمین است و فرقی ندارد که در آسمان باشد یا در زمین و اگر در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی باشد، که در این صورت به منزله عدم است [یعنی بود و نبودش یکی است. برای روشن تر شدن موضوع] مسأله را بر می گردانیم پیرامون نبی اکرم ﷺ به این ترتیب که اگر گفته شود: بین این که پیامبر مستتر و مخفی باشد و یا این که اصلاً وجود نداشته باشد و یا در آسمان باشد، چه فرقی هست؟ هر جوابی که مخالفین در پاسخ این سؤال بدهند ما هم عین همان را در مورد امام غایب خواهیم گفت.

و [مخالفین ما] نمی توانند بین این دو مسأله تفاوت قائل شوند به این ترتیب که پیامبر ﷺ از همه مخفی نشدند بلکه فقط از دشمنانش مخفی شدند در حالی که امام زمان ﷺ از تمامی خلق پنهان شده اند.



لأننا أولاً لا نقطع على أنه مستتر عن جميع أوليائه والتجويز في هذا الباب كاف.  
 على أن النبي ﷺ لما استتر في الغار كان مستتراً من أوليائه وأعدائه ولم يكن معه إلا  
 أبو بكر وحده، وقد كان يجوز أن يستتر بحيث لا يكون معه أحد من وليّ ولا عدوّ إذا اقتضت  
 المصلحة ذلك.

**فإن قيل:** فالحدود في حال الغيبة ما حكمها؟ فإن سقطت عن الجاني على ما يوجبها  
 الشرع فهذا نسخ الشريعة، وإن كانت باقية فمن يقيمها؟  
**قلنا:** الحدود المستحقة باقية في جنوب مستحقيها، فإن ظهر الإمام ومستحقوها باقون

چون در جواب آن‌ها خواهیم گفت: اولاً: ما یقین نداریم که امام از تمامی خلق پنهان  
 شده‌اند، و همین که این معنا [که از همه مخفی نباشند] امکان داشته باشد [برای ردّ  
 مخالفین غیبت] کافی است.

بعلاوه زمانی که پیامبر اکرم ﷺ در غار مخفی شده بودند از همه مخفی بودند؛ اعم از  
 دوست و دشمن و کسی جز ابوبکر همراه ایشان نبود، و از طرفی اگر مصلحت الهی  
 اقتضا می‌کرد، که ایشان به گونه‌ای مخفی شوند که هیچ کس اعم از دوست و دشمن با  
 ایشان نباشد، ممکن و کاملاً صحیح بود.

### وضعیت اجرای حدود الهی در زمان غیبت

**سؤال:** وقتی که امام غایب است تکلیف حدود الهی چه می‌شود؟ اگر حدود الهی که  
 شارع مقدّس بر جانی و قاتل واجب کرده [با غیبت امام] ساقط شوند که مسلماً نسخ  
 شریعت است [و باطل] و چنانچه حدّ همچنان واجب باشد، در این صورت [با توجه به  
 غیبت امام] چه کسی باید آن را اقامه و اجرا کند؟

**پاسخ:** در زمان غیبت امام، حدود بر عهده مستحقان آن [مثل جانی، شارب خمر  
 و ...] باقی است و چنانچه امام ﷺ ظهور کرد و مستحقین حدود زنده بودند که امام با بیّنه



أقامها عليهم بالبيّنة أو الإقرار، وإن كان فات ذلك بموته كان الإثم في تفويتها على من أخاف الإمام وألجأه إلى الغيبة، وليس هذا نسخاً لإقامة الحدود، لأنّ الحدّ إنّما يجب إقامته مع التمكن وزوال المنع، ويسقط مع الحيلولة، وإنّما يكون ذلك نسخاً لو سقط إقامتها مع الإمكان وزوال الموانع.

ويقال لهم: ما يقولون في الحال التي لا يتمكّن أهل الحلّ والعقد من إختيار الإمام، ما حكم الحدود؟

واقرار مستحق، حدّ و حدود الهی را جاری می فرماید، واما اگر شخص [مثلاً، جانی] مرده باشد، گناه [عدم اجرای حدود الهی] بر عهده کسانی است که موجب خوف امام شده و ایشان را مجبور به غیبت کرده اند و این نسخ اقامه حدود نیست، چرا که اقامه حدود زمانی واجب است که امام بتواند آن را اجرا کرده، مانعی هم وجود نداشته باشد.<sup>۱</sup> بعلاوه به آنها [مخالفین و اهل سنت] گفته می شود: اگر اهل حل و عقد نتوانند امامی را انتخاب کنند، در این صورت حکم حدود الهی چه می شود؟ و شما در این باره چه جوابی دارید؟

۱. آنچه که شیخ بزرگوار در این فقره و در مقام پاسخ به سؤال بیان می فرماید مقدمه ای برای ادامه بحث و رسیدن به هدف مباحثه هستند که کاملاً بجا و درست است، اما تمام جواب نیست. بنابراین به نظر می رسد تذکر این نکته لازم باشد که اجرای حدود در زمان غیبت امام علیه السلام به عهده فقهای جامع شرایط که نواب عام حضرت هستند گذارده شده است و بر ایشان هم نظیر امام در صورت تمکین و توانایی اجرای حدود واجب است و روایات هم که پس از امام در صورت عدم دسترسی به حضرت، امور مردم به فقهای بزرگوار سپرده شده، در کتب روایی ما موجود می باشد؛ از جمله توقیع شریف از امام زمان علیه السلام که فرمودند: واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا... ویا روایاتی که مثلاً، در باب وجوب رجوع در قضا و فتوی به راویان حدیث شیعه وارد شده و در وسائل الشیعه، ج ۲۷ ذکر شده اند. بنابراین در زمان غیبت، اقامه حدود در شأن فقهای شیعه است و راه نیابت عام یا ولایت فقیه راه مناسبی برای پاسخگویی به این گونه اشکالها و سؤالها است. البته در صورتی که امکان اجرای حدود توسط فقها وجود داشته باشد و حاکمیت جامعه در دست فقهای بزرگوار باشد نظیر آنچه که امروز در کشور عزیزمان ایران وجود دارد که حاکمیت در دست نیابت عام حضرت است. بنابراین اجرای حدود ممکن است و تمکن هم وجود دارد و مانعی هم در راه نیست. والله عالم.

فإن قلت: سقطت، فهذا نسخ على ما أئتمونا.  
 وإن قلت: هي باقية (في) جنوب مستحقها فهو جوابنا بعينه.  
 فإن قيل: قد قال أبو علي: إن في الحال التي لا يتمكن أهل الحل والعقد من نصب الإمام  
 يفعل الله ما يقوم مقام إقامة الحدود ويزاح علة المكلف.  
 وقال أبو هاشم: إن إقامة الحدود دنياوية لا تعلق لها بالدين.  
 قلنا: أمّا ما قاله أبو علي فلو قلنا مثله ما ضررنا لأن إقامة الحدود ليس هو الذي لأجله

اگر بگویید: حدود در این صورت ساقط می شود، که این همان نسخ شریعت است  
 که شما ما را به آن متهم کردید.  
 اگر بگویید: حدود بر عهده مستحق آن باقی است که این هم همان جوابی است که ما  
 به شما دادیم.

#### ادعای دو تن از بزرگان اهل سنت در مورد اجرای حدود

اگر [در جواب ما] گفته شود: ابو علی<sup>۱</sup> گفته است: در زمانی که اهل حل و عقد نتوانند  
 امامی را انتخاب کنند و قادر به نصب امام نباشند، خداوند تبارک و تعالی کاری می کند  
 که جایگزین اقامه حدود باشد و مانع تکلیف را بر طرف می فرماید.

و ابو هاشم<sup>۲</sup> گفته است: اجرای حدود مربوط به امور دنیایی است و ارتباطی به دین ندارد.

#### پاسخ به این دو ادعا

و اما آنچه که ابو علی گفته بود: اگر [بر فرض] ما هم مثل همین حرف رازده و جواب

۱. ابو علی همان محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن حمران بن لبان جبایی است که از ائمه و بزرگان معتزله است و در  
 عصر خودش رئیس علمای کلام بوده است. وی متولد ۲۳۵ و متوفای ۳۰۳ هـ ق است.  
 ۲. ابو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب جبایی است، او هم از بزرگان و ائمه فرقه معتزله است، متولد سال  
 ۲۷۷ و متوفای سال ۳۲۱ هـ ق است.

أوجبنا الإمام حتى إذا فات إقامته انتقض دلالة الإمامة، بل ذلك تابع للشرع، وقد قلنا: إنه لا يمتنع أن يسقط فرض إقامتها في حال انقباض يد الإمام أو تكون باقية في جنوب أصحابها، وكما جاز ذلك جاز أيضاً أن يكون هناك ما يقوم مقامها، فإذا صرنا إلى ما قاله لم ينتقض علينا أصل.

وأما ما قاله أبو هاشم: من أن ذلك لمصالح الدنيا فبعيد، لأن ذلك عبادة واجبة، ولو كان لمصلحة دنيوية لما وجبت.

على أن إقامة الحدود عنده على وجه الجزاء والنكال جزء من العقاب وإنما قدم في دار

بدهيم، به اعتقاد ما ضرری نمی‌رساند، چرا که ما وجود امام را به خاطر اجرای حدود الهی واجب و ضروری نمی‌دانیم [و این گونه نیست که بگوییم امام فقط به این دلیل باید باشد تا حدود الهی اجرا شود] که اگر اقامه حدود منتفی شد و امکان نداشت دلیلی هم بر امامت نداشته باشیم، بلکه اجرای حدود تابع شرع است. به همین دلیل گفتیم که اگر دست امام باز نبوده و اجرای حدود امکان نداشته باشد و علیرغم این که بر عهده مستحق حدود آن باقی است، مانعی ندارد که وجوب آن ساقط شود. بنابراین وقتی این امر که ما می‌گوییم ممکن شد به همین ترتیب ممکن است که امر دیگری جانشین حدود شود. بنابراین اگر کلام ابو علی را هم بپذیریم برای اعتقاد ما [که وجوب لزوم وجود امام است] ضرری نداشته و آن را نقض نمی‌کند.

أما آنچه ابو هاشم گفت که اجرای حدود برای مصالح دنیایی است؛ این حرف، خیلی بعید است، به این دلیل که اجرای حدود از عبادات واجب است که اگر صرفاً برای مصالح دنیوی بود که واجب نمی‌شد.

بعلاوه بنابر اعتقاد خود ابو هاشم، حدود به عنوان جزا و کیفر و عبرت و بخشی از عذاب اخروی است که به جهت مصلحتی که دارد قسمتی از آن مقدم شده و در دنیا واقع می‌شود.

الدنيا بعضه لما فيه من المصلحة، فكيف يقول مع ذلك أنه لمصالح دنيوية، فبطل ما قالوه.

فإن قيل: كيف الطريق إلى إصابة الحقّ مع غيبة الإمام؟

فإن قلتم: لا سبيل إليها.

جعلتم الخلق في حيرة وضلالة وشكّ في جميع أمورهم.

وإن قلتم: يصاب الحقّ بأدلّته.

قيل لكم: هذا تصريح بالاستغناء عن الإمام بهذه الأدلّة.

قلنا: الحقّ على ضربين عقليّ وسمعيّ، فالعقليّ يصاب بأدلّته، والسمعيّ عليه أدلّة

با این وصف چطور ابو هاشم می گوید حدّ [صرفاً] برای مصالح دنیایی است نه

اخروی، بنابراین ادعای او باطل است.

### چگونگی تشخیص اعتقاد حقّ در زمان غیبت

سؤال: با توجه به غیبت امام، چگونه می توان به [اعتقاد] حقّ رسید؟

اگر بگویید راهی نیست؛ در این صورت خلق خدا را در تمام امورشان در حیرت

و سرگردانی و گمراهی و شکّ قرار داده‌اید [که مسلماً اشتباه است].

اگر بگویید به وسیله ادله و براهین می توان به اعتقاد حقّ رسید؛ در این صورت به

شما گفته می شود: این [اعتراف شما] تصریح به این است که با وجود این ادله نیازی به

وجود امام زمان عجل الله فرجه نیست.

پاسخ: [رسیدن به اعتقاد] حقّ به دو طریق ممکن است: طریقه عقلی و طریقه سمعی

[یا نقلی].

طریقه عقلی: عبارت است از این که به وسیله ادله و براهین به اعتقاد حقّ برسیم.

طریقه سمعی یا نقلی: آن است که به وسیله ادله‌ای که از بیانات و گفتار صریح پیامبر

منصوبه من أقوال النبي ﷺ، ونصوصه، وأقوال الأئمة عليهم السلام من ولده، وقد بيّنا ذلك وأوضحوه، ولم يتركوا منه شيئاً لا دليل عليه.

غير أنّ هذا وإن كان علی ما قلناه، فالحاجة إلى الإمام قد بیّنا ثبوتها لأنّ جهة الحاجة إليه المستمرّة فی کلّ حال و زمان کونه لطفاً لنا علی ما تقدّم القول فيه، ولا یقوم غیره مقامه، فالحاجة المتعلّقة بالسمع أيضاً ظاهرة، لأنّ النقل وإن کان وارداً عن الرسول ﷺ، وعن آباء الإمام عليهم السلام بجمیع ما یحتاج إليه فی الشریعة، فجائز علی الناقلین العدول عنه، إمّا تعمّداً وإمّا لشبهة؛ فینقطع النقل، أو یبقی فیمن لا حجة فی نقله.

وقد استوفینا هذه الطريقة فی تلخیص الشافی فلا نطوّل بذكرها الكتاب.

اکرم ﷺ و ائمه دین عليهم السلام که اولاد ایشان هستند [راه حق را] برای ما بیان کرده و توضیح داده‌اند و هیچ چیزی را بدون دلیل قاطع و محکم فروگذار نکرده‌اند. علاوه بر این همان گونه که قبلاً نیاز به وجود امام را بیان کردیم، علّت این که ما در هر حال و زمان به وجود امام نیاز مندیم این است که وجود ایشان در هر حالی برای ما لطف است، بنابراین هیچ کس و یا امر دیگری نمی‌تواند جانشین و جایگزین او باشد. با این بیان طریقه سمعی و نقلی در رسیدن به حقّ هم روشن است. به خاطر این که اگرچه از طریق رسول خدا ﷺ و پدران بزرگوار امام زمان عليهم السلام تمام نیازهای دینی مردم در شریعت و احکام و دستورها وارد شده است، امّا ممکن است ناقلین و راویان حدیث عمداً و یا از روی اشتباه از حقّ عدول کرده [و خبر را مخالف حقّ نقل کرده] باشند و این امر موجب قطع نقل خبر از معصوم شده باشد و یا این که راوی کسی باشد که دلیلی بر صحت نقل او نبوده [و روایتش معتبر نیست بنابراین وجود امام زمان واجب و لازم است]. این مسأله را مفصلاً و در کتاب تلخیص الشافی متذکر شده‌ایم. بنابراین نیازی نیست که با ذکر دوباره آن کتاب را طولانی کنیم.

فإن قيل: لو فرضنا أن الناقلين كتم بعض منهم بعض الشريعة واحتجج إلى بيان الإمام ولم يعلم الحق إلا من جهته، وكان خوف القتل من أعدائه مستمراً كيف يكون الحال.

فإن قلت: يظهر وإن خاف القتل، فيجب أن يكون خوف القتل غير مبيح له الاستتار ويلزم ظهوره.

وإن قلت: لا يظهر وسقط التكليف في ذلك الشيء المكتوم عن الأمة، خرجتم من الإجماع، لأنه منعقد على أن كل شيء شرعه النبي ﷺ وأوضحه فهو لازم للأمة إلى أن تقوم الساعة.

سؤال: فرض کنیم که ناقلین اخبار بعضی از روایت‌ها و دستورهای شرعی را کتمان کرده باشند و اعتقاد حق هم فقط از طریق امام شناخته می‌شود، بنابراین نیاز مبرمی به بیان و روشنگری امام باشد، از طرفی هم ترس کشته شدن امام توسط دشمنانشان ادامه دارد، در این صورت چه می‌شود؟ و چه باید کرد؟

۱- اگر بگویید: در این صورت امام باید ظاهر شود، حتی اگر خطر کشته شدن ایشان وجود داشته باشد.

در این صورت لازم می‌آید که خطر مرگ و شهادت، دلیل موجهی برای غیبت ایشان نباشد. [بنابراین دلیل شما مبنی بر این که خوف از مرگ ایشان موجب غیبت شده موجه نخواهد و برای غیبت کافی نیست.] پس باید ظاهر شود.

۲- اگر بگویید: امام ظاهر نمی‌شود و در مورد آن دسته از احکام که از امت پوشیده شده است، تکلیف ساقط است.

در این صورت شما از اجماع امت اسلامی خارج شده‌اید، چرا که همه امت اجماع دارند که پیامبر اکرم ﷺ هر چه را که به عنوان شریعت بیان فرموده‌اند، تا روز قیامت لازم الاجرا است.

وإن قلتم: إنَّ التكليف لا يسقط، صرّحتم بتكليف ما لا يطاق، وإيجاب العمل بما لا طريق إليه.

قلنا: قد أجبنا عن هذا السؤال في التلخيص مستوفى، وجملته إنَّ الله تعالى لو علم أنَّ النقل ببعض الشرع المفروض ينقطع في حال يكون تقيّة الإمام فيها مستمرّة، وخوفه من الأعداء باقياً، لأسقط ذلك عن لا طريق له إليه، فإذا علمنا بالإجماع أنَّ تكليف الشرع مستمرّ ثابت على جميع الأُمَّة إلى قيام الساعة، علمنا عند ذلك أنَّه لو اتَّفَق انقطاع النقل بشيء من الشرع لما كان ذلك إلا في حال يتمكّن فيها الإمام عليه السلام من الظهور والبروز والإعلام والإنذار.

۳- واگر بگوئید: تکلیف ساقط نمی‌شود؛ در این صورت صراحتاً تکلیف غیر مقدور نموده و عملی را واجب کرده‌اید که راهی برای رسیدن آن وجود ندارد. [یعنی تکلیفی به عهده مردم گذاشته‌اید که انجام آن از توان آن‌ها خارج است.]

پاسخ: ما در کتاب تلخیص مفصلاً جواب این سؤال را بیان کرده‌ایم که خلاصه آن به این ترتیب است: اگر خداوند تبارک و تعالی بداند که امام در زمانی طولانی مجبور به تقيّه بوده و ترس از کشته شدن ایشان توسط دشمنانشان کماکان وجود دارد و طبق آنچه که در فرض سؤال آمد، نقل برخی از دستورهای شرع مقدّس قطع شود، آن دسته از احکام و تکالیف [که دچار کتمان و یا دست‌کاری عمدی یا سهوی شده‌اند] از عهده کسانی که راهی برای رسیدن به آن ندارند برداشته می‌شود.

از طرفی وقتی که به وسیله اجماع امت دانستیم که دستورهای دینی بر تمام آحاد امت تا روز قیامت مستمراً ثابت است و تغییر نمی‌کند، خواهیم دانست که اگر نقل بخشی از دستورهای شرع مقدّس [به هر دلیل] قطع شود و به دست مانرسد، این اتفاق در زمانی خواهد بود که امام بتواند ظهور کرده و حق را اعلام نموده و مردم را از نافرمانی خداوند بترساند.

وكان المرتضى عليه السلام يقول أخيراً: لا يمتنع أن يكون هاهنا أمور كثيرة غير واصلة إلينا هي مودعة عند الإمام عليه السلام، وإن كان قد كتمها الناقلون ولم ينقلوها ولم يلزم مع ذلك سقوط التكليف عن الخلق، لأنه إذا كان سبب الغيبة خوفه على نفسه (من الذين أخافوه، فمن أحوجه إلى الاستتار أتى من قبل نفسه) في فوت ما يفوته من الشرع، كما أنه أتى من قبل نفسه فيما يفوته من تأديب الإمام وتصرفه من حيث أحوجه إلى الاستتار، ولو زال خوفه لظهر، فيحصل له اللطف بتصرفه، وتبين له ما عنده مما انكتم عنه، فإذا لم يفعل وبقي مستتراً أتى من قبل نفسه في الأمرين وهذا قوي يقتضيه الأصول.

### نظر سید مرتضی

سید مرتضی عليه السلام فرموده‌اند: ممکن است احکام و دستوره‌ای زیادی [در شرع مقدس] وجود داشته باشد که هنوز به ما نرسیده است و نزد امام عليه السلام به امانت گذارده شده باشند، مع ذلك این بدان معنا نیست که لزوماً تکلیف از دوش خلق برداشته شده باشد. به این دلیل که اگر علت غیبت، خوف از کشته شدن حضرت توسط کسانی که موجب این ترس شده و ایشان را مجبور به استتار کرده‌اند باشد، ضرر این که بخشی از دستوره‌ای دینی را از دست داده‌اند متوجه خود آن‌هاست؛ چنان‌که از دست دادن تأدیب امام [و تحت تربیت امام بودن] و نعمت تصرف حضرت در امور از جانب خودشان است.

اگر این ترس و اجبار به غیبت از بین برود، حضرت ظاهر شده و به وسیله تصرف حضرت در امور، لطف خداوند حاصل می‌شود و آنچه را که از مردم کتمان شده برایشان روشن و آشکار می‌سازد و وقتی حضرت ظهور نکرده و در پرده غیبت بمانند، ضرری است که از جانب خود شخص مکلف متوجه‌اش شده است؛ چه در کتمان احکام دین و چه در عدم ظهور امام عليه السلام و این استدلال قوی و محکمی است که بر پایه اصول مسلم استوار است.



وفي أصحابنا من قال: إنَّ علةَ الإِستتار عن أوليائه خوفاً من أن يشيِّعوا خبره، ويتحدَّثوا باجتماعهم معه سروراً (به) فيؤدِّي ذلك الى الخوف من الأعداء وإن كان غير مقصود. وهذا الجواب يضعف لأنَّ عقلاء شيعة لا يجوز أن يخفي عليهم ما في إظهار اجتماعهم معه من الضرر عليه وعليهم، فكيف يخبرون بذلك [العامة] مع علمهم بما (عليه و) عليهم فيه من المضرّة العامّة، وإن جاز (هذا) على الواحد والإثنين لا يجوز على جماعة شيعة الذين لا يظهر لهم.

على أن هذا يلزم عليه أن يكون شيعة قد عدموا الإنتفاع به على وجه لا يتمكنون من

#### علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستان

بعضی از علما گفته‌اند: علت غیبت حضرت از دوستان و ارادتمندان ایشان، خوف و ترس از این مطلب است که اخبار [دیدار با] امام علیه السلام شایع شده و همه جا پخش شود و شیعیان از روی خوشحالی، اجتماعشان با حضرت را نقل کرده و مورد گفت و گو قرار دهند، و همین مسأله منجر به تشدید خوف آن حضرت از دشمنان بشود؛ اگر چه هدف آنها [از انتشار خبر] تشدید خوف حضرت نبوده باشد.

این بیان ضعیف است؛ چه این که به اعتقاد شیعه اصولاً و به حکم عقل ممکن نیست ضرری که در پی افشای زیارت و دیدار با امام متوجه حضرت و یا خودشان می‌شود را ندانند و بر آنها مخفی باشد. بنابراین چگونه همه را به اجتماع با امام و زیارت حضرت با مسرت و خوشحالی خبردار می‌کنند، در حالی که از ضرر این عمل برای امام و خودشان آگاهی کامل دارند.

البته ممکن است یکی دو نفر این کار را بکنند ولی جماعت [شیعه] این گونه نبوده و این عمل از آنها سر نمی‌زند.

بعلاوه این حرف و ادعا مستلزم این است که شیعیان حضرت، فیض بردن از وجود مبارک ایشان را آن گونه از دست بدهند که دیگر نتوانند تلافی کنند. چرا که اگر علت

تلافیه و ازالته، لآنّه إذا علّق الإستتار بما يعلم من حالهم أنّهم يفعلونه فليس في مقدورهم الآن ما يقتضي من ظهور الإمام عليه السلام، وهذا يقتضي سقوط التكليف الذي الإمام لطف فيه عنهم.

وفي أصحابنا من قال: علّة استتاره عن الأولياء ما يرجع إلى الأعداء، لأنّ انتفاع جميع الرعيّة من وليّ و عدوّ بالإمام إنّما يكون بأن ينفذ أمره ببسط يده فيكون ظاهراً متصرّفاً بلا دافع ولا منازع، وهذا ممّا المعلوم أنّ الأعداء قد حالوا دونه ومنعوا منه.

قالوا: ولا فائدة في ظهوره سرّاً لبعض أوليائه لأنّ النفع المبتغى من تدبير الأئمة لا يتمّ إلاّ

غيبت حضرت را عملی بدانیم که شیعیان مرتکب آن شده و این عمل را از حالشان بفهمیم [که خبر زیارت حضرت را شایع می کنند] لکن در حال حاضر نمی توانند عملی انجام دهند که مقتضی ظهور امام باشد [به عبارت دیگر نمی توانند از افشای زیارت امام خودداری کنند] این امر موجب برداشتن وظیفه ای خواهد شد که وجود امام را در آن لطف دانستیم.

برخی دیگر از علمای ما گفته اند: علّت غیبت حضرت از دوستانش، به دشمنان ایشان برمی گردد. به این دلیل که نفعی که همگی مردم اعم از دوست و دشمن به برکت امام می برند در صورتی است که امر حضرت نافذ و دست ایشان در امور باز باشد، و بدون مانع و مخالفتی بتواند ظاهر شده و در امور خلق تصرف کند و این از جمله مسائل روشن است که دشمنان بین ایشان و مردم حائل شده و مانع از تصرف ایشان در امور مردم شده اند.

و در ادامه هم گفته اند: این که حضرت تنها برای بعضی از محبّین و دوستانش

بظهوره للكلّ ونفوذ الأمر، فقد صارت العلة في استتار الإمام على الوجه الذي هو لطف ومصلحة للجميع واحدة.

ويمكن أن يعترض هذا الجواب بأن يقال: إن الأعداء وإن حالوا بينه وبين الظهور على وجه التصرف والتدبير، فلم يحولوا بينه وبين لقاء من شاء من أوليائه على سبيل الاختصاص، وهو يعتقد طاعته ويوجب اتباع أوامره، فإن كان لا نفع في هذا اللقاء لأجل الاختصاص لأنه غير نافذ الأمر للكلّ، فهذا تصريح بأنه لا انتفاع للشيعة الإمامية بلقاء أئمتها من لدن وفاة أمير المؤمنين إلى أيام الحسن بن عليّ أبي القائم عليه السلام لهذه العلة.

ظاهر شود فایده‌ای ندارد، به جهت این که نفعی که می‌بایست از تدبیر امور امت به دست بیاید، در صورتی تمام و کامل خواهد بود که برای همه مردم ظهور کرده و فرامینش نافذ باشد. بنابراین علت و فلسفه غیبت امام برای تمام خلق [دوست و دشمن] یکپارچه لطف و مصلحت است [و فرقی نمی‌کند].

این جواب هم خالی از اشکال نیست و ممکن است که این گونه اعتراض شود: درست است که دشمن بین ایشان و ظهور و تصرف و تدبیر امور توسط ایشان حائل شده، اما بین ایشان و دیدار با هر کدام از محبین امام که حضرت بنا بر خصوصیتی اراده فرموده باشند حائل نشده‌اند؛ [آن هم از جمله] کسانی که به امامت و اطاعت ایشان معتقد و تبعیت از اوامر حضرت را واجب بدانند. پس اگر بنا باشد این دیدارهای اختصاصی به دلیل این که امر حضرت برای همه نافذ نیست [و حضرت در مقام حاکمیت بر جامعه نیست] هیچ نفعی نداشته باشد، این بیان تصریح دارد به این که پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام تا ایام امامت امام حسن عسکری علیه السلام پدر امام زمان علیه السلام شیعیان به همین دلیل هیچ انتفاع و بهره‌ای از امامانشان نبرده‌اند [چون امرشان نافذ نبوده و حاکمیت جامعه به دستشان نبوده است].

ويوجب أيضاً أن يكون أولياء أمير المؤمنين عليه السلام وشيعته لم يكن لهم بلقائه إنتفاع قبل انتقال الأمر إلى تدبيره وحصوله في يده، وهذا بلوغ من قائله إلى حدّ لا يبلغه متأمل.

على أنه لو سلّم أنّ الانتفاع بالإمام لا يكون إلاّ مع الظهور لجميع الرعيّة ونفوذ أمره فيهم لبطل قولهم من وجه آخر، وهو أنّه يؤدّي إلى سقوط التكليف الذي للإمام لطف فيه عن شيعته، لأنّه إذا لم يظهر لهم لعلّة لا يرجع إليهم ولا كان في قدرتهم وإمكانهم إزالته، فلا بدّ من سقوط التكليف عنهم، لأنّه لو جاز أن يمنع قوم من المكلفين غيرهم لطفهم، ويكون التكليف

وهمچنین موجب این می شود که شیعیان و دوستانان امیرالمؤمنین عليه السلام قبل از انتقال امر خلافت ظاهری به ایشان و حصول تدبیر امت به دست حضرت از زیارت و دیدار امام عليه السلام منتفع نشده و دیدارشان فایده‌ای نداشته باشد، این بیان از کسی صادر شده است که به حدّ بلوغ فکری و توان و دقت در امور نرسیده است.

علاوه بر آنچه که گذشت اگر این ادّعا پذیرفته شود که انتفاع از محضر امام عليه السلام فقط در صورتی ممکن است که حضرت برای همه ظهور کند و اوامرش در امور مردم نافذ باشد [به این معنا که حاکمیت داشته باشد]، از این جهت هم باطل است چون منجر به سقوط تکلیفی می شود که وجود امام در آن برای شیعیانش لطف خداوندی است [یعنی تکلیف فرمانبری شیعه از امام برداشته می شود چون حضرت ظهور نکرده و حاکمیت هم در دست او نیست] به این دلیل که وقتی امام برای شیعیان به علّتی که به آن‌ها مرتبط نباشد ظاهر نشود و از طرفی آن‌ها هم قدرت از بین بردن علّت غیبت را نداشته باشند، به ناچار باید تکلیف از شیعیان برداشته شده و ساقط شود. چرا که اگر صحیح باشد عدّه‌ای از مکلفین و مردم [مثل دشمنانی که موجب ترس امام شده‌اند] دسته دیگر را [که شیعیان و مریدان حضرت هستند] از لطفی که برای آن‌ها است منع کنند و از طرفی هم تکلیفی (همان فرمانبرداری از امام) که آن لطف [یعنی وجود امام] در آن لطف الهی است برجا

الَّذِي ذَلِكَ اللَّطْفُ لَطْفٌ فِيهِ مُسْتَمِرًّا عَلَيْهِمْ، لَجَازٌ أَنْ يَمْنَعَ بَعْضَ الْمَكْلُوفِينَ غَيْرَهُ بِقَيْدٍ وَمَا أَشْبَهَهُ مِنَ الْمَشِيِّ عَلَى وَجْهِ لَا يُمْكِنُ مِنْ إِزَالَتِهِ، وَيَكُونُ تَكْلِيفُ الْمَشِيِّ مَعَ ذَلِكَ مُسْتَمِرًّا عَلَى الْحَقِيقَةِ. وَلَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَفْرَقُوا بَيْنَ الْقَيْدِ وَبَيْنَ اللَّطْفِ مِنْ حَيْثُ كَانَ الْقَيْدُ يَتَعَذَّرُ مَعَهُ الْفِعْلُ وَلَا يَتَوَهَّمُ وَقُوعَهُ، وَلَيْسَ كَذَلِكَ فَقْدُ اللَّطْفِ، لِأَنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْعَدْلِ عَلَى أَنَّ فَقْدَ اللَّطْفِ كَفَقْدِ الْقُدْرَةِ وَالْآلَةِ، (وَأَنَّ التَّكْلِيفَ مَعَ فَقْدِ اللَّطْفِ فَيَمْنُ لَهُ لَطْفٌ مَعْلُومٌ كَالْتَّكْلِيفِ مَعَ فَقْدِ الْقُدْرَةِ وَالْآلَةِ) وَوُجُودَ الْمَوَانِعِ، وَأَنَّ مَنْ لَمْ يَفْعَلْ لَهُ اللَّطْفُ مَمَّنٌ لَهُ لَطْفٌ مَعْلُومٌ غَيْرُ مَزَاحِ الْعِلَّةِ فِي التَّكْلِيفِ، كَمَا أَنَّ الْمَمْنُوعَ غَيْرَ مَزَاحِ الْعِلَّةِ.

و مستمر باشد [به این معنا که از یک طرف مخالفین مانع از انتفاع و فیض بردن شیعه از وجود مبارک امام شوند و از طرفی تکلیف فرمانبرداری از امام که وجودش لطف الهی است بر عهده شیعه باقی باشد] این امر نظیر این است که بعضی از مکلفین پای دیگری را با زنجیر یا چیزی شبیه به آن به نحوی ببندند که او نتواند راه برود و قادر به باز کردن بند آن هم نباشد، و از طرفی هم تکلیف به راه رفتن در حق او استمرار داشته باشد. آن‌ها نمی‌توانند بین قید و زنجیر و بین لطف فرقی بگذارند، از این جهت که قید و بند، انسان را از عمل متعذر می‌کند چون راه رفتن با قید محال است ولی فقدان لطف از این مقوله نیست. چون اکثر اهل عدل [شیعه و معتزله] بر این باورند که فقدان لطف مثل فقدان قدرت و وسیله است و این که تکلیف با نبودن لطف درباره کسی که لطف معلومی متوجه او شده است؛ مثل تکلیف در صورت نبودن قدرت و نیز وجود مانع از انجام وظیفه است.

و باز عدلیه معتقدند: کسی که لطف برایش معلوم است ولی حاصل نشده، غیر از کسی است که مانع تکلیف از او برداشته شده است چنان که کسی که ممنوع از راه رفتن است، غیر از کسی است که مانعی در راه رفتن دارد.

والذی ینبغی أن یجاب عن السؤال الذی ذکرناه عن المخالف أن نقول: إنا أولاً لا نقطع علی استتاره عن جمیع اولیائه، بل یجوز (أن یظهر) لأکثرهم ولا یعلم کلّ إنسان إلا حال نفسه، فإن کان ظاهراً له فعلته مزاحه، وإن لم یکن ظاهراً له علم أنه إنما لم یظهر له لأمر یرجع إلیه وإن لم یعلمه مفضلاً لتقصیر من جهته، وإلا لم یحسن تکلیفه.

آنچه که شایسته است در جواب این سؤال که از جانب مخالفین ذکر کردیم ارائه شود، این است که بگوییم:

اولاً یقین نداریم که امام از تمامی دوستدارانش مخفی شده باشد، بلکه ممکن است برای اکثر شیعیانش ظاهر شده باشد، و هر انسانی فقط به وضع و حال خودش آگاه است [و از دیگران بی خبر است]. بنابراین اگر امام برای کسی ظاهر شود مانع تکلیف در حق او مرتفع شده و اگر برای کسی ظاهر نشود آن شخص حتماً خواهد دانست که علت این امر به عمل خود او بر می گردد، هر چند که تفصیلاً نداند که تقصیر از ناحیه او بوده است، در غیر این صورت تکلیف [به فرمانبرداری از امام] درست نخواهد بود.<sup>۱</sup>

۱. مرحوم علامه مجلسی رحمته الله در صفحه ۲۱۴ از جلد ۵۱ بحارالانوار باب ۱۲ پس از نقل این بخش از متن کتاب غیبت مرحوم شیخ می فرماید: در مورد آنچه که مرحوم شیخ رحمته الله در ضمن جواب به اعتراض مخالفین به آن ملتزم شده است که هرکسی که امام در زمان غیبت از او مخفی است مقصر و گناهکار است می گوییم: این بیان مستلزم آن است که هیچ کس از فرقه حقه ناجیه شیعه در زمان غیبت متصف به صفت عدالت نباشند به این دلیل که گناهی که مانع ظهور امام علیه السلام شده است و از طرف این ها هم بوده است یا گناه کبیره بوده یا صغیره ای که اصرار به آن شده است و در هر صورت با عدالت منافات دارد با این اوضاع و احوال چگونه می توان به عدالت راویان و ائمه جماعات حکم کرد و شهادت آن ها را پذیرفت، آن هم با وجود این که ضرورتاً می دانیم که در هر عصری از اعصار جماعتی از اختیار وجود داشته و دارند که لحظه ای در اقرار به امامت و اطاعت از امام توقف نکرده اند. و همچنین بی گمان در بسیاری از اعصار گذشته انبیا و اوصیای زندگی می کردند که [توسط حکام جور] در حبس بوده و از در دسترس خلق بودن ممنوع شده بودند و حال مقررین و مؤمنین به ایشان کاملاً معلوم است که ایشان در این امر مقصر نبودند.

« بلکه می‌گوییم: وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار مخفی شدند برای امیرالمؤمنین ظاهر بود و همراه علی بوده و این برای امیرمؤمنان لطف الهی بود، و امکان ندارد که علی رضی الله عنه را در اختفای رسول خدا مقصر دانست. پس حق این است که در جواب مستشکل گفته شود: لطف وقتی مشتمل بر مفسده‌ای نباشد شرط در تکلیف است و ما می‌دانیم وقتی که خداوند تبارک و تعالی در هنگام ارتکاب معاصی توسط گنهکاران علامت رسواکننده‌ای بر آن‌ها ظاهر کند مثلاً صورت آن‌ها را سیاه کند، این عمل آن‌ها را به طاعت نزدیک و از معصیت کردن دورشان می‌کند. لکن چون این عمل مشتمل بر مفسده کثیره‌ای است [از جمله رفتن آبروی مردم و امثال این] خداوند این کار را انجام نداد.

به همین ترتیب امکان دارد که ظهور امام علیه السلام برای کسانی که اقرار به ولایت ایشان کرده‌اند مشتمل بر مفسده عظیمه‌ای بوده و موجب درماندگی و به سختی افتادن ایشان باشد. پس ظهور حضرت در این احوال برای مؤمنین به ایشان لطف نیست.

و آنچه که شیخ رحمته الله ذکر فرموده‌اند مبنی بر این که تکلیف در صورت فقدان لطف همانند تکلیف با فقدان وسیله انجام آن است، بر فرض که این مطلب را بپذیریم وقتی این حرف تمام است و [ظهور امام] لطف است که مفاسدی که مانع از این لطف هستند برطرف شده باشند.

حاصل کلام این که پس از اثبات حسن و قبح عقلی و این که عقل حکم می‌کند به این که لطف بر خداوند تبارک و تعالی واجب است و این که وجود امام به اتفاق و اجماع جمیع عقلا لطف خداوند است و که این مصلحت در وجود داشتن امام است که مردم را به صلاح دعوت کرده و از فساد منع فرماید و این که وجود مبارک آن حضرت بهترین مصلحت بندگان، نزدیک‌تر به اطاعت خداست و این که می‌بایست معصوم باشد و این که عصمت فقط از ناحیه باری تعالی دانسته می‌شود و این که بر عدم عصمت غیر امام زمان علیه السلام اجماع واقع شده است، وجود مبارک حضرت علیه السلام ثابت می‌شود اما غیبت ایشان از مخالفین، روشن است که به تقصیر خود آن‌ها مربوط می‌شود.

و اما غیبت حضرت از کسانی که به ولایتشان اقرار کرده‌اند؛ ممکن است بعضی از ایشان مقصر باشند و بعضی دیگر با وجود عدم تقصیرشان از بعضی از فواید که به ظهور حضرت مترتب است به خاطر مفسده‌ای که از جهت مخالفین متوجه آنان است ممنوع شده‌اند و یا این که به خاطر مصلحتی باشد که در غیبت برای ایشان وجود دارد. به این که [مثلاً] با وجود این که حضرت از ایشان مخفی بوده و شبهاتی پیرامون حضرت وجود داشته و مشقات فراوانی [که به خاطر غایب بودن حضرت] متحمل می‌شوند، به آن حضرت ایمان داشته باشند و این‌ها بالاترین پاداش و ثواب را خواهند داشت.

علاوه بر این رسیدن فواید و برکات وجودی امام و هدایت‌های ایشان منحصر و متوقف بر ظاهر شدن حضرت به گونه‌ای که شناخته شوند نیست. بنابراین ممکن است الطاف زیادی از ایشان به بسیاری از شیعیان برسد و آن‌ها حضرت را شناسند چنان که از خود حضرت است که «غائب بودن ایشان مثل خورشید پشت ابرهاست.» بعلاوه تمام این مسائل



فإذا علم بقاء تكليفه عليه واستتار الإمام عنه علم أنه لأمر يرجع إليه، كما تقوله جماعتنا فيمن لم ينظر في طريق معرفة الله تعالى فلم يحصل له العلم، وجب أن يقطع على أنه إنما لم يحصل لتقصير يرجع إليه، وإلا وجب إسقاط تكليفه وإن لم يعلم ما الذي وقع تقصيره فيه. فعلى هذا التقرير أقوى ما يعلل به ذلك أن الإمام إذا ظهر ولا يعلم شخصه وعينه من حيث المشاهدة، فلا بدّ من أن يظهر عليه علم معجز يدلّ على صدقه والعلم بكون الشيء معجزاً يحتاج إلى نظر يجوز أن يعترض فيه شبهه، فلا يمتنع أن يكون المعلوم من حال من

پس هرگاه بداند تکلیف برعهده او باقی است و امام هم از او مخفی است، خواهد دانست که مخفی شدن امام به خاطر امری است که به خود او بر می‌گردد. چنان‌که این حرف را جماعتی از ما در مورد کسی می‌گویند که در راه رسیدن به معرفت الله، دقت و تعقل نکرده نتیجتاً علم هم برای او حاصل نشده است یقیناً به خاطر تقصیری است که به خود او بر می‌گردد. در غیر این صورت تکلیف از او ساقط می‌شود؛ اگرچه معلوم نشود در چه امری مقصر است و کوتاهی کرده است.

بنابراین قوی‌ترین دلیلی که به آن استدلال می‌شود این است که وقتی امام ظهور کرد و شخص ایشان از نظر مشاهده و رؤیت شناخته نشد، به ناچار باید معجزاتی را بر مردم ظاهر و آشکار کند که دلالت بر صداقت امام کند و از طرفی علم به این که این عملی که از امام صادر شده معجزه هست یا نه، نیازمند به تأمل و دقت است و ممکن است که در آن هم شبهه وارد شود [تا جواب آن ارائه شود].

بنابراین احتمال دارد کسی که معجزه برای او ظاهر نشده وقتی که امام ظاهر شود

◀ در غیبت‌های انبیا [مثل موسی علیه السلام] دلیل روشنی وجود دارد و در این نوع غیبت از وجود حجت خدا نیز مصلحتی نهفته است و الا از حق تعالی هرگز صادر نمی‌شد.



لم يظهر له أنه متى ظهر وأظهر المعجز لم ينعم النظر فيدخل [عليه] فيه شبهة، فيعتقد أنه كذاب ويشيع خبره فيؤدّي إلى ما تقدّم القول فيه.

فإن قيل: أيّ تقصير وقع من الوليّ الذي لم يظهر له الإمام لأجل هذا المعلوم من حاله، وأيّ قدرة له على النظر فيما يظهر له الإمام معه وإلى أيّ شيء يرجع في تلافی ما يوجب غيبته.

قلنا: ما أحلّنا في سبب الغيبة عن الأولياء إلاّ على معلوم يظهر موضع التقصير فيه وإمكان تلافیه، لأنّه غير ممتنع أن يكون من المعلوم من حاله أنه متى ظهر له الإمام قصر في النظر في معجزه، فإنّما أتى في ذلك لتقصيره الحاصل في العلم بالفرق بين المعجز والممكن،

و معجزه آشکار کند با دقت و تعقل توجه نکند و برایش در این امر شبهه‌ای ایجاد شود و معتقد شود [که امام] دروغ می‌گوید و خبرش را هم همه جا منتشر کند و این منجر شود به آنچه که گفتیم.

اگر گفته شود: تقصیر دوستداران امام چیست که امام برای کسانی که حالشان چنین است امری و یا معجزه‌ای ظاهر نمی‌کند؟ و با چه قدرتی در آنچه که امام برای او ظاهر می‌کند با دیده تأمل و تعمق بنگرد؟ و به چه وسیله‌ای آنچه را که موجب غیبت شده است، تلافی و جبران کند؟

جواب می‌گوییم: دلیل غیبت امام علیه السلام از دوستداران و علاقمندانش به نظر ما معلوم است. [از طرفی] موضع تقصیر و همچنین امکان و نحوه تلافی آن هم معلوم و مشخص است. چرا که ممکن است از حال او معلوم شود که وقتی امام برایش [معجزه‌ای] ظاهر کرد و او در تأمل و تعمق در آن کوتاهی کند، پس قطعاً کوتاهی او در دانستن فرق بین معجزه و امر ممکن و نیز آگاهی از فرق بین دلیل این امر و شبهه از جانب خود اوست.

والدلیل من ذلك والشبهة، ولو كان من ذلك على قاعدة صحيحة لم يجز أن يشته عليه معجز الإمام عند ظهوره له، فيجب عليه تلافی هذا التقصیر واستدراکه.

ولیس لأحد أن يقول: هذا تكلیف لما لا یطاق وحوالة على غیب، لأنّ هذا الولیّ لیس يعرف ما قصر فيه بعینه من النظر والاستدلال فیستدرکه حتی يتمهد في نفسه ویستقرّر، ونراکم تلزمونه ما لا یلزمه، وذلك إنّ ما یلزم في التکلیف قد یتمیز تارة ویشتبه أخرى بغيره، وإن كان التمكن من الأمرین ثابتاً حاصلًا.

فالولیّ علی هذا إذا حاسب نفسه ورأى أن الإمام لا یظهر له وأفسد أن یكون السبب في الغیبة ما ذکرناه من الوجوه الباطلة وأجناسها، علم أنّه لا بدّ من سبب یرجع إليه.

ولی اگر براساس یک قاعده و قانون صحیح عمل کند ممکن نیست که وقت ظاهر شدن معجزه امام برایش شبهه‌ای ایجاد شود. بنابراین باید کوتاهی خودش را تلافی و جبران کند.

وکسی نمی‌تواند بگوید: این [تلافی تقصیر] تکلیفی است که از حدّ توان او خارج است. چرا که دوستدار امام نمی‌داند در چه چیزی و کجای استدلال کوتاهی کرده تا این که آن را تدارک و تلافی و در وجود خودش آمادگی جبران را ایجاد کند و می‌بینیم که شما آن‌ها را به امری ملزم می‌کنید که لازم نیست و آن عبارت است از این که آنچه لازمه تکلیف است گاهی مشخص و معلوم است و گاهی با امر دیگری مشتبه می‌شود؛ اگرچه تمکن و توان از هر دو امر ثابت و حاصل باشد. [باز هم امر به مالا یطاق است]. پس علاقمند به حضرت زمانی که با خودش محاسبه کرده، ملاحظه کند که امام بر او ظاهر نمی‌شود و همچنین دریافته باشد که وجوه باطله‌ای که ذکر کردیم و امثال این‌ها نمی‌توانند سبب غیبت حضرت باشند، خواهد دانست که حتماً علت غیبت به خودش برمی‌گردد.

وإذا علم أن أقوى العلل ما ذكرناه، علم أن التقصير واقع من جهته في صفات المعجز وشروطه، فعليه معاودة النظر في ذلك، عند ذلك وتخليصه من الشوائب وما يوجب الالتباس، فإنه من اجتهد في ذلك حق الإجتهد ووفى النظر شروطه، فإنه لا بد من وقوع العلم بالفرق بين الحق والباطل، وهذه المواضع الإنسان فيها على نفسه بصيرة، وليس يمكن أن يؤمر فيها بأكثر من التناهي في الاجتهاد، والبحث والفحص والاستسلام للحق وقد بينا أن هذا نظير ما نقول لمخالفينا، إذا نظروا في أدلتنا ولم يحصل لهم العلم سواء.

**فإن قيل:** لو كان الأمر على ما قلتم لوجب أن لا يعلم شيئاً من المعجزات في الحال،

و زمانی که بدانند قوی ترین دلیل غیبت آن چیزی است که ما ذکر کردیم، آگاهی خواهد یافت که کوتاهی و تقصیر در مورد دقت نکردن در ویژگی ها و شرایط معجزه به خودش برمی گردد. بنابراین باید دوباره وقت ظهور معجزه با دقت و تأمل در آن توجه کند و آن را از شوائب و آنچه که موجب شبهه شده خالص کند؛ چون کسی که تلاش کند و با دقت و عمق، شروط معجزه را ملاحظه نماید علم به فرق بین حق و باطل برایش حاصل می شود و در این گونه موارد انسان بر نفس خودش بصیرت دارد. [که آیا حقیقتاً در شروط و ویژگی های معجزه دقت لازم را داشته، یا نه.]

و نمی توان او را در این مسأله به بیشتر از توان و تلاشش به بحث و جست و جو و تسلیم حق شدن امر کرد و قبلاً هم بیان کرده ایم که این نظیر آن چیزی است که ما به مخالفین خود می گوئیم آن گاه که در ادله ما دقت کرده، ولی علم و معرفت برای آنها حاصل نشده باشد.

**اشکال:** اگر مسأله به همین ترتیب باشد که شما گفتید [که انسان در تشخیص معجزه امکان اشتباه دارد] پس نباید در حال حاضر هیچ یک از معجزات، تشخیص داده شوند.

وهذا يؤدي إلى أن لا يعلم النبوة وصدق الرسول، وذلك يخرج عن الإسلام فضلاً عن الإيمان. قلنا: لا يلزم ذلك لأنه لا يمتنع أن تدخل الشبهة في نوع من المعجزات دون نوع، وليس إذا دخلت الشبهة في بعضها دخل في سائرها، فلا يمتنع أن يكون المعجز الدال على النبوة لم تدخل عليه فيه شبهة، فحصل له العلم بكونه معجزاً وعلم عند ذلك نبوة النبي ﷺ، والمعجز الذي يظهر على يد الإمام إذا ظهر يكون أمراً آخر يجوز أن يدخل عليه الشبهة في كونه معجزاً، فيشك حينئذ في إمامته وإن كان عالماً بالنبوة.

وهذا كما نقول إن من علم نبوة موسى ﷺ بالمعجزات الدالة على نبوته إذا لم ينعم النظر

لذا این امر غلط، منجر می شود به این که مردم به نبوت و صدق ادعای پیامبر پی ببرند و همین اعتقاد، انسان را از اسلام خارج می کند، چه رسد به خروج از ایمان.

پاسخ: این گونه [که در اشکال عنوان شد] نیست، چرا که ممکن است در نوع و بخشی از معجزات شبهه وارد شود، اما در نوع و برخی دیگر از معجزات هیچ شبهه و تردیدی راه نداشته باشد. به عبارت دیگر: به این ترتیب نیست که اگر در بعضی از معجزات شبهه ای داخل شد، در سایر معجزات هم وارد شود.

بنابراین ممکن است در معجزه ای که به نبوت مربوط می شود، هیچ گونه شبهه ای نباشد و برای مکلف و بیننده معجزه علم حاصل شود که این عمل معجزه است و به این واسطه به نبوت پیامبر ﷺ آگاه شود.

اما وقتی معجزه ای به دست امام ظاهر می شود امر دیگری است و با معجزه پیامبر متفاوت است و ممکن است به معجزه بودن آن شبهه وارد شود اگرچه مکلف علم به نبوت داشته و به آن ایمان دارد، در عین حال اما در امامت امام شک می کند.

این مسأله مثل این است که می گوییم: کسی که از طریق معجزات حضرت موسی ﷺ بر نبوت ایشان علم پیدا کرده ولی در معجزاتی که توسط حضرت عیسی ﷺ و رسول اکرم ﷺ

في المعجزات الظاهرة على عيسى ونبينا محمد ﷺ لا يجب أن يقطع على أنه ما عرف تلك المعجزات، لأنه لا يمتنع أن يكون عارفاً بها وبوجه دلالتها وإن لم يعلم هذه المعجزات واشتبه عليه وجه دلالتها.

فإن قيل: فيجب على هذا أن يكون كل من لم يظهر له الإمام يقطع على أنه على كبيرة يلحق بالكفر لأنه مقصر على ما فرضتموه فيما يوجب غيبة الإمام عنه ويقتضي فوت مصلحته فقد لحق الولي على هذا بالعدو.

قلنا: ليس يجب في التقصير الذي أشرنا إليه أن يكون كفراً ولا ذنباً عظيماً، لأنه في هذه الحال ما اعتقد في الإمام أنه ليس بإمام، ولا أخافه على نفسه وإنما قصر في بعض العلوم تقصيراً كان كالسبب في أن علم من حاله أن ذلك الشك في الإمامة يقع منه مستقبلاً.

ظاهر شد به دیده دقت توجه نکرد، نمی توان یقین داشت که او معجزه موسی را هم نشناخته است. به این دلیل که ممکن است معجزات موسی و دلالت آنها را [که دلالت بر نبوت موسی می کند] شناخته باشد ولی معجزات حضرت عیسی ﷺ یا رسول خدا ﷺ را ندانسته و وجه دلالت آنها به نبوت این دو بزرگوار برایش مشتبه شده باشد. اشکال: بنابراین هر کسی که امام برای او ظاهر نشده است می بایست یقیناً کبیره ای مرتکب شده باشد که او را ملحق به کفر کرده است. چون بنابر فرض شما در آنچه که موجب غیبت امام و فوت مصلحت وجود امام شده است او مقصر است. به این ترتیب دوست و محب امام، به دشمنان ایشان ملحق می شود!!

پاسخ: لازم نیست آن تقصیری که به آن اشاره کردیم، کفر و یا گناه خیلی بزرگی باشد؛ زیرا این شخص در این حالت اعتقادش درباره امامت این نیست که حضرت ﷺ امام نیست، و این گونه هم نیست که موجب خوف امام شده باشد، بلکه در بعضی از علوم [و مسائلی که باید می دانسته] به نحوی کوتاهی کرده است که سبب شده تا از حال او فهمیده شود که [احتمالاً] در آینده [و در ظهور امام] در امامت حضرت شک می کند،

والآن فليس بواقع، فغير لازم أن يكون كافراً غير أنه وإن لم يلزم أن يكون كافراً ولا جارياً مجرى تكذيب الإمام والشك في صدقه فهو ذنب وخطأ لا ينافيان الإيمان واستحقاق الثواب، ولو لم يلحق الولي بالعدو على هذا التقدير، لأن العدو في الحال معتقد في الإمام ما هو كفر وكبيرة، والولي بخلاف ذلك.

وإنما قلنا: إن ما هو كالسبب في الكفر لا يجب أن يكون كافراً في الحال أن أحداً لو اعتقد في القادر منّا بقدرة أنه يصح أن يفعل في غيره من الأجسام مبتدئاً كان ذلك خطأ وجهلاً

اما الآن او ايمان دارد، و اين شك واقع نشده است. بنابراین لازم نمی آید که او الآن کافر باشد، مگر این که بگوییم کفر و تکذیب امام که مانند کفر است لازم نمی آید [و از او سر نزده] ولی خود شک در صدق ادعای امام گناه و خطایی است که البته با ايمان و استحقاق ثواب منافات ندارد. پس با این توضیح دوستدار و علاقمند امام به دشمن ملحق نمی شود؛ چرا که دشمن در مورد امامت اعتقادی دارد که کفر و گناه بسیار عظیمی است، اما محب و دوستدار حضرت این چنین نیست [بلکه فقط ممکن است در هنگام ظهور برای او شک حاصل شود] و این خلاف اعتقاد دشمن است.

و آنچه که گفتیم مبنی بر این که [شکی که ممکن است بعداً حاصل شود] مثل سبب کفر است و به این معنا نیست که در حال حاضر او کافر باشد، [مثل این است که] کسی معتقد باشد: شخصی توانایی خلق جسمی را دارد. این اعتقاد در واقع جهل و خطا است ولی کفر نیست.

و البته ممکن است از این حال و اعتقاد امروز این فرد معلوم شود که اگر پیامبری ظهور کرده و مردم را به نبوتش دعوت کند و خداوند هم به دست او معجزه‌ای را به وجود آورد که اسباب بشری قادر به انجام آن نیستند، او دعوت پیامبر را قبول نمی کند. [چون معتقد بوده که این عمل از دیگری هم که فردی عادی بوده سر می زند] همین

لیس بکفر، ولا یمتنع أن یرکون المعلوم من حال هذا المعتقد أنه لو ظهر نبیّ يدعو إلى نبوته وجعل معجزة أن يفعل الله تعالى علی یده فعلاً [بحیث] لا یصل إليه أسباب البشر (أنه لا یقبله) وهذا لا محالة لو علم أنه معجز كان یقبله وما سبق من اعتقاده فی مقدور القدر، كان كالسبب فی هذا، ولم یلزم أن یجری مجراه فی الکفر.

فإن قیل: إن هذا الجواب أيضاً لا یستمرّ علی أصلکم لأنّ الصحیح من مذهبکم أن من عرف الله تعالى بصفاته وعرف النبوة والإمامة وحصل مؤمناً لا یجوز أن یقع منه کفر أصلاً، فإذا ثبت هذا فکیف یمکنکم أن تجعلوا علّة الاستتار عن الولیّ أن المعلوم من حاله أنه إذا ظهر الإمام فظهر (علی یده) علم معجز شکّ فیهِ ولا یعرفه إماماً وإنّ الشکّ فی ذلك کفر، وذلك ینقض أصلکم الذي صحّتموه.

شخص اگر یقین کند این عمل پیامبر معجزه بوده، حتماً آن را خواهد پذیرفت. پس آن اعتقادی که داشت در این که این عمل در حیطة قدرت دیگران هم هست، در واقع مثل سبب در عدم پذیرش نبوت است و [مسلم است که] این امر کفر نیست.

اشکال: اگر گفته شود: این جواب در راستای اصول شما نیست. چه این که اعتقاد صحیح در مذهب شما [شیعیان] این است که اگر کسی خداوند تبارک و تعالی را به صفات عالیهاش و همچنین نبوت و امامت را شناخته باشد، او مؤمن است و ایمان برای او حاصل شده است، بنابراین امکان ندارد که کفری از او سر بزند. حال که این امر ثابت شد چگونه ممکن است شما علت غیبت امام از دوستانش را این قرار دهید که از حال دوستانان امام معلوم و روشن است که وقتی در آینده حضرت ظهور کند و به دست مبارکش معجزه‌ای ظاهر شود آن‌ها در مورد حضرت شک کرده و او را به امامت نمی‌شناسند. در این صورت این شک کفر است و با اصول شما تناقض دارد [از طرفی می‌گویید کسی که خدا را بشناسد، نبوت و امامت را بشناسد، ممکن نیست که کافر شود



قيل: هذا الذي ذكرتموه ليس بصحيح، لأنّ الشكّ مع المعجز الذي يظهر على يد الإمام ليس بقادح في معرفته لغير الإمام على طريق الجملة وإنّما يقدح في أنّ ما علم على طريق الجملة وصحّت معرفته هل هو هذا الشخص أم لا؟ والشكّ في هذا ليس بكفر، لأنّه لو كان كفراً لوجب أن يكون كفراً وإن لم يظهر المعجز، فإنّه لا محالة قبل ظهور هذا المعجز في يده شكّ فيه، ويجوّز كونه إماماً وكون غيره كذلك، وإنّما يقدح في العلم الحاصل له على طريق الجملة أن لو شكّ في المستقبل في إمامته على طريق الجملة، وذلك ممّا يمنع من وقوعه منه مستقبلاً.

و از طرفی می گویند ممکن است امام بیاید و معجزه ظاهر کند ولی شیعیانش به ایشان شک کرده و امامت او را نپذیرند. این تناقض گویی است.]

پاسخ: در مقام جواب به این اشکال گفته شده است: آنچه که شما در اشکال ذکر کردید درست نیست. چرا که شک کردن در معجزه‌ای که به دست امام ظاهر می‌شود، زیانی به معرفت اجمالی او نسبت به امامت غیر ایشان [ائمّه دیگر] نمی‌رساند. تنها زیانی که دارد این است که آنچه را که اجمالاً از امام دانسته و شناخت درستی هم بوده آیا این فرد [که معجزه آورده] همان شخص است یا نه؟ و شک در این کفر نیست؛ زیرا اگر این دیدگاه کفر می‌بود می‌بایست در صورت عدم ظهور معجزه از امام [و پیش از دیدن معجزه] هم این کفر وجود داشته باشد. در حالی که او قبل از ظهور معجزه به دست امام در تردید بود و احتمال می‌داد که ایشان امام باشد و یا این که دیگری امام باشد. البته این شک وقتی به ایمان و معرفت اجمالی او ضرر می‌رساند و کفر است که او اجمالاً امام را بشناسد و علم به امامت او داشته باشد، ولی در آینده در امامت آن امام شک کند [به این که امام همین شخص است که قبلاً شناخته است یا شخص دیگری است] البته این تردید و شک در آینده از شیعه و علاقمند به امام واقع نخواهد شد.



وكان المرتضى (رضي الله) يقول: سؤال المخالف لنا - لم لا يظهر الإمام للأولياء؟ - غير لازم لأنه إن كان غرضه أن لطف الولي غير حاصل، فلا يحصل تكليفه فإنه لا يتوجه فإن لطف الولي حاصل، لأنه إذا علم الولي أن له إماماً غائباً يتوقع ظهوره ﷺ ساعة (ساعة) ويجوز انبساط يده في كل حال، فإن خوفه من تأديبه حاصل، وينتجر لمكانه عن المقبّحات، ويفعل كثيراً من الواجبات فيكون حال غيبته كحال كونه في بلد آخر، بل ربما كان في حال الاستتار أبلغ، لأنه مع غيبته يجوز أن يكون معه في بلده وفي جواره، ويشاهده

### نظر مرحوم سید مرتضی

سید مرتضی ﷺ می فرماید: این سؤال مخالف - که چرا امام برای دوستانش ظاهر نمی شود - سؤال غیر لازم و بی موردی است؛ به دلیل این که اگر هدف سؤال کننده این باشد که [در زمان غیبت] برای محبتین امام لطف حاصل نشده، پس محب او تکلیفی [نسبت به امام] ندارد، و تکلیف [که فرمانبرداری از امام است] اصلاً متوجه او نشده است.

[این سؤال درست نیست؛ چون] لطف در مورد شیعیان امام حاصل شده چرا که شیعه وقتی که می داند امام غایبی دارد که هر لحظه ممکن است ظهور کند، در هر حالی منتظر باز شدن دست امام است و نیز از تأدیب امام می ترسد، از زشتی ها و گناهان به خاطر بدی آنها در نزد امام دوری می کند، بسیاری از واجبات را انجام می دهد. پس غیبت امام در نظرش مثل این است که او در شهری و امام در شهر دیگری است [در این جا لطف حاصل است که همه این ها اثر وجودی امام است] و چه بسا در زمان غیبت توجه اش بیشتر است، چون علیرغم غیبت امام، احتمال می دهد که حضرت [هر لحظه] همراه او و در کنار او در شهر او باشد، او امام ﷺ را ببیند و نشناسد و از حضرت اطلاع نداشته باشد.

من حیث لا یعرفه ولا یقف علی أخباره، وإذا کان فی بلد آخر ربّما خفی خبره، فصار حال الغیبة [و] الانزجار حاصلّاً عن القبیح علی ما قلناه.

وإذا لم یکن قد فاتهم اللّطف جاز استتاره عنهم وإن سلّم أنّه یحصل ما هو لطف لهم ومع ذلك یقال: لم لا یظهر لهم؟ قلنا: ذلك غیر واجب علی کلّ حال، فسقط السؤال من أصله.

علی أنّ لطفهم بمکانه حاصل من وجه آخر وهو أنّ لمکانه یثقون بوصول جمیع الشرع إليهم، ولولاه لما وثقوا بذلك وجوّزوا أن یخفی علیهم کثیر من الشرع وینقطع دونهم، وإذا علموا وجوده فی الجملة أمنوا جمیع ذلك، فكان اللّطف بمکانه حاصلّاً من هذا الوجه أيضاً.

در حالی که ممکن است امام در کنار او باشد و اگر [مثلاً] امام در شهر دیگری باشد ممکن است اخبار او از امام پوشیده بماند، بنابراین در حال غیبت، انزجار و دوری از اعمال زشت بنا بر همین فرض [که امام ممکن است هر لحظه در کنار شیعه و همراه او باشد] حاصل می شود.

و اگر [هدف سؤال کننده این باشد که] لطف وجود امام از علاقمندان حضرت فوت نشده و ممکن است که امام در غیبت باشد، و حصول لطف را بپذیرد و بعد سؤال کند که چرا امام برای محبّین و شیعیانش ظهور نمی کند؟

می گوییم: در هر حالتی که لازم نیست امام ظاهر باشد، بنابراین [در هر صورت] سؤال از درجه اعتبار ساقط است و ارزشی ندارد.

علاوه بر این لطف وجودی امام علیه السلام از طریق دیگری نیز حاصل شده است به این که به واسطه وجود مبارک حضرت، شیعیان ایشان به این که تمامی شریعت به آن ها رسیده است اعتماد می کنند، در غیر این صورت این اعتماد حاصل نمی شد و احتمال می دادند که بسیاری از احکام شریعت از آنان مخفی شده و یا از بین رفته باشد، ولی زمانی که فی الجملة می دانند وجود مبارک امام هست، به تمام شریعت و احکام دین ایمان می آورند. پس به واسطه وجود مبارک حضرت، از این نظر هم لطف حاصل است.

وقد ذكرنا فيما تقدم أن ستر ولادة صاحب الزمان عليه السلام ليس بخارق للعادات إذ جرى أمثال ذلك فيما تقدم من أخبار الملوك، وقد ذكره العلماء من الفرس ومن روى أخبار الدولتين. من ذلك ما هو مشهور كقصّة كیخسرو وما كان من ستر أمّه حملها وإخفاء ولادتها، وأمّه بنت ولد أفراسیاب ملك الترك، وكان جدّه كيقاوس أراد قتل ولده فسترته أمّه إلى أن ولدته، وكان من قصّته ما هو مشهور في كتب التواريخ، ذكره الطبري. وقد نطق القرآن بقصّة إبراهيم عليه السلام وأنّ أمّه ولدته خفياً وغيّبه في المغارة حتّى بلغ، وكان من أمره ما كان.

«مخفی بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امری غیر عادی نبوده است»

قبلاً متذکر شدیم که مخفی بودن ولادت صاحب الزمان عليه السلام امری غیر عادی نیست، چرا که در گذشته هم [خصوصاً] در احوالات پادشاهان، نظایر آن اتفاق افتاده است و علمای ایرانی که اخبار دولت های فارس را نقل می کنند، مبادرت به ذکر آن ها کرده اند. از مواردی که مشهور است، قصه کیخسرو است که مادرش حمل و ولادت او را مخفی کرد، چون مادر کیخسرو نوّه افراسیاب پادشاه ترکستان بود، و جدّ پدری کیخسرو می خواست فرزندان افراسیاب را به قتل برساند. بنابراین مادر کیخسرو تا ولادت، او را مخفی کرده که قصه اش در کتب تاریخ مشهور است و طبری هم در تاریخش نقل کرده است.<sup>۱</sup>

و قرآن کریم قصه حضرت ابراهیم عليه السلام را بیان فرموده که مادرش او را پنهانی به دنیا آورد و تا به سن بلوغ رسید او را در غار مخفی کرد و بعد هم ماجرای او همان است که آمده است.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ الأمم والملوک. ج ۱، ص ۵۰۹ و ۵۱۶. ابن جعفرین جریر طبری [به نقل از کتاب غیبت چاپ معارف اسلامی].  
 ۲. سوره انعام، آیات ۷۵ - ۷۹؛ تفسیر عباسی، ج ۱، ص ۳۶۵. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۰۸ - بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۹ در روایتی از امام باقر عليه السلام نقل کرده است.

وما كان من قصّة موسى ﷺ فإنّ أمّه ألقته في البحر خوفاً عليه وإشفاقاً من فرعون عليه، وذلك مشهور نطق به القرآن.

ومثل ذلك قصّة صاحب الزّمان ﷺ سواء فكيف يقال إنّ هذا خارج العادات. ومن النّاس من يكون له ولد من جارية يستتر بها من زوجته برهة من الزّمان حتّى إذا حضرته الوفاة أقرّ به. وفي النّاس من يستتر أمر ولده خوفاً من أهله أن يقتلوه طمعاً في ميراثه قد جرت العادات بذلك.

فلا ينبغي أن يتعجّب من مثله في صاحب الزّمان ﷺ وقد شاهدنا من هذا الجنس كثيراً وسمعنا منه غير قليل، فلا نطوّل بذكره لأنّه معلوم بالعادات.

و باز قصه موسی ﷺ است که مادرش او را مخفیانه به دنیا آورد و از ترس فرعون و نگرانی نسبت به فرزند، او را در سبیدی به آب انداخت که در قرآن کریم مشهور است.<sup>۱</sup> ماجرای ولادت امام زمان ﷺ هم مثل همین هاست و فرقی نمی‌کند. پس به چه دلیل گفته می‌شود که این ولادت خارج از عادت بوده است؟

حتی از میان مردم عادی هم ممکن است کسی از جاریه و کنیزی صاحب اولاد شود و آن را از همسرش در برهه‌ای از زمان مخفی کند و وقتی که می‌خواهد از دنیا برود اقرار به آن نماید. یا ممکن است کسی تولد فرزندش را از ترس فامیلش مخفی کند که مبادا به طمع میراث او فرزندش را به قتل برسانند، چنان‌که این‌گونه موارد اتفاق افتاده است. پس شایسته نیست چیزی که موارد زیادی داشته، در مورد صاحب الزمان ﷺ تعجب کنیم، در حالی که از این نوع اتفاقات را شاهد بوده و بسیاری را هم شنیده‌ایم. بنابراین کلام را به ذکر و نقل آن‌ها طولانی نمی‌کنیم؛ چون این مطلبی است که به طور عادی معلوم و روشن است.

و کم وجدنا من ثبت نسبه بعد موت أبیه بدهر طویل ولم یکن أحد یعرفه إذا شهد بنسبه رجلان مسلمان، ویكون (الأب) أشهدهما علی نفسه سترأ عن أهله وخوفاً من زوجته وأهله، فوضی به فشهدا بعد موته، أو شهدا بعقده علی امرأة عقداً صحیحاً فجاءت بولد یمكن أن یكون منه، فوجب بحکم الشرع إلحاقه به.

والخبر بولادة ابن الحسن علیه السلام وارد من جهات أكثر ممّا یثبت به الأنساب فی الشرع، ونحن نذكر طرفاً من ذلك فیما بعد إن شاء الله تعالی.

وأما إنكار جعفر بن علیّ - عمّ صاحب الزّمان علیه السلام - شهادة الإمامیّة بولد لأخیه الحسن بن علیّ ولد فی حیاته، ودفعه بذلك وجوده بعده، وأخذہ تركته وحوزه میراثه، وما كان منه فی حمل سلطان الوقت علی حبس جواری الحسن علیه السلام واستبدالهنّ بالاستبراء (لهنّ) من

چه بسیار شنیده ایم که کسی نسبت خودش را مدّت های مدیدی بعد از مرگ پدرش ثابت کرده است؛ [مثلاً] به این که دو مرد مسلمان به نسبش شهادت می دهند که پدر او آنها را مخفیانه و به دور از اهل و عیالش و ترس از همسر و فامیلش شاهد قرار داده و نسبت به این فرزندش وصیت کرده و آن دو مرد مسلمان هم پس از مرگش شهادت داده اند، یا این که دو نفر شهادت دادند که شخصی [فلان میّت] با فلان زن عقد شرعی صحیح داشته است و بعداً آن زن فرزندى را به دنیا بیاورد که ممکن است از آن او باشد، در این صورت و به حکم شرع، فرزند محلق به آن پدر می شود.

خبر ولادت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام از طریق بسیار زیادى وارد شده، آن هم بیشتر از حدّ نیاز اثبات انتساب در شرع مقدّس که ما بعضی از آنها را ان شاء الله ذکر می کنیم. اما این که جعفر عموی امام زمان علیه السلام شهادت امامیه مبنی بر این که امام حسن عسکری علیه السلام در زمان حیاتش صاحب فرزند بوده است را انکار کرد، و منکر وجود امام شد و اعتقاد به وجود حضرت صاحب الزّمان علیه السلام را دفع کرد و ارثیه حضرت را تصاحب کرده و حتی سلطان وقت را وادار کرد که کنیزان امام حسن را حبس کند تا معلوم شود

الحمل لیتأکد نفيه لولد أخيه وإباحته دماء شيعتهم بدعواهم خلفاً له بعده كان أحق بمقامه، فليس بشبهة يعتمد على مثلها أحد من المحصلين، لا اتفاق الكلّ على أنّ جعفرأ لم يكن له عصمة كعصمة الأنبياء فيمتنع عليه لذلك إنكار حقّ ودعوى باطل، بل الخطأ جائز عليه، والغلط غير ممتنع منه.

وقد نطق القرآن بما كان من ولد يعقوب عليه السلام مع أخيهم يوسف عليه السلام وطرحهم إياه في الحبّ، وبيعهم إياه بالثمن البخس، وهم أولاد الأنبياء وفي الناس من يقول كانوا أنبياء. فإذا جاز منهم مثل ذلك مع عظم الخطأ فيه فلم لا يجوز مثله من جعفر بن عليّ مع ابن أخيه وأن يفعل معه من الجحد طمعاً في الدنيا ونيلها، وهل يمنع من ذلك أحد إلا مكابر معاند؟

که آن‌ها حامله نیستند تا تأکیدی باشد بر این‌که برادرش امام حسن عسکری علیه السلام فرزند ندارد و به این ترتیب ریختن خون شیعیان را به خاطر این‌که مدعی بودند امام فرزندی دارد که به جانشینی حضرت سزاوارتر است، مباح دانست، این انکار و شبهه و نظایر این نوع شبهات که مخالفین دست و پا کرده‌اند قابل بحث نبوده و ارزش ندارند. چرا که همه فرق و مذاهب متفق‌اند که جعفر مثل انبیا نبوده که دارای مقام عصمت باشد، بنابراین غیر ممکن نیست، بلکه ممکن بود که از او خطا هم سر بزنند و کار غلطی انجام دهد. [چون مسلماً معصوم نبود.]

در قرآن کریم هم در مورد فرزندان یعقوب علیه السلام آمده است که با برادرشان یوسف چه کردند، او را در چاه انداختند، و بعد به مبلغ کمی فروختند، در حالی که این‌ها فرزندان پیامبر بودند و حتی بعضی از مردم بودند که گمان می‌کردند آن‌ها هم پیامبرند.

پس وقتی که از امثال برادران یوسف این چنین خطا و غلط بزرگی سر بزنند، چرا مثل این عمل از جعفر کذاب در حقّ فرزند برادرش آن هم به جهت طمع در مال دنیا و نیل به آن و انکار فرزند حضرت ممکن نباشد؟ آیا به جز دشمن لجباز و متکبر، کسی می‌تواند این مطلب را انکار کند؟

فإن قيل: كيف يجوز أن يكون للحسن بن عليّ عليه السلام ولد مع إسناده وصيته في مرضه الذي توفي فيه إلى والدته المسماة بحديث، المكناة بأمّ الحسن بوقوفه وصدقاته، وأسند النظر إليها في ذلك، ولو كان له ولد لذكره في الوصية.

قيل: إنما فعل ذلك قصداً إلى تمام ما كان غرضه في إخفاء ولادته، وستر حاله عن سلطان الوقت، ولو ذكر ولده أو أسند وصيته إليه لناقض غرضه خاصة وهو احتياج إلى الإشهاد عليها وجوه الدولة، وأسباب السلطان، وشهود القضاة ليتحرّس بذلك وقوفه، ويتحفظ صدقاته، ويتمّ به الستر على ولده بإهمال ذكره وحراسة مهجته بترك التنبيه على وجوده، ومن ظنّ أنّ ذلك دليل على بطلان دعوى الإمامية في وجود ولد للحسن عليه السلام، كان بعيداً من معرفة العادات.

اشكال: چگونه ممکن است که امام حسن عسکری عليه السلام فرزندی داشته باشد، اما در عین حال در مرضی که منجر به مرگ حضرت شد، مادرش که نامش حدیث و کنیه اش ام حسن بود را وصی موقوفات و صدقات خودش قرار دهد و نظارت بر اموال را به او بسپرد؟ بنابراین اگر ایشان فرزندی می داشتند می بایست در وصیت، نام او را می بردند. [در حالی که هیچ نامی از او به میان نیامده است.]

پاسخ: در پاسخ به این اشکال گفته شده است: امام حسن عليه السلام با این عمل هدفشان را که پنهان کردن ولادت وجود امام زمان عليه السلام از سلطان وقت بود تکمیل کردند، و اگر از فرزندشان یاد می کردند یا به او وصیت می فرمودند که هدفش را نقض کرده بود. خصوصاً این که حضرت [پیش از مرگ] رجال و بزرگان دولت و نزدیکان خلیفه و قضات را به شهادت طلبید و آنها را شاهد قرار داد تا این که از موقوفات و صدقاتشان نگهداری شود و به این ترتیب مسأله مخفی نگهداشتن فرزندشان را با نیارودن نامش تکمیل کرده و جانش را از خطر حتمی مرگ محافظت فرمودند.

و اگر کسی گمان کند که این امر دلیل بر بطلان ادعای شیعه امامیه در مورد وجود مبارک فرزند امام حسن عسکری عليه السلام است، از عرف و عادت به دور است.



وقد فعل نظیر ذلك الصادق جعفر بن محمد علیه السلام حين أسند وصيته إلى خمسة نفر أولهم المنصور إذ كان سلطان الوقت، ولم يفرّد ابنه موسى علیه السلام بها إبقاء عليه، وأشهد معه الربيع وقاضي الوقت وجاريتته أمّ ولده حميدة البربرية وختمهم بذكر ابنه موسى بن جعفر علیه السلام لستر أمره وحراسة نفسه، ولم يذكر مع ولده موسى أحداً من أولاده الباقين لعلمه كان فيهم من يدّعي مقامه من بعده، ويتعلّق بإدخاله في وصيته، ولو لم يكن موسى علیه السلام ظاهراً مشهوراً في أولاده معروف المكان منه، وصحة نسبه واشتهار فضله وعلمه، وكان مستوراً لما ذكره في وصيته ولاقتصر على ذكر غيره، كما فعل الحسن بن عليّ والد صاحب الزّمان علیه السلام.

نظیر این عمل را امام صادق علیه السلام انجام دادند، به این ترتیب که به پنج نفر وصیت کردند که نفر اول آنان منصور دوانیقی سلطان وقت بود و در بین این پنج نفر، فرزندشان موسی را هم نام بردند و به تنهایی نام او را به عنوان وصی ذکر نکردند تا جان امام کاظم علیه السلام محفوظ بماند.

لذا منصور را به همراه ربیع و قاضی وقت و مادر امام کاظم و موسی بن جعفر را به شهادت گرفتند، و وصیت را به نام فرزندشان موسی ختم کردند. تا این که امامت حضرت را مخفی نگه دارند.

و در کنار موسی، هیچ کدام از فرزندان دیگرشان را ذکر نفرمودند؛ زیرا آن حضرت می دانستند که در میان آن ها ممکن است کسانی باشند که پس از شهادت ایشان مدعی جانشینی حضرت بشوند و استدلال به این کنند که داخل در وصیت پدر هستند.

و اگر امام کاظم علیه السلام در میان اولاد امام صادق علیه السلام در نظر امام، مشهور و دارای مکان و موقعیت نبود و همچنین صحت انتساب به امام و فضل و علم و دانش ایشان مشهور و معروف نبود، چه بسا حضرت نام ایشان را در وصیت ذکر نمی کردند و به ذکر نام دیگران اکتفا می کردند چنان که امام حسن عسکری علیه السلام هم همین عمل را انجام دادند.



فإن قيل: قولكم أنه منذ ولد صاحب الزمان عليه السلام إلى وقتنا هذا مع طول المدة لا يعرف أحد مكانه، ولا يعلم مستقره، ولا يأتي بخبره من يوثق بقوله، خارج عن العادة، لأن كل من اتفق له الاستتار عن ظالم لخوف منه على نفسه أو لغير ذلك من الأغراض يكون مدة استتاره قريبة ولا يبلغ عشرين سنة، ولا يخفى أيضاً على الكل في مدة استتاره مكانه، ولا بد من أن يعرف فيه بعض أوليائه وأهل مكانه، أو يخبر بلقائه، وقولكم بخلاف ذلك.

قلنا: ليس الأمر على ما قلتم لأن الإمامية تقول إن جماعة من أصحاب أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام قد شاهدوا وجوده في حياته - وكانوا أصحابه وخاصته بعد وفاته، والوسائط بينه وبين شيعته معروفون ربّما ذكرناهم فيما بعد، ينقلون إلى شيعته معالم الدين،

#### «مخفی بودن مکان امام زمان عليه السلام»

اشکال: این گفته شما که از زمان ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام تا کنون با توجه به طولانی شدن مدت غیبت، هیچ کسی از مکان ایشان اطلاع ندارد و حتی کسانی که مورد اطمینان هستند هم از محل ایشان خبری ندارند این [نوع مخفی بودن مکان ایشان] خارج از عرف و عادت است به خاطر این که هر کس را که به واسطه خوف از ظالم و برای حفظ جاننش مخفی شده است مدتش کم بوده و بیشتر از بیست سال طول نکشیده است و این گونه هم نبوده که در زمان مخفی بودن مکانش، از همه پنهان بماند، بلکه حتماً بعضی از دوستان و نزدیکان ایشان از مکان او مطلع می شوند ولی اعتقاد شما [که هیچ کس از مکانش اطلاع ندارد] خلاف این عادت است.

پاسخ: مسأله به این ترتیب که می گوئید نیست، به این دلیل که شیعه معتقد است تعدادی از اصحاب امام حسن عسکری عليه السلام امام زمان عليه السلام را در حیات امام حسن زیارت کرده اند و پس از شهادت امام عسکری عليه السلام همین ها اصحاب خاص امام زمان عليه السلام بوده اند و بین حضرت و شیعیانشان واسطه بودند [که به نواب خاص معروف هستند] و بعداً در مورد آنها بحث خواهیم کرد. این افراد معالم دین را به شیعیان حضرت

ویخرجون إلیهم أجوبته في مسائلهم فيه، ویقبضون منهم حقوقه، وهم جماعة كان الحسن بن عليّ عليه السلام عدّ لهم في حياته، واختصّهم أمناء له في وقته، وجعل إلیهم النظر في أملاكه، والقيام بأموره بأسمائهم وأنسابهم وأعيانهم، كأبي عمرو عثمان بن سعيد السّمان، وابنه أبي جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد، وغيرهم ممّن سنذكر أخبارهم فيما بعد إن شاء الله تعالى، (وكانوا أهل عقل وأمانة، وثقة ظاهرة، ودراية وفهم، وتحصيل ونباهة) وكانوا معظّمين عند سلطان الوقت لعظم أقدارهم وجلالة محلّهم، مكرّمين لظاهر أمانتهم واشتهار عدالتهم، حتّى أنّه كان يدفع عنهم ما يضيفه إلیهم خصومهم، وهذا يسقط قولهم إنّ صاحبكم لم يره أحد، ودعواهم خلافة.

منتقل می کردند و جواب های حضرت را در مسائل شیعیان به آنها می رساندند و حقوق امام را [مثل خمس] از آنها می گرفتند. این ها کسانی بودند که امام حسن عسکری علیه السلام در زمان حیات مبارکش آنها را برای مردم معرفی کردند [که رابط بین امام با مردم باشند به دلیل این که امام در پادگان سامرا محبوس بودند] و آنها را امنای امام زمان علیه السلام در وقت امامت حضرت قرار دادند و ناظر املاک و متصدیان امور خود [و فرزندشان امام زمان] قرار دادند. همچنین آنها را با نام و نسب معین به شیعیان معرفی فرمودند؛ مثل: ابو عمرو عثمان بن سعید سمان [روغن فروش] و پسرش ابی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید و دیگران که به زودی اخبار آنها ذکر می شود، ان شاء الله.

همگی این ها اهل عقل، امانت و مورد اطمینان و صاحب درایت و فهم در دین و دارای بزرگی و عظمت بودند، و حتی نزد سلطان وقت هم به خاطر جلالت قدرشان و معروفیت در امانت داری و اشتهار در عدالت، مورد احترام و تکریم بودند، و تا آنجا مورد احترام سلطان بودند که اگر دشمنان آنها را در مضیقه قرار می دادند خطر را از ایشان دفع می کردند. با این بیان، اشکال مطروحه که هیچ کسی صاحب شما را ندیده است از درجه اعتبار ساقط می شود، بلکه ادعای آنها خلاف واقع است.

فأما بعد انقراض أصحاب أبيه فقد كان مدة من الزمان أخباره واصله من جهة السفراء الذين بينه وبين شيعته، ويوثق بقولهم، ويرجع إليهم لدينهم وأمانتهم وما اختصوا به من الدين والنزاهة وربما ذكرنا طرفاً من أخبارهم فيما بعد.

وقد سبق الخبر عن آبائه عليهم السلام بأن القائم عليه السلام له غيبتان، أخراهما أطول من الأولى فالأولى يعرف فيها خبره، والأخرى لا يعرف فيها خبره، فجاء ذلك موافقاً لهذه الأخبار، فكان ذلك دليلاً ينضاف إلى ما ذكرناه، وسنوضح عن هذه الطريقة فيما بعد إن شاء الله تعالى. فأما خروج ذلك عن العادات فليس الأمر على ما قالوه، ولو صحّ لجاز أن ينقض الله

أما پس از فوت اصحاب امام عسکری علیه السلام نیز، اخبار امام زمان علیه السلام به وسیله سفرای که مورد اطمینان بوده و مردم به واسطه امانت داری و دین داری و پاکی آنها در امور دینی به ایشان مراجعه می کردند و واسطه بین امام و شیعیان بودند به شیعیان رسانده می شد. و ما در آینده تعدادی از اخبار این بزرگان را نقل خواهیم کرد.

قبلاً اخباری از پدران بزرگوار امام زمان علیه السلام بیان شد که می فرمودند: قائم ما دو غیبت دارد که یکی طولانی تر از دیگری است. در غیبت اولی اخبار او شناخته می شود [یعنی خبرش به مردم می رسد] و در دومی خبرش شناخته نمی شود [و اخبار حضرت به مردم نمی رسد]. پس آنچه که تا به اینجا بیان شد با این گونه اخبار و روایات نیز موافق است و این دسته روایات هم دلیلی است که در مورد مخفی بودن مکان حضرت گفتیم و بعداً در این مورد توضیح بیشتری هم خواهیم داد، ان شاء الله.

و اما این که اشکال کننده گفت: مخفی بودن مکان ایشان به این نحو خارج عادت است؛ خیر، به این صورت نیست که آنها می گویند اگر فرض کنیم که این اعتراض درست باشد حتماً به این معنا خواهد بود که ممکن است خداوند متعالی در مورد پنهان

تعالی العادة في ستر شخص، ويخفي أمره لضرب من المصلحة وحسن التدبير، لما يعرض من المانع من ظهوره.

وهذا الخضر عليه السلام موجود قبل زماننا من عهد موسى عليه السلام عند أكثر الأمة وإلى وقتنا هذا باتفاق أهل السير لا يعرف مستقره ولا يعرف أحد له أصحاباً إلا ما جاء به القرآن من قصته مع موسى عليه السلام.

وما يذكره بعض الناس أنه يظهر أحياناً [ولا يعرف] ويظن من يراه أنه بعض الزهاد، فإذا

کردن شخصی، عادت و عرف را نقض کند و به خاطر پاره‌ای از مصالح و حسن تدبیر و به خاطر موانعی که در ظهورش می‌باشد وی را مخفی کند [و این هم برای خداوند ممکن و حتی آسان است].

«چند مثال»

«غیبت حضرت خضر عليه السلام»

به عنوان نمونه وجود مبارک حضرت خضر است که به اعتقاد اکثر مسلمانان [قرن‌ها] قبل از زمان ما و در زمان موسی عليه السلام می‌زیسته و تا به حال هم وجود دارد و زنده است و به اتفاق اهل سیره و تاریخ، محل استقرار و زندگی او معلوم نشده و کسی هم اصحاب و یارانی برای آن حضرت معرفی نکرده است، غیر از آنچه که قرآن در مورد قصه او با موسی عليه السلام بیان فرموده است.<sup>۱</sup>

و آنچه توسط بعضی از مردم ذکر شده این است که احياناً حضرت خضر بر مردم ظاهر می‌شود، ولی به صورتی که شناخته نمی‌شود و کسی که او را ببیند گمان می‌کند یکی از زهاد را دیده است تا زمانی که از او جدا می‌شود آن‌گاه فکر می‌کند آن مرد زاهد، همان

فارق مكانه توهمه المسمی بالخضر، ولم يكن عرفه بعينه في الحال، ولا ظنه فيها بل اعتقد أنه بعض أهل الزمان.

وقد كان من غيبة موسى بن عمران عليه السلام من وطنه وهربه من فرعون ورهطه ما نطق به القرآن، ولم يظفر به أحد مدة من الزمان، ولا عرفه بعينه حتى بعثه الله نبياً ودعا إليه فعرفه الولي والعدو.

وقد كان من قصة يوسف بن يعقوب عليه السلام ما جاء به سورة في القرآن وتضمنت استتار خبره عن أبيه وهو نبي الله يأتيه الوحي صباحاً [ومساء] وما يخفي عليه خبر ولده، وعن

خضر است، اما در زمان ملاقات، شخص خضر را هرگز نشاخته و حتی ظن و گمان هم به این که خضر است نداشته است؛ بلکه معتقد بوده که یکی از مردم عادی اهل همان زمان است.

#### «غیبت حضرت موسی عليه السلام»

حضرت موسی به خاطر ترس از فرعون و دار و دسته اش از وطنش گریخت. قرآن کریم هم قصه غیبت موسی عليه السلام را بیان فرموده<sup>۱</sup> و این که تا مدتی از زمان هیچ کسی به او دسترسی نداشته و او را نمی شناخته است، تا این که خداوند ایشان را به پیامبری مبعوث فرمود و مردم را به پیروی از او دعوت کرد، آن وقت بود که دوست و دشمن او را شناختند.

#### «غیبت حضرت یوسف عليه السلام»

قصه حضرت یوسف عليه السلام که یک سوره از قرآن به نام او و درباره او آمده است، متضمن این نکته است که خبر آن حضرت از پدرش که پیامبر خدا بود و صبح و شب برای او وحی می آمد، مخفی ماند و همچنین خبر احوال یوسف از فرزندان یعقوب هم

۱. سوره قصص / آیه ۲۱ به بعد.

ولده أيضاً حتى أنهم كانوا يدخلون عليه ويعاملونه ولا يعرفونه، وحتى مضت على ذلك السنون والأزمان، ثم كشف الله أمره وظهر خبره، وجمع بينه وبين أبيه وإخوته، وإن لم يكن ذلك في عادتنا اليوم ولا سمعنا بمثله.

وكان من قصة يونس بن متى نبي الله ﷺ مع قومه وفراره منهم حين تناول خلافهم له، واستخفافهم بحقوقه، وغيبته عنهم وعن كل أحد حتى لم يعلم أحد من الخلق مستقره، وستره الله تعالى في جوف السمكة، وأمسك عليه رمقه بضرب من المصلحة، إلى أن انقضت تلك المدة وردّه الله تعالى إلى قومه، وجمع بينهم وبينه، وهذا أيضاً خارج عن عادتنا وبعيد من تعارفنا قد نطق به القرآن وأجمع عليه أهل الإسلام.

مخفی شد، تا آنجا که فرزندان یعقوب به نزد یوسف می رفتند و با او معامله می کردند ولی او را نمی شناختند، تا این که سال های زیادی گذشت، آن گاه خداوند تبارک و تعالی پرده از امر یوسف ﷺ برداشت و خبر او را ظاهر ساخت و بین او و پدر و برادرانش جمع کرد. اگرچه این ماجرا عادی و عرف روزمره مانده و مانیت و مثل آن را نشنیده ایم.

### «غیبت حضرت یونس ﷺ»

قصه یونس بن متى ﷺ پیامبر خدا با امتش نمونه دیگری است، زمانی که آن ها کمر به مخالفت او بسته و حقش را پایمال کردند، از آن ها به صورتی مخفی شد که حتی یک نفر هم جایگاه او را نمی دانست، چون خداوند تبارک و تعالی او را در شکم ماهی پنهان فرمود و به جهت مصالحی رمق و جان او را نگه داشت. تا این که آن مدت سپری شد، آن گاه خداوند او را به مردم و قومش برگرداند و آن ها را دور هم جمع کرد. این ماجرا هم اگرچه از عادات و عرف ما خارج است و نسبت به معیار عادی که ما سر و کار داریم بسیار دور است، ولی قرآن به آن تصریح داشته و همه اهل اسلام بر صحت آن اجماع دارند.<sup>۱</sup>

۱. سوره صافات / آیه ۱۳۹ و ۱۴۸ و سوره قلم / آیه ۴۸ و ۵۰.

ومثل ما حکیناه أيضاً قصّة أصحاب الکهف وقد نطق بها القرآن وتضمّن شرح حالهم واستتارهم عن قومهم فراراً بدینهم.

ولو لا ما نطق القرآن به لکان مخالفونا یجحدونه دفعاً لغیبة صاحب الزّمان علیه السلام، وإلحاقهم به، لکن أخبر الله تعالی أنّهم بقوا ثلاثمائة سنة مثل ذلك مستترین خائفین، ثمّ أحياهم الله تعالی فعادوا إلى قومهم، وقصّتهم مشهورة فی ذلك.

وقد کان من أمر صاحب الحمار الذي نزل بقصّته القرآن وأهل الكتاب یزعمون أنّه کان

### «غیبت اصحاب کهف»

نمونه دیگر آنچه که [از باب غایب شدن طولانی] گفتیم، قصه اصحاب کهف است که قرآن کریم شرح حال آنها را بیان فرموده؛ از جمله فرار ایشان به خاطر دینداری و مخفی شدن از مردمشان و اگر قرآن کریم ماجرای اصحاب کهف را بیان نکرده بود، مخالفین ما برای پذیرفتن غیبت امام زمان علیه السلام قصه آنها را به طور کلی انکار کرده و آنها را هم به جریان امام زمان ملحق می کردند [و غیبت آنها را هم نمی پذیرفتند]. اما خداوند متعال خبر داده که ایشان سیصد سال باقی ماندند و مانند امام زمان علیه السلام خائف و در غیبت به سر می بردند، بعد از این همه سال، خداوند ایشان را زنده کرد [و از خواب بیدار کرد] و به طرف مردم و قومشان برگشتند. قصه اصحاب کهف در این باب مشهور است.<sup>۱</sup>

### «غیبت صاحب حمار»

از جمله غیبت‌ها جریان شخصی<sup>۲</sup> است که قرآن داستان آن را به همراه الاغ او بیان کرده است.<sup>۳</sup>

۱. سوره کهف / آیه ۹ و ۲۶.

۲. در احتجاج طبرسی از هشام بن حکم، از امام صادق علیه السلام نقل شده که وی ارمیای پیامبر بوده است. در تفسیر عیاشی از طریق ابابصیر از امام صادق علیه السلام [ج ۱، ص ۱۴۰] در تفسیر قمی هم به نقل از امام صادق علیه السلام همین بیان آمده است [ج ۱، ص ۹۰] با توجه به روایات متعدد به نظر می‌رسد که صاحب حمار، ارمیای نبی بوده است.

۳. سوره بقره / آیه ۲۵۹.

نبیاً فأماته الله تعالى مائة عام، ثم بعثه، وبقي طعامه وشرابه لم يتغير وكان ذلك خارقاً للعادة. وإذا كان ما ذكرناه معروفاً كائناً كيف يمكن مع ذلك انكار غيبة صاحب الزمان عليه السلام، اللهم إلا أن يكون المخالف دهرياً معطلاً ينكر جميع ذلك ويحيله، فلا نتكلم معه في الغيبة، بل نتقل معه إلى الكلام في أصل التوحيد، وأن ذلك مقدور، وإنما نكلم في ذلك من أقرّ بالإسلام وهووز (كون) ذلك مقدوراً لله تعالى فبين لهم نظائره في العادات. **وأمثال ما قلناه كثيرة مما رواه أصحاب السير والتواريخ من ملوك الفرس وغيبتهم عن**

اهل كتاب وی را پیامبر می دانند، خداوند او را یکصد سال میراند، بعد او را زنده کرد، در حالی که [در طول این مدت طولانی] غذا و آشامیدنی او سالم مانده بود و [مسلماً] این مسأله غیر عادی و معجزه بوده است؟ حال و با توجه به آنچه که ذکر کردیم که همگی معروف بوده و واقع شده اند، چگونه ممکن است غیبت صاحب الزمان عليه السلام را انکار کرد.

خدایا! مگر این که مخالف را دهری معطل باشد [یعنی مگر این که مخالف ما که از اهل سنت است مادیگرا باشد و نظم حاکم بر همه خلقت را که مبتنی بر نظام الهی است تعطیل بداند] و تمام این ها را منکر شده و محال بداند که در این صورت در مورد غیبت امام زمان عليه السلام هیچ بحثی با او نداریم، بلکه ابتدا باید با او در اصل توحید و این که این امور در عالم امکان، در دست قدرت خداوند هستند، بحث کنیم.

چون در باب غیبت امام زمان عليه السلام با کسی وارد بحث و گفت و گو می شویم که به اصل اسلام اقرار کرده و همه مواردی که در بالا گفته شد را ممکن و مقدور خداوند تبارک و تعالی بداند و نظایر این امور برای وی روشن شده باشد.

همانند آنچه که گفتیم بسیار زیاد است که سیره نویسان و مورخان از پادشاهان ایران نقل کرده اند غیبت و ظهور آن ها که به خاطر تدبیر امور مدت مدیدی از یاران شان



أصحابهم مدّة لا يعرفون خبرهم، ثمّ عودهم وظهورهم لضرب من التدبير؛ وإن لم ينطق به القرآن فهو مذكور في التواريخ.

وكذلك جماعة من حكماء الروم والهند قد كانت لهم غيبات وأحوال خارجة عن العادات لا نذكرها لأنّ المخالف ربّما جحدّها على عاداتهم جحد الأخبار وهو مذكور في التواريخ.

فإن قيل: ادّعاؤكم طول عمر صاحبكم أمر خارق للعادات مع بقائه على قولكم كامل العقل تام القوة والشباب، لأنّه على قولكم [له] في هذا الوقت - الذي هو سنة سبع وأربعين وأربعمائة - مائة وإحدى وتسعون سنة، لأنّ مولده على قولكم سنة ست وخمسين ومائتين،

غایب می شدند، به نحوی که دیگر خبری از آنها نبود و بعداً برگشته و ظاهر می شدند. اگرچه قرآن متذکر این قضایا نشده است، اما در تاریخ آمده است.

همچنین جماعتی از حکمای روم و هند که غیبت‌ها و حالات خارج از عادت از آنها سرزده و ما آنها را ذکر نکردیم، به خاطر این که چه بما مخالفت ما [سنت] مطابق عادت می که دارد همه اخباری که در تاریخ آمده را انکار کند. [عادت مخالفین ما از مکتب اهل سنت این است که هر دلیلی که در مقابل آنها قرار داشته باشد، هر چند هم از استحکام فوق العاده برخوردار بوده و بدیهی هم باشد را بدون دلیل منطقی انکار می کنند.]

#### اخبار معقرین [کهنسالان]

اشکال: ادعای شما مبنی بر طول عمر و بقای صاحبتان [امام زمان علیه السلام] آن هم در حال کمال عقل و قوه جوانی، ادعایی است که عادت بشری را نقض می کند. به این دلیل که بنا بر اعتقاد خود شما در زمان حاضر که سال ۴۴۷ هـ ق است، عمر ایشان ۱۹۱ سال است، چون که باز بنا بر اعتقاد شما تولد او در سال ۲۵۶ هـ ق واقع شده است.

ولم تجر العادة بأن يبقى أحد من البشر هذه المدة فكيف انتقضت العادة فيه، ولا يجوز انتقاضها إلا على يد الأنبياء؟

قلنا: الجواب عن ذلك من وجهين:

أحدهما إننا لا نسلم أن ذلك خارق لجميع العادات بل العادات فيما تقدم قد جرت بمثلها وأكثر من ذلك، وقد ذكرنا بعضها كقصة الخضر عليه السلام، وقصة أصحاب الكهف، وغير ذلك. وقد أخبر الله تعالى عن نوح عليه السلام أنه لبث في قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً، وأصحاب السير يقولون إنه عاش أكثر من ذلك، وإنما دعا قومه إلى الله تعالى هذه المدة المذكورة بعد أن مضت عليه ستون من عمره.

و عادت و عرفی بشری این گونه نیست که کسی از آبنای بشر در این مدت طولانی باقی باشد، پس چگونه در مورد او عادت نقض شده، در حالی که نقض عادت [یا همان معجزه] فقط به دست انبیا ممکن است؟

پاسخ: جواب به این اشکال از دو راه ممکن است:

وجه اول: ما قبول نداریم که این امر عمر امام زمان علیه السلام همه عادات را در هم می شکند [و مخالف عادت است] بلکه در گذشته عادت هایی مثل این امر واقع شده و بسیار زیاد هم هست که ما فقط برخی را ذکر کردیم؛ مثل قصه خضر علیه السلام و اصحاب کهف و غیره آن [بنابراین خلاف عادت نیست بلکه موافق عادت هایی است که قرآن تأیید کرده است]. [از باب مثال] خداوند تبارک و تعالی از نوح علیه السلام خبر داده است که ایشان در میان مردمش ۹۵۰ سال زندگی کرد.<sup>۱</sup>

و مورخان می گویند: بیش از این مقدار عمر کرده است [و معتقد هستند آن ۹۵۰ سال مدت نبوت ایشان بوده] یعنی در تمام این مدت و بعد از ۶۰ سالگی که به مقام نبوت رسید مردم را به خداوند تبارک و تعالی دعوت می کرد.

۱. سوره عنکبوت / آیه ۱۴.

۸۵- وروی أصحاب الأخبار أن سلمان الفارسي رضی الله عنه لقي عيسى ابن مريم عليه السلام وبقِيَ إلى زمان نبينا عليه السلام وخبره مشهور.

**وأخبار المعمرين من العرب والعجم معروفة مذكورة في الكتب والتواريخ.**

۸۶- وروی أصحاب الحديث أن الدجال موجود وأنه كان في عصر النبي عليه السلام وأنه باق إلى الوقت الذي يخرج فيه وهو عدو الله.

فإذا جاز في عدو الله لضرب من المصلحة، فكيف لا يجوز مثله في ولي الله؟ إن هذا من العناد.

---

۱ / ۸۵- بعضی اصحاب اخبار روایت کرده‌اند که سلمان فارسی رضی الله عنه حضرت عیسی بن مریم عليه السلام را زیارت کرده است و تا زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم باقی بوده است و خبرش هم مشهور است.<sup>۱</sup>

**اخبار کهنسالان عرب و عجم که در کتب تاریخ از آنها یاد شده است.**  
«دجال»

۲ / ۸۶- اصحاب حدیث روایت کرده‌اند که دجال در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته و تا زمانی که قیام کند باقی خواهد بود؛ در حالی که او دشمن خداست. وقتی که امکان داشته باشد دشمن خداوند به خاطر مصلحتی [این مدت طولانی] باقی باشد، چگونه برای ولی خدا ممکن نباشد؟ تحقیقاً انکار طول عمر امام زمان عليه السلام فقط از روی عناد و دشمنی است.

---

۱. مرحوم صدوق در کمال الدین / ج ۱، ص ۱۶۱ حدیث شماره ۲۱ روایتی از امام کاظم عليه السلام نقل می‌کند که از آن حدیث استفاده می‌شود سلمان فارسی پانصد سال عمر کرده است. در کتاب نفس الرحمان ص ۱۶۴ از شافعی نقل شده است که روایت شده: سلمان فارسی سیصد سال زندگی کرده، بعضی‌ها هم گفته‌اند: بیش از چهار صدسال عمر شریف او بوده است و بعضی هم معتقد هستند که عیسی عليه السلام را درک کرده است و بعضی هم گفته‌اند که او از اوصیای عیسی عليه السلام بوده است. اقتباس از الغیبة چاپ معارف الاسلامیه و کتاب سلمان فارسی - محمدی اشتهاردی.

۸۷ - وروی من ذکر أخبار العرب أن لقمان بن عاد كان أطول الناس عمراً وأنه عاش ثلاثة آلاف سنة وخمسمائة سنة، ويقال: إنه عاش عمر سبعة أنسر، وكان يأخذ فرخ النسر الذكر فيجعله في الجبل فيعيش النسر ما عاش، فإذا مات أخذ آخر فرّباه حتى كان آخرها لبد، وكان أطولها عمراً، فقيل: طال العمر على لبد وفيه يقول الأعشى.

لنفسك إذ تختار سبعة أنسر	إذا ما مضى نسر خلدت إلى نسر
فعمّر حتى خال أن نسوره	خلود وهل يبقى النفوس على الدهر
وقال لأدناهن إذ حلّ ريشه	هلكت وأهلكت ابن عاد وما تدري

#### «لقمان بن عاد»

۳ / ۸۷ - لقمان بن عاد طولانی ترین عمر را بین مردم داشته است و به مدت ۳۵۰۰ سال زندگی کرده است. گفته شده که او به عمر هفت عقاب زندگی کرده است به این ترتیب که جوجه عقاب را گرفته و در کوه نگهداری می کرد تا این که عقاب پیر شده و می مرد، بعد جوجه عقاب دیگری می گرفت و تربیت می کرد [تا هفت عدد] تا آخرین عقاب که نامش «لبد» بود، و عمر لبد بیشتر از بقیه بود.

لذا در این مورد گفته می شود: عمر فلانی به اندازه لبد بسیار طولانی شد و اعشی [از شعرای عرب] نیز چنین سروده است:

۱ - زمانی که برای خودت هفت عقاب اختیار کردی - و هر وقت عقابی می مرد با عقاب بعدی جاودان می شدی.

۲ - تا آنجا عمر کرد که گمان کرد عقاب ها جاودان هستند. آیا جان ها در [گذر زمان] روزگار همیشه باقی می مانند؟

۳ - و به آخرین عقاب وقتی که از شدت پیری پرهایش می ریخت، گفت: هلاک شدی و ابن عاد را هم هلاک کردی و نمی دانی [چه کردی].

و منهم: ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد بن عیس بن فزارة، عاش ثلاثمائة سنة وأربعین سنة، فأدرك النبي ﷺ ولم يسلم.

وروي أنه عاش إلى أيام عبد الملك بن مروان، وخبره معروف، فإنه قال له: فصل لي عمرك قال: عشت مائتي سنة في فترة عيسى، وعشرين ومائة سنة في الجاهلية وستين في الإسلام، فقال له: لقد طلبك جدّ غير عاثر، وأخباره معروفة، وهو الذي يقول وقد طعن في ثلاثمائة سنة:

أصبح منّي الشباب قد حسرا  
إن ينأ عني فقد ثوى عصرا

والأبيات معروفة، وهو الذي يقول:

إذا كان الشتاء فأدفؤني  
فإنّ الشيخ يهدمه الشتاء

#### «ربيع بن ضبع»

از جمله کسانی که عمر زیادی داشته ربیع بن ضبع است که ۳۴۰ سال زندگی کرد، و پیامبر اکرم ﷺ را زیارت کرده ولی مسلمان نشد.

نقل شده که ربیع تا زمان زمامداری عبدالملک مروان زنده بوده و خبرش معروف است که مروان به او گفت: عمرت را توضیح بده. ربیع گفت: دو یست سال در دوران عیسی بودم [و در آرامش دین عیسی بودم] و ۱۲۰ سال در جاهلیت زندگی کردم و شصت سال در اسلام. بعد عبدالملک به او گفت: شانس همراه تو بوده است. اخبار ربیع معروف است. وقتی وارد سیصدمین سال عمرش شد، گفت:

امروز جوانی از من جدا شد، اگر امروز از من فرار می کند سال های درازی همراه من بوده است.

ابیات و اشعار وی معروف است، ربیع همان کسی است که می گوید:

۱ - وقتی که زمستان رسید مرا گرم کنید، چون تحقیقاً زمستان پیرمرد را از بین

می برد.

فأما حين يذهب كلّ قرّ  
فسربال خفيف أورداء  
إذا عاش الفتى مائتين عاماً  
فقد أودى المسرّة والفتاء

ومنهم: المستوغر بن ربيعة بن كعب بن زيد (بن) مناة عاش ثلاثمائة وثلاثين سنة، حتى

قال:

ولقد سئمت من الحياة وطولها  
ومعّرت من بعد السنين سنينا  
مائة أتت من بعدها مائتان لي  
ومعّرت من عدد الشهور سنينا  
هل ما بقي إلا كما قد فأتنا  
يسوم يكرّ وليلة تحدونا

ومنهم: أكثم بن صيفي الأسدي عاش ثلاثمائة سنة وثلاثين سنة، وكان ممّن أدرك

۲- اما وقتی که هوای سرد رفت، پس شلوار نازک یا رداء کافی است.

۳- زمانی که جوان دویست سال زندگی کرد، پس خوشحالی و لذایذ جوانی را از

دست داده است.

#### «مستوغر بن ربيعة»

و از جمله کسانی که عمر طولانی داشته، مستوغر بن ربيعة بن كعب بن زيد بن مناة است که ۳۳۰ سال عمر کرده، تا آنجا که خودش گفته است:

۱- از زندگی و طولانی شدن آن دلگیر شده‌ام چون بعد از سال‌ها، باز هم سال‌های زیادی عمر کردم.

۲- بعد از دویست سال، صد سال دیگر هم آمد، به عدد ماه‌ها، سال‌ها عمر کردم.

۳- آیا آنچه که باقی مانده غیر از این است که گذشته است؟ روزها تکرار می‌شود و شب [با تکرارش] عمر ما را محدود می‌کند.

#### «اکثم بن صيفي»

یکی دیگر از کهنسالان، اکثم بن صيفي اسدی است. او هم ۳۳۰ سال عمر کرد، و از کسانی بود که عصر رسول خدا ﷺ را درک کرده و ایمان هم آورده بود، ولی پیش از

النبي ﷺ وآمن به، ومات قبل أن يلقاه، وله أخبار كثيرة، وحكم وأمثال وهو القائل:  
 وإن امرء قد عاش تسعين حجة  
 خلت مائتان غير ستّ وأربع  
 إلى مائة لم يسأم العيش جاهل  
 وذلك من عدّ الليالي قلائل  
 وكان والده صيفي بن رياح بن أکثم أيضاً من المعتمّرين عاش مائتين وسبعين سنة  
 لا ينكر من عقله شيء، وهو المعروف بذي الحلم الذي قال فيه المتلمس اليشكري:  
 لذي الحلم قبل اليوم ما تُقرع العصا  
 وما علّم الإنسان إلا ليعلما  
 ومنهم: ضبيرة بن سعيد بن سعد بن سهم بن عمرو، عاش مائتي سنة وعشرين سنة  
 ولم يشب قطّ، وأدرك الإسلام ولم يسلم.

آن که حضرت را زیارت کند از دنیا رفت. در مورد اکثم اخبار و حکمت‌ها و ضرب  
 المثل‌های زیادی نقل شده، مثلاً گفته است:

۱ - همانا مردی که نود سال زندگی کند، وقتی به صد برسد و از زندگی دلگیر نشود  
 جاهل است.

۲ - دویست سال به جز شش و چهار [۱۹۰ سال] از من گذشت، این عمر طولانی در  
 برابر تعداد شب‌ها بسیار ناچیز است.

پدر این شخص؛ یعنی صیفی بن ریاح بن اکثم هم خیلی عمر کرد، او ۲۷۰ سال  
 زندگی کرد و هیچ چیز از عقلش کم نشد، و معروف به حلم و بردباری بود که متلمس  
 شاعر در حق او گفته است:

صیفی بن ریاح که صاحب حلم است، پیشتر از این نرمی و ملایمت داشته و ایشان  
 چیزی نمی‌دانست مگر این که به دیگران تعلیم داده است.

«ضبيرة بن سعيد»

نمونه دیگر ضبيرة بن سعيد بن سعد بن سهم بن عمرو است که ۲۲۰ سال زندگی کرد  
 و اصلاً پیر نشد، اسلام را درک کرد اما مسلمان نشد.

وروی ابو حاتم و الریاشی عن العتبی عن ابيه قال: مات ضبيرة السهمي وله مائتا سنة وعشرون سنة، وكان أسود الشعر، صحيح الأسنان، ورثاه ابن عمه قيس بن عدي فقال:

من يأمن الحدثنان بعد	ضبيرة السهمي ماتا
سبقت منيته المشيب	وكان ميته افتلاتا
فتزودوا لا تهلکوا	من دون أهلكم خفاتا

و منهم: دريد بن الصمة الجشمي، عاش مائتي سنة، وأدرك الإسلام فلم يسلم وكان أحد قواد المشركين يوم حنين ومقدمتهم، حضر حرب النبي ﷺ فقتل يومئذ.  
و منهم: محصن بن غسان بن ظالم الزبيدي، عاش مائتي سنة وستاً وخمسين سنة.

ابو حاتم و ریاشی، از عتبی که او از پدرش نقل کرده: ضبیره سهمی در سن ۲۲۰ سالگی مرد، با این حال موهایش سیاه و دندانهایش صحیح و سالم بود.  
قیس بن عدی پسر عمویش در رثای او گفته است:

۱ - چه کسی است که از حوادث زمان در امان باشد، بعد از ضبیره بن سهمی که دو بیست سال عمر کرد.

۲ - او بر پیری سبقت گرفته، جوان ماند و مرگ او هم ناگهانی بود.

۳ - پس [ای مردم] توشه‌ای فراهم کنید که بدون اهل و عیال و فامیلتان ناگهانی بمیرید.

«درید بن صمة»

از جمله این‌ها درید بن صمة جشمی است که ۲۰۰ سال زندگی کرد، او هم اسلام را درک کرد اما مسلمان نشد و در جنگ حنین یکی از سران و پیشروهای مشرکین بود که به جنگ پیامبر ﷺ آمد و در همان روز حنین کشته شد.

«محصن بن غسان»

از جمله کهنسالان، محصن بن غسان بن ظالم زبیدی است او نیز ۲۵۶ سال عمر کرد.



و منهم: عمرو بن حممة الدوسي، عاش أربعمئة سنة، وهو الذي يقول:  
 كبرت وطال العمر حتى كأنني  
 سلیم أفاع ليلة غير مودع  
 فما الموت أفناني ولكن تتابعت  
 عليّ سنون من مصيف ومربع  
 ثلاث مئات قد مررن كواملا  
 وهما أنا هذا أرتجي منه أربع

و منهم: الحارث بن مضاض الجرهمي، عاش أربعمئة سنة، وهو القائل:  
 كان لم يكن بين الحجون إلى الصفا  
 أنيس ولم يسمر بمكة سامر  
 بلى نحن كنا أهلها فأبادنا  
 صروف الليالي والجدود العواثر

«عمرو بن حممة دوسي»

او هم از جمله معمرین است که چهارصد سال زندگی کرد و این شعر از خود او است که گفته است:

۱ - کهنسال شدم و عمرم آن قدر طولانی شد که گویی من مار گزیده شبی هستم که تمام نمی شود.

۲ - پس آیا مرگ مرا فنا نکرده و از بین نبرد؟ اما سال ها از تابسان و بهار بر من پی در پی می گذرد.

۳ - سیصد سال را کاملاً پشت سر گذاردم و این من هستم که به چهارصدمین سال امیدوارم.

«حارث بن مضاض جرهمی»

این شخص چهار صد سال زنده بود و این دو بیت را هم خودش سروده است:

۱ - گویا بین حجون [راه ورودی مکه از طریق کوهستان مشرف به مکه] تا صفا کسی نبوده و در مکه هم عابد و شب زنده داری نیست.

۲ - بله ما اهل شب زنده داری مکه بودیم، که گذر شب و روز، را فرتوت و پیر کرد.

ومنهم: عبدالمسیح بن بقیلة الغسانی، ذکر الکلبی وأبو عبیده و غیرهما أنه عاش ثلاثمائة سنة وخمسين سنة، وأدرك الإسلام فلم یسلم، وكان نصرانیاً، وخبره مع خالد بن الولید - لما نزل علی الحیرة - معروف، حتی قال له كم أتى لك؟ قال: خمسون وثلاثمائة سنة، قال: فما أدركت؟ قال: أدركت سفن البحر ترفأ إلینا فی هذا الجرف ورأیت المرأة من أهل الحیرة تضع مکتلها علی رأسها لا تزود إلا رغیفاً واحداً حتی تأتي الشام وقد أصبحت خراباً، وذلك دأب الله فی العباد والبلاد، وهو القائل:

والتاس أبناء علات فمن علموا	أن قد أقلّ فمجفوّ ومحقور
وهم بنون لأمّ إن رأوا نشباً	فذاك بالغب محفوظ ومحصور

#### «عبدالمسیح بن بقیله غسانی»

کلبی و ابو عبیده و دیگران گفته اند: عبدالمسیح بن بقیله غسانی ۳۵۰ سال عمر کرد، و با وجود درک اسلام، ایمان نیاورده و به دین مسیحیت از دنیا رفته است. خبر این شخص با خالد بن ولید وقتی که به حیره آمده، معروف است. تا آنجا که خالد از او پرسید: چقدر عمر کرده‌ای؟ گفت: ۳۵۰ سال. خالد پرسید: در این مدت چه دیده‌ای؟ گفت: اینجا [یعنی بیابان حیره روزی دریایی بود و] من کشتی‌ها را می‌دیدم که در ساحل آن دریا پهلو می‌گرفتند و دیده‌ام که زنی از اهل حیره، زنبیلش را روی سر می‌گذاشت و فقط یک تکه نان بر می‌داشت و تا شام می‌رفت، اما حالا آن دریا بیابانی خشک و بی‌آب و علف شده است و این سنت خداوند در مورد بندگان و شهرهاست. عبدالمسیح این دو بیت را سروده:

۱ - مردم فرزندان پراکنده [ناتنی] هستند، و وقتی که بدانند کسی در سختی و تنگدستی است، او را کشته و تحقیر می‌کنند.

۲ - زمانی که از کسی مال و ثروتی ببینند، برادران تنی می‌شوند و این دورویی در عالم غیب، محفوظ و ثبت شده است.

ومنهم: النابغة الجعدي من بني عامر بن صعصعة يكتنى أبا ليلي.

قال أبو حاتم السجستاني: كان النابغة الجعدي أسن من النابغة الذبياني وروي أنه كان يفتخر ويقول: أتيت النبي ﷺ فأنشدته:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا  
وإننا لنرجو فوق ذلك مظهرا

فقال النبي ﷺ: أين المظهر يا أبا ليلي؟

فقلت: الجنة يا رسول الله، فقال: أجل إن شاء الله تعالى، ثم أنشدته:

ولا خير في حلم إذا لم يكن له  
ولا خير في جهل إذا لم يكن له  
بوادر تحمي صفوه أن يكدرًا  
حليم إذا ما أورد الأمر أصدرًا

#### «نابغة جعدی»

نابغه جعدی از قبیله بنی عامر بن صعصعه است و کنیه اش ابا لیلی است.

ابو حاتم سجستانی [که از بزرگان علمای لغت و شعر است] گفته است:

نابغه جعدی از نابغه ذبیانی پیرتر بوده است و روایت شده که او با افتخار می گفت: به

محضر پیامبر اکرم ﷺ رسیدم و این سروده را به حضرت تقدیم کردم:

۱- ما بزرگی و عظمت را به آسمان رساندیم و امیدواریم که از آن هم بالاتر برسیم.

رسول خدا ﷺ فرمودند: ای ابا لیلی! بالاتر و ظاهرتر از آسمان کجاست؟

و من عرض کردم: بهشت یا رسول الله.

حضرت فرمودند: بله، ان شاء الله.

و بعد این شعر را تقدیم به حضرت کردم و سرودم:

۱- خیری در حلم و بردباری نیست وقتی که همراهش درشتی و غضب نباشد، تا

صفارا زمان حلم یا زمان غضب آلوده و مکدر نکند.

۲- و خیری هم در جهل نیست وقتی که همراهش حلم نباشد و شدت، آن را با نرمی

و مدارا جبران کند.

فقال له النبي ﷺ: لا يفضض الله فاك.

وقيل: إنه عاش مائة وعشرين سنة ولم يسقط من فيه سنّ ولا ضرس.

وقال بعضهم: رأيتُه وقد بلغ الثمانين تزفّ غروبه وكان كلّما سقطت له ثنّية تنبت له

أخرى مكانها، وهو من أحسن الناس ثغراً.

ومنهم: أبو الطمحان القينيّ من بني كنانة بن القين.

قال أبو حاتم: عاش أبو الطمحان القينيّ من بني كنانة مائتي سنة.

وقال في ذلك:

كأنّي خاتل أدنو لصيد

حنّتي حانبات الدهر حتّي

ولست مقيداً أنّي بقيد

قصير الخطو يحسب من رآني

وأخباره وأشعاره معروفة.

آن‌گاه پیامبر اکرم ﷺ خطاب به او فرمودند: خدا خیرت دهد.

گفته شده که او ۱۲۰ سال عمرش بود، در عین حال هیچ کدام از دندان‌هایش نیفتاد.

شخصی گفته است: او را در سن هشتاد سالگی دیدم که دندان‌هایش سالم و محکم

بود و هرگاه دندان جلوی‌ش می‌افتاد، دندان دیگری به جایش می‌روید. او از جهت

دندان، از بهترین مردم بود.

«ابو طمحان قینی»

از جمله کهنسالان ابو طمحان قینی از طایفه بنی کنانة بن قین است.

ابو حاتم گفته است: وی ۲۰۰ سال زندگی کرده است و خود در این مورد گفته است:

۱ - ناملایمات و سختی‌های عمر آن‌چنان مرا خمیده کرد، که گویی برای صید

و شکار خم شده‌ام.

۲ - از شدت پیری، گام‌ها را آن قدر کوتاه بر می‌دارم که اگر مرا ببیند، گمان می‌کند که

پای من بازنجیر بسته شده، در حالی که این چنین نیست. اخبار و اشعار وی معروف است.

ومنهم: ذوالاصبع العدواني.

قال أبو حاتم: عاش ثلاثمائة سنة، وهو أحد حکّام العرب في الجاهليّة، وأخباره وأشعاره وحكمه معروفة.

ومنهم: زهير بن جناب الحميري، لم نذكر نسبه لطوله.

قال أبو حاتم: عاش زهير بن جناب مائتي سنة وعشرين سنة، وواقع مائتي وقعة، وكان سيّداً مطاعاً عاش شريفاً في قومه.

ويقال: كانت فيه عشر خصال لم يجتمعنّ في غيره من أهل زمانه، كان سيّد قومه، وشريفهم، وخطيبهم، وشاعرهم، ووافدهم إلى الملوك وطيبهم - والطبّ في ذلك الزّمان شرف - وحازي قومه - وهو الكاهن - وكان فارس قومه، وله البيت فيهم، والعدد منهم، وأوصى إلى بنيه، فقال:

### «ذو الاصبع عدواني»

ابو حاتم سجستاني گفته: ذوالاصبع ۳۰۰ سال زندگی کرد و در زمان جاهلیت یکی از حکام عرب بود، اخبار و اشعار و قضاوت هایش معروف است.

### «زهیر بن جناب»

زهیر بن جناب ۲۲۰ سال زندگی کرد و در دوست جنگ هم شرکت داشته است، و در بین طایفه خودش آقا و مورد اطاعت بود. گفته می شود: ده خصلت در او بوده که همه این ده خصلت در آن زمان با هم در دیگران وجود نداشته؛ او آقا، شریف، بزرگوار، سخنور و شاعر قومش بوده و در دربار پادشاهان، نماینده و بزرگ قوم خود بود و همچنین در آن زمان که طب از اهمیت و شرافت بسیار بالایی برخوردار بود، طبیب مردمش بوده، علاوه بر این منجم و پیشگو و یکه تاز و شجاع ترین مردم خودش بوده، او در میان آنها جایگاه خاصی داشته و عشیره متعدد داشته است و در وصیتش به پسرانش گفته است:

يا بنيّ إنيّ كبرت سنيّ وبلغت حرساً من دهري. (أي دهرأ) فأحكمتنيّ التجارب والأمر  
تجربة واختبار، فاحفظوا عنيّ ما أقول وعوا، وإياكم والخور عند المصائب، والتواكل عند  
النوائب، فإنّ ذلك داعية الغمّ، وشماتة العدو، وسوء الظنّ بالربّ، وإياكم أن تكونوا  
بالأحداث مغترّين ولها آمين ومنها ساخرين، فإنّه ما سخر قوم قطّ إلا ابتلوا، ولكن  
توقّعوها، فإنّما الإنسان [في الدنيا] غرض تعاوره الزّمان فمقصرّ دونه، ومجاوز موضعه،  
وواقع عن يمينه وشماله، ثمّ لا بدّ أن يصيبه.  
وأقواله معروفة وكذلك أشعاره.

ومنهم: دويد بن نهد بن زيد بن أسود بن أسلم، -بضمّ اللام- بن الحاف بن قضاة.

ای پسرانم! تحقیقاً من پیر شده‌ام، روزگار درازی را دیده‌ام، تجربه‌های خوبی یافته  
و تجربه شده‌ام، پس آنچه را که می‌گویم، حفظ کنید. مبادا وقت مصیبت خوار شوید،  
مبادا در پیشامدهای ناگوار کارها را به همدیگر واگذار کنید [و به امید دیگران انجام  
ندهید] چون این عمل برای شما غم و اندوه به بار می‌آورد و موجب سرزنش دشمنان  
و بدگمانی به خداوند می‌شود. مبادا در برابر حوادث مغرور شده و غافل شوید و فکر  
کنید که در امنیت بوده و آن را مسخره کنید. هر ملّتی که حوادث را به مسخره گرفت،  
مبتلا شد. لذا حوادث را جدّی بگیرید که در دنیا انسان هدفی است که کمان‌داران  
حادثه‌ها او را نشانه گرفته و تیرها را به سمت و جایگاه او رها می‌کنند، تیرها از راست  
و چپ به سمت او رها می‌شوند و بالاخره تیر حوادث به او اصابت می‌کند. کلمات  
و اشعار زهیر نیز معروف است.

«دويد بن نهد»

وی دويد بن نهد بن زيد بن اسود بن اسلم بن حاف بن قضاة است که ابو حاتم در

قال أبو حاتم: عاش دويد بن زيد أربعمائة وستاً وخمسين سنة، ووصيته معروفة، وأخباره مشهورة، ومن قوله:

ألقي عليّ الدهر رجلاً ويدا  
والدهر ما أصلح يوماً أفسدا  
يُفسد ما أصلحه اليوم غدا

ومنهم: الحارث بن كعب بن عمرو بن وعلة المذحجي، ومذحج هي أم مالك بن أدد، وسميت مذحجاً لأنها ولدت عليّ أكمة تسمى مذحجاً.

قال أبو حاتم: جمع الحارث بن كعب بنيه لما حضرته الوفاة فقال:

يا بنيّ قد أتت عليّ ستون ومائة سنة ما صافحت يميني يمين غادر، ولا قنعت نفسي بحلة فاجر، ولا صبوت بابنة عمّ ولا كنة، ولا طرحت عندي مومسة قناعها، ولا بحت

---

حقّ وی گفته: او ۴۵۶ سال عمر کرده است، وصیت و اخبار او مشهور و معروف است؛ از جمله اشعارش این است:

روزگار دست و پایم را از کار انداخته و این دهر هرچه را که روزی اصلاح کند روزی دیگر آن را فاسد خواهد کرد. لذا آنچه را که امروز اصلاح کرده، فردا نابود خواهد کرد.

«حارث بن کعب»

از جمله معمرین حارث بن کعب بن عمرو بن وعله مذحجی است؛ مذحج مادر مالک بن أدد بوده و علت نامیده شدنش به مذحج این است که روی تپه‌ای به نام مذحج به دنیا آمده است.

ابو حاتم درباره‌اش گفته است: وقتی که زمان مرگ حارث فرا رسید، فرزندان را جمع کرده، به آنها گفت: ای فرزندان من! از عمر من ۱۶۰ سال گذشته و در این مدت هرگز دست در دست ستمگر غذارى نگذاشته‌ام، هرگز به دوستی با کفار فاجر قانع و مایل نبوده‌ام، هیچ‌گاه با دختر عمو و دختران اقوام خلوت نکرده‌ام، هیچ زن بدکاره‌ای نزد من

لصديق بسرّ، وإني لعلي دين شعيب النبي ﷺ وما عليه أحد من العرب غيري وغير أسد بن خزيمه وتميم بن مرّ، فاحفظوا وصيتي، وموتوا على شريعتي، إلهكم فاتقوه يكفكم المهمّ من أموركم ويصلح لكم أعمالكم، وإياكم ومعصيته، لا يحلّ بكم الدّمار، ويوحش منكم الديار. يا بنيّ كونوا جميعاً ولا تتفرّقوا فتكونوا شيعاً، فإنّ موتاً في عزّ خير من حياة في ذلّ وعجز، وكلّ ما هو كائن كائن، وكلّ جمع إلى تبائن، الدهر ضربان فضرب رجاء، وضرب بلاء، واليوم يومان فيوم حبرة ويوم عبرة، والنّاس رجلان فرجل لك، ورجل عليك تزوّجوا الأكفاء، وليستعملنّ في طيبهنّ الماء، وتجنّبوا الحمقاء، فإنّ ولدها إلى أفن ما يكون، ألا إنّه لا راحة لقاطع القرابة.

حجابش را درنياورده، و هرگز سرّ دوستم را افشا نکرده‌ام و دینم دین شعیب نبی ﷺ است، که به جز من و اسد بن خزیمه و تميم بن مرّ هیچ عربی بر این دین نیست. پس وصیت مرا حفظ کنید و با شریعتی که من به آن معتقدم زندگی کرده و بمیرید. از نافرمانی خداوند بپرهیزید که در مهمّات، شما را کفایت و حمایت کرده و اعمال بد شما را اصلاح می‌کند. گناه نکنید که شما را هلاک می‌کند و شهر و دیارتان از هلاکت شما وحشت زده می‌شود [کنایه از نزول عذاب است].

فرزندان من! با هم باشید و متفرق نشوید که تفرقه شما را پراکنده می‌کند. حقیقتاً مرگ باعزت، از زندگی با عجز و ناتوانی و ذلت بهتر است. هر اتفاقی که بخواهد بیفتد واقع می‌شود، و هر جمعی آخر کار از هم پراکنده می‌شوند. روزگار دو گونه است: بخشی امیدواری و بخشی بلا است. روز هم دو نوع است: یک روز، روز خوشحالی و سرور است و یک روز هم روز عبرت گرفتن [از شکست و ناراحتی] است. مردم هم دو نوع هستند: یکی، برای تو سود دارد و دیگری ضرر.

با همپایه‌های خودتان ازدواج کنید، نسل خود را در رحم پاک‌ترین آن‌ها قرار دهید، از زن‌های احمق دوری کنید، که فرزندان آن‌ها کم عقل هستند و بدانید کسی که قطع رحم کند، آرامش و آسایش نخواهد داشت.



وإذا اختلف القوم أمكنوا عدوهم، وآفة العدد اختلاف الكلمة، والتفضل بالحسنة يقي السيئة، والمكافأة بالسيئة الدخول فيها، والعمل بالسوء يزيل النعماء، وقطيعة الرحم تورث الهم، وانتهاك الحرمة يزيل النعمة، وعقوق الوالدين يورث النكد، ويمحق العدد، ويخرب البلد، والنصيحة تجرّ الفضيحة، والحقد يمنع الرفد، ولزوم الخطيئة يعقب البليّة، وسوء الرّعة يقطع أسباب المنفعة، الضغائن تدعو إلى التباين، ثمّ أنشأ يقول:

أكلت شبابي فأفنيته	وأفنيته بعد دهور دهورا
ثلاثة أهلين صاحبتهم	فبادوا فأصبحت شيخاً كبيراً
قليل الطعام عسير القيام	قد ترك الدهر خطوي قصيرا
أبيت أراعي نجوم السماء	أقلب أمري بطونا ظهورا

بدانید وقتی قومی با یکدیگر اختلاف کنند دشمن خود را کمک کرده‌اند. آفت جمعیت زیاد، اختلاف است. بخشش و احسان، بدی را نابود می‌کند، پاسخ بدی را با بدی دادن، خود دخول در بدی‌هاست و عمل بد نعمت‌ها را زائل می‌کند. قطع رحم کردن، غم و اندوه را به ارث می‌گذارد، و حرمت‌شکنی، نعمت را از بین می‌برد.

نفرین پدر و مادر سیاه‌بختی را به جا گذارده، جمعیت را پراکنده و شهر را ویران می‌کند. خیرخواهی و نصیحت، رسوایی را می‌برد. کینه و حسد، مانع بخشندگی است، و ملتزم گناه شدن، بلا را به دنبال دارد، و رعایت نکردن حق دیگران، اسباب منفعت را قطع می‌کند. کج‌اندیشی و کینه‌توزی جدایی را به دنبال دارد. آن‌گاه این سروده را می‌گفت:

- ۱- جوانی را صرف کردم و آن را تباه نمودم و روزگار را یکی پس از دیگری نابود ساختم.
- ۲- سه همسر که با آن‌ها زندگی می‌کردم، همگی مردند و خودم پیرمردی فرتوت شدم.
- ۳- غذایم کم و برخاستم به سختی است و عمر طولانی روزگار، قدم‌هایم را کوتاه کرده است.

۴- شب را بیدارم و به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کنم و در ظاهر و باطن امر خودم

اندیشه می‌کنم.

فهذا طرف من أخبار المعمرين من العرب واستيفأوه في الكتب المصنفة في هذا المعنى موجود.  
 وأما الفرس: فإنها تزعم أن فيما تقدّم من ملوكها جماعة طالت أعمارهم فيروون: أن الضحاك صاحب الحيتين عاش ألف سنة ومائتي سنة، وإفريدون العادل عاش فوق ألف سنة، ويقولون: إن الملك الذي أحدث المهرجان عاش ألفي سنة وخمسمائة سنة، استتر منها، عن قومه ستمائة سنة.

وغير ذلك ممّا هو موجود في تواريخهم وكتبهم لانطوّل بذكرها، فكيف يقال: إن ما ذكرناه في صاحب الزمان خارج عن العادات؟

ومن المعمرين من العرب: يعرب بن قحطان، واسمه ربيعه أوّل من تكلم بالعربية

این نمونه‌ای بود از اخبار کسانی که در عرب، عمر طولانی داشته‌اند و در کتب تاریخ موجود است.

#### «کهنسالان فارس و عجم»

أما فارسها: أنها گمان می‌کنند که در گذشته بعضی از پادشاهانشان بودند که عمر طولانی داشتند. بنابراین روایت کرده‌اند که ضحاك صاحب دو مار [که دو مار به دوش او بود] ۱۲۰۰ سال عمر داشته و یا فریدون عادل بیش از هزار سال زندگی کرده است. همچنین می‌گویند: پادشاهی که عید مهرگان [عید پاییزه] را به وجود آورد، ۲۵۰۰ سال زندگی کرد که ششصد سال آن را از قومش مخفی بود.

و غیر این‌ها از آنچه که در تاریخ ایرانیان و کتب آن‌ها موجود است و ما این کتاب را به نقل آن‌ها طولانی نمی‌کنیم.

پس [با توجه به این همه انسان با عمرهای بسیار طولانی] چگونه گفته می‌شود که طولانی بودن عمر صاحب الزمان عجل الله فرجه غیر عادی است؟

#### «يعرب بن قحطان»

همچنین از جمله حکام کهنسال عرب، يعرب بن قحطان است. اسم او ربيعه بود

ملك مائتي سنة على ما ذكره أبو الحسن النسابة الإصفهاني في كتاب الفرع والشجر، وهو أبو اليمن كلها، وهو منها كعدنان إلا شاذاً نادراً.

ومنهم: عمرو بن عامر مزيقيا، روى الإصفهاني عن عبد المجيد بن أبي عيس الأنصاري، والشرقي بن قطامي أنه عاش ثمانمائة سنة، أربعمائة سنة سوقة في حياة أبيه، وأربعمائة سنة ملكاً، وكان في سني ملكه يلبس في كل يوم حلتين، فإذا كان بالعشي مزقت الحلتان عنه لئلا يلبسهما غيره، فسمي مزيقيا.

وقيل: إنما سمي بذلك لأنّ على عهده تمزقت الأزد فصاروا إلى أقطار الأرض، وكان ملك أرض سبأ فحدثته الكهّان بأنّ الله يهلكها بالسيل العرم، فاحتال حتى باع ضياعه

و اولین کسی است که به عربی صحبت کرد و بنا بر آنچه که ابو الحسن نسابه اصفهانی در کتاب «الفرع و الشجر» [ساقه و درخت] گفته: او دو یست سال حکمرانی کرده است. پدر تمامی اهل یمن است؛ یعنی نسبت به اهل یمن مثل عدنان [در حجاز] است با اندکی تفاوت.

#### «عمرو بن عامر مزيقيا»

عمرو بن عامر مزيقيا هم از جمله کهنسالان عرب است که اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عیس انصاری و شرقی بن قطامی روایت کرده: او هشت صد سال زندگی کرده است که چهار صد سال در زمان حیات پدرش و چهار صد سال هم پس از پدر حکمرانی کرده است. یکی از سنت‌های او این بود که هر روز دو نوع لباس می پوشید، شب که فرا می رسید لباس‌ها را پاره می کرد تا کسی آن‌ها را نپوشد. به همین دلیل به مزيقيا [پاره کننده] معروف شد.

گفته شده است که عمرو به این دلیل مزيقيا نامیده شده که در زمان زمامداری او طایفه از د از هم پاشیده و در اطراف زمین پراکنده شدند. عمرو پادشاه سرزمین سبأ بود و وقتی که پیشگویان سبأ به او خبر دادند که خداوند سبأ و اهل آن را به وسیله سيل ویران‌گر از بین خواهد برد، حيله‌ای به کار بست و املاکش را فروخته و با اولاد و پیروان نزدیکش

وخرج فيمن أطاعه من أولاده وأهله قبل السيل العرم، ومنه انتشرت الأزد كلها والأنصار من ولده.

ومنهم: جلهمة بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن يعرب، ويقال: لجلهمة طيء، وإليه تنسب طيء كلها، وله خبر يطول شرحه وكان له ابن أخ يقال له يُحابر بن مالك بن أدد، وكان قد أتى على كل واحد منهما خمسمائة سنة، وقع بينهما ملاحاة بسبب المرعى فخاف جلهمة هلاك عشيرته فرحل عنه، وطوى المنازل فسُمي طيئاً، وهو صاحب أجأ وسلمى - جبليين بטיيء - ولذلك خبر يطول، معروف.

ومنهم: عمرو بن لحيّ، وهو ربیعة بن حارثة بن عمرو مزيقيا، في قول علماء خزاعة،

پیش از آن که سیل بیاید آنجا را ترک کرد، لذا تمام قبایل ازد و انصار از اولاد او هستند.

#### «جلهمة بن أدد»

یکی دیگر از فرمانروایان کهنسال عرب جلهمة بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن يعرب است و به او جلهمة طيئي هم گفته می شد و قبيله طی نیز به او منتسب هستند: خبرهای فراوانی درباره او هست که شرح آن به درازا می کشد. او برادر زاده ای داشت که نامش جابر بن مالک بن أدد بود، پس از آن که هر کدام از آن دو، پانصد سال [بر نواحی خودشان حکومت کردند] به خاطر تصاحب چراگاه با هم جنگیدند. در این میان جلهمة از هلاک و نابودی عشیره خودش ترسید، لذا از آن ناحیه کوچ کرده، متواری شد و منازل را یکی پس از دیگری طی کرد، لذا به او طيئي گفتند. او صاحب دو کوه اجأ و سلمی در منطقه طيئي بوده است و خبر معروفی هم دارد که طولانی است.

#### «عمرو بن لحيّ»

از جمله آنها عمرو بن لحيّ است. به نظر علمای خزاعه وی همان ربیعة بن حارثة

كان رئيس خزاعة في حرب خزاعة وجرهم، وهو الذي سنّ السائبة والوصيلة والحام، ونقل صنمين وهما هبل ومناة من الشام إلى مكة فوضعهما للعبادة فسلم هبل إلى خزيمة بن مدركة فقبل هبل خزيمة، وصعد على أبي قبيس ووضع مناة بالمسلل وقدم بالنرد، وهو أول من أدخلها مكة فكانوا يلعبون بها في الكعبة غدوة وعشيّة.

بن عمرو مزیقایاست. در جنگ بین خزاعه و جرهم او رئیس و فرمانده خزاعه بوده است. سه سنت سائبه و وصيله و حام را او بنیانگذاری کرد.<sup>۱</sup> دو بت هبل و منات را از شام به مکه منتقل کرده، آنها را معبود مردم قرار داد. هبل را به خزیمه بن مدرکه سپرد و لذا [بعدها] گفته شد: هبل خزیمه. از کوه ابوقبیس بالا رفته و منات را آنجا قرار داد. تخته نرد را که برای قمار است با خود آورد و ترویج کرد. او اولین کسی بود که نرد را وارد مکه کرد و بسیاری در کعبه و اطراف آن صبح و شب با تخته نرد، قمار بازی می کردند.

۱. این سه سنت از سنن خرافی عرب جاهلی بود که توسط اسلام از صفحه زندگی بشر محو شدند. قرآن کریم در آیه مبارکه ۱۰۳ از سوره شریفه مائده در این باره می فرماید: «مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» خداوند (سنت های خرافی) بحیره و سائبه و وصيله و حام را قرار نداده است و لكن آنها که کافر شدند [در این مورد] به خداوند افترا می بندند و بیشترشان صاحب عقل و خرد نیستند.

محمد بن مسلم از امام صادق (ع) در مورد این آیه نقل می کند که حضرت فرمودند: اهل جاهلیت زمانی که ناقه در یک بار زایمان دو بچه شتر به دنیا بیاورد، می گفتند: «وَصَلَّتْ» [یعنی دو بارداری را به هم وصل کرد] بنابراین ذبح یا نحر و خوردن این ماده شتر را حلال نمی دانستند و وقتی که ده بچه به دنیا می آورد آن را [سائبه] قرار می دادند و سوار شدن و خوردن آن را حلال نمی دانستند و یا شتر نر قوی را هم حلال نمی دانستند که مرکب باشد و یا خورده شود. پس خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود که هیچ کدام از این ها حرام نیستند. و این سنت صرفاً یک سنت جاهلانه و از روی

۸۸- فروي عن النبي ﷺ أنه قال:

رُفِعَتْ إِلَيَّ النَّارُ فَرَأَيْتُ عَمْرٍو بْنَ لُحَيٍّ رَجُلًا قَصِيرًا أَحْمَرًا أَرْزَقُ يَجْرُ قَصْبَةً فِي النَّارِ،  
فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قِيلَ: عَمْرٍو بْنَ لُحَيٍّ وَكَانَ يَلِي مِنْ أَمْرِ الْكَعْبَةِ مَا كَانَ يَلِيهِ جَزَهُمْ قَبْلَهُ حَتَّى  
هَلَكَ.

وهو ابن ثلاث مائة سنة وخمس وأربعين سنة، وبلغ ولده وأعقابهم ألف مقاتل فيما  
يذكرون.

فإن كان المخالف لنا في ذلك من يحيل ذلك من المنجمين وأصحاب الطبائع، فالكلام  
معهم في أصل هذه المسألة وأن العالم مصنوع وله صانع أجرى العادة بقصر الأعمار  
وطولها، وأنه قادر على إطالتها وعلى إفنائها، فإذا بين ذلك سهل الكلام.

۴ / ۸۸ - از پیامبر اسلام ﷺ روایت شده است که فرمودند: از بالای آتش، عمر  
و بن لحي را در میان جهنم دیدم که مردی کوتاه قد و چهره‌ای سرخ و چشمانی کبود  
داشت و روده‌هایش را در آتش به دنبال خودش می‌کشید. گفتم این مرد کیست؟  
گفته شد: عمر و بن لحي است، او زمامدار و کلیددار کعبه بود، همان طور که پیش از  
او قبيله جرهم تا زمان هلاکتشان این کار را می‌کردند.  
عمر و ۳۴۵ سال عمر کرد و بنا بر آنچه که ذکر شده، اولاد و نسل او به هزار مرد  
جنگجو می‌رسیدند.

اگر مخالف ما [اهل سنت] از کسانی است که این قبیل امور را مثل ستاره‌شناسان  
و طبیعیون محال می‌دانند، باید در اصل این مسأله با آنها صحبت کرد به این که: این  
عالم مصنوع است و صانعی دارد که عادت را بر کوتاهی و طولانی بودن عمرها جاری  
کرده است و خداوند هم بر طولانی‌تر کردن عمر و هم بر از بین بردن آن قادر است. وقتی  
که این نکته روشن شد دیگر بحث ساده و آسان خواهد شد.

وإن كان المخالف في ذلك من يسلم ذلك غير أنه يقول: هذا خارج عن العادات، فقد بينّا أنه ليس بخارج عن جميع العادات.  
ومتى قالوا: خارج عن عادتنا.  
قلنا: وما المانع منه.  
فإن قيل: ذلك لا يجوز إلا في زمن الأنبياء.

قلنا: نحن ننازع في ذلك وعندنا يجوز خرق العادات على يد الأنبياء والأئمة والصالحين، وأكثر أصحاب الحديث يجوزون ذلك، وكثير من المعتزلة والحشوية، وإن سمّوا ذلك كرامات، كان ذلك خلافاً في عبارة، وقد دللنا على جواز ذلك في كتبنا، وبيّنا أنّ المعجز إنّما يدلّ على صدق من يظهر على يده، ثمّ نعلمه نبياً أو إماماً أو صالحاً لقوله،

---

و اگر مخالف [از کسانی باشد که این عمرها را محال نداند و] بپذیرد و فقط به عنوان اعتراض بگوید: این خارج از عادت است، ما بیان کردیم که از همه عادت‌ها خارج نیست.  
و اگر گفتند: خارج از عرف و عادت ماست.  
می‌گوییم: چه مانعی دارد؟  
اگر گفته شد: این امر فقط در زمان انبیا امکان داشته است.

می‌گوییم: ما در همین ادّعا هم حرف داریم [و موافق نیستیم]، ما معتقدیم امور خارق العاده، هم به دست انبیا و ائمه و هم صالحین از امت ممکن است و محال نیست و اکثر راویان و محدثین این را ممکن دانسته‌اند، حتی بسیاری از معتزله و حشویه، اگرچه نام این شکستن عادت را کرامت می‌گذارند، که این فقط اختلاف در تعبیر است و بر امکان این عمل در کتاب‌هایمان استدلال کرده و نیز بیان کردیم که معجزه بر صدق ادّعای کسی که معجزه به دستش ظاهر شده است دلالت می‌کند، بعد [با این معجزه] متوجه می‌شویم که وی یا پیامبر یا امام و یا از صلحا است. ما تمام شبهات این‌ها

وكلما يذكرونه من شبههم قد بينا الوجه في كتبنا لا نطوّل بذكره هاهنا.

۸۹- ووجدت بخطّ الشريف الأجلّ الرضويّ أبي الحسن محمّد بن الحسين الموسوي عليه السلام تعليقا في تقاويم جمعها مؤرخاً بيوم الأحد الخامس عشر من المحرم سنة إحدى وثمانين وثلاثمائة أنّه ذكر له حال شيخ في باب الشام قد جاوز المائة وأربعين سنة، فركبت إليه حتّى تأملتّه وحملتّه إلى القرب من داري بالكرخ، وكان أعجوبة، شاهد الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا عليه السلام أبا القائم عليه السلام ووصف صفته إلى غير ذلك من العجائب التي شاهدتها، هذه حكاية خطّه بعينها.

فأمّا ما يعرض من الهرم بامتداد الزمان وعلوّ السنّ، وتناقض بنية الإنسان فليس ممّا

را در کتاب های خود، بیان کردیم؛ لذا با ذکر دوباره آن ها کتاب را طولانی نمی کنیم.  
 ۵ / ۸۹- به خطّ ابی الحسن محمّد بن حسین موسوی عليه السلام مطلبی را دیدم که در حاشیه اش بر تقویم هایی که جمع آوری کرده بود، در تاریخ یکشنبه پانزدهم محرم سال ۳۳۱ هـ ق از حالات پیر مرد صد و چهل ساله ای بین راه شام برای او نقل شده بود [دیدم که نوشته بود:] سوار مرکبم شده و به طرف او رفتم. پس از جست و جوی فراوان پیدایش کردم، او را تا نزدیکی خانه ام در کرخ آوردم، مرد عجیبی بود و امام حسن عسکری پدر امام زمان عليه السلام را زیارت کرده بود. لذا اوصاف حمیده امام را بیان کرد، عجایبی که دیده بود حکایتی است که عیناً به خطّ خود اوست.<sup>۱</sup>

و اما آنچه که از پیری و سستی به واسطه گذر زمان و بالا رفتن سن و از بین رفتن نیروی انسان عارض می شود، این گونه نیست که چاره نداشته باشد؛ یعنی پروردگار عالم

۱. مرحوم شیخ طوسی عليه السلام به این دلیل حکایت را نقل نکرده اند که خارج از بحث است چرا که مباحث کتاب در جهت اثبات امکان طول عمر حضرت است که کاملاً ممکن است و عجیب نیست.



لا بدّ منه، و إنّما أجرى الله العادة بأن يفعل ذلك عند تطاول الزّمان ولا إيجاب هناك، وهو تعالى قادر أن لا يفعل ما أجرى العادة بفعله.

وإذا ثبتت هذه الجملة ثبت أن تطاول العمر ممكن غير مستحيل، وقد ذكرنا فيما تقدّم عن جماعة أنّهم لم يتغيروا مع تطاول أعمارهم وعلوّ سنّهم، وكيف ينكر ذلك من يقرّ بأنّ الله تعالى يخلّد المثابين في الجنّة شباناً لا يبيلون، و إنّما يمكن أن ينازع في ذلك من يجحد ذلك ويسنده إلى الطبيعة وتأثير الكواكب الذي قد دلّ الدليل على بطلان قولهم باتّفاق منّا وممنّ خالفنا في هذه المسألة من أهل الشرع فسقطت الشبهة من كلّ وجه.

عادت را بر این قرار داده است که در طول زمان این اتفاق بیفتد، اما این امر را به صورتی واجب نکرده است [که اصلاً استثنایی نداشته باشد] لذا خداوند متعال قادر است که این عادت را در مواردی جاری نکند و عملی ننماید.

حال که این نکته ثابت شد، این هم اثبات می شود که طولانی شدن عمر ممکن است و اصلاً محال نیست، و ما قبلاً افرادی را نام بردیم که با طولانی شدن عمر و بالا رفتن سنّشان، تغییر ظاهری نکرده اند.

کسی که به این نکته اعتراف می کند که خداوند تعالی مؤمنین را در بهشت همیشه جاوید نگه می دارد و پیر نمی شوند، چگونه منکر این می شود [که خداوند می تواند کسی را سال ها و حتی قرن ها به شمایل جوانی حفظ کند]؟

کسانی می توانند با ما مخالفت کنند که این امور را منکرند و آن را به امور طبیعی و مادی و نیز تأثیر ستارگان [در طول عمر] اسناد می دهند که در این صورت به اتفاق همگی ما و حتی کسانی که در این مسأله با ما مخالفند، ولی اهل شریعت اسلام هستند، با دلایل فراوان، ادعایشان باطل است. بنابراین همه وجوه و صور شبهه از اعتبار افتاد و معتبر نیستند.

دلیل آخر: ومّا يدلّ علی إمامة صاحب الزّمان ابن الحسن بن علیّ بن محمّد بن الرضا عليه السلام وصحة غيبته ما رواه الطائفتان المختلفتان، والفرقتان المتباينتان العامة والإمامية أنّ الأئمة عليهم السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر لا يزيدون ولا ينقصون، وإذا ثبت ذلك فكلّ من قال بذلك قطع على الأئمة الاثني عشر الذين نذهب إلى إمامتهم، وعلى وجود ابن الحسن عليه السلام وصحة غيبته، لأنّ من خالفهم في شيء من ذلك لا يقصر الإمامة على هذا العدد، بل يجوز الزيادة عليها، وإذا ثبت بالأخبار التي نذكرها هذا العدد المخصوص ثبت ما أردناه.

فنحن نذكر جملاً من ذلك، ونحيل الباقي على الكتب المصنفة في هذا المعنى لئلا يطول به الكتاب إن شاء الله تعالى.

#### «دلیل دیگر بر امامت حضرت صاحب الزمان عليه السلام»

از جمله ادله‌ای که بر امامت صاحب الزمان عليه السلام و صحّت امکان غیبت ایشان دلالت می‌کند، روایاتی است که دو طایفه مختلف و متفاوت، هم از اهل سنت و هم از امامیه روایت کرده‌اند، مبنی بر این که ائمه عليهم السلام بعد از پیامبر صلى الله عليه وآله دوازده نفرند، نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد. وقتی که این دسته از روایات ثابت شد، هرکسی که قائل به این روایات باشد به امامت دوازده امام یقین پیدا می‌کند؛ چنان که ما به امامت آنها معتقد هستیم و همچنین یقین پیدا می‌کند به وجود امام زمان عليه السلام و امکان غیبت ایشان، چرا که اگر کسی نسبت به بخشی از این عدد مخالفت کند، نمی‌تواند امامت را کمتر از این عدد قرار دهد. [مثلاً بگویند یازده امام هستند یا کمتر] بلکه می‌بایست به بیشتر از دوازده امام معتقد باشد [که این هم باطل است] و زمانی که به واسطه اخباری که ما نقل می‌کنیم ثابت شد که این عدد منحصر است و کم و زیاد نمی‌شود، آنچه را که مورد ادعای ماست [یعنی اعتقاد به امامت ائمه اثنی عشر از امیرالمؤمنین تا امام زمان عليه السلام] ثابت می‌شود.

بنابراین ما بخشی از این اخبار را ذکر می‌کنیم و بقیه را به کتاب‌های مربوطه حواله می‌دهیم تا این کتاب طولانی نشود. ان شاء الله.

فمما روي في ذلك من جهة مخالفي الشيعة:

۹۰ - ما أخبرني به أبو عبد الله أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، قال: حدثني أبو الحسين محمد بن عليّ الشجاعى الكاتب قال: أخبرنا أبو عبد الله محمد بن إبراهيم المعروف بابن أبي زينب النعماني الكاتب، قال: أخبرنا محمد بن عثمان بن علان الذهبي البغدادي بدمشق قال: حدثنا أبو بكر بن أبي خيثمة قال: حدثني عليّ بن الجعد قال: حدثني زهير بن معاوية، عن زياد بن خيثمة، عن الأسود بن سعيد الهمداني قال: سمعت جابر بن سمرة، يقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: يَكُونُ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

قَالَ: فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى مَنْزِلِهِ أَتَتْهُ قُرَيْشٌ، فَقَالُوا: ثُمَّ يَكُونُ مَاذَا؟ فَقَالَ: ثُمَّ يَكُونُ الْهَرَجُ.

۹۱ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عثمان قال: حدثنا ابن أبي خيثمة قال: حدثني زهير بن معاوية، عن زياد بن علاقة وسماك بن حرب وحصين بن عبد الرحمن كلهم، عن جابر بن سمرة: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: يَكُونُ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً. ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ لَمْ أَفْهَمْهُ.

«روایات عامه در این که انمه ﷺ دوازده نفرند»

۹۰ / ۱ - جابر بن سمرة می گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمودند:

بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود که همگی از قریش هستند.

وقتی که رسول خدا ﷺ به سمت منزلشان برمی گشتند، قریش آمده و خطاب به

حضرت گفتند: بعد از آن چه می شود؟ حضرت فرمودند: هرج و مرج.

۹۱ / ۲ - باز هم از جابر بن سمرة است که رسول خدا ﷺ فرمودند: پس از من دوازده

خلیفه خواهد بود. سپس پیامبر به کلامی سخن گفتند که من نفهمیدم.

فَقَالَ بَعْضُهُمْ: سَأَلْتُ الْقَوْمَ، فَقَالُوا [قَالَ]: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

۹۲ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عثمان قال: حدثنا ابن عود، عن الشعبي، عن جابر بن سمرة قال:

ذَكَرَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: لَا يَزَالُ أَهْلُ هَذَا الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلَيَّ مَنْ نَاوَاهُمْ إِلَيَّ إِثْنِي عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ وَتَكَلَّمُ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهَمَهَا، فَقُلْتُ لِأَبِي أَوْ لِأَخِي: أَيُّ شَيْءٍ قَالَ؟ فَقَالَ: قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

۹۳ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عثمان قال: حدثنا أحمد قال: حدثنا عبيد الله بن عمر قال: حدثنا سليمان بن أحمد قال: حدثنا ابن عون، عن الشعبي، عن جابر بن سمرة قال:

[ذَكَرَ] إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: لَا يَزَالُ أَهْلُ [هَذَا] الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلَيَّ مَنْ نَاوَاهُمْ إِلَيَّ إِثْنِي عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ.

یکی از آن جمع می گوید که از دیگران پرسیدم [رسول الله چه فرمودند؟] گفتند: حضرت فرمودند: همه آنها از قریش هستند.

۹۲ / ۳ - جابر بن سمرة گفته است: پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: همواره اهل این دین بر کسی که قصد سویی نسبت به آنها داشته باشد یاری می شوند، تا دوازده خلیفه. [در زمان سخن گفتن حضرت] مردم در رفت و آمد و نشست و برخاست بودند که رسول خدا کلماتی را فرمودند که من نفهمیدم، لذا از پدرم، یا برادرم پرسیدم: حضرت چه فرمودند؟ گفت: فرمودند: همه آنها از قریش هستند.

۹۳ / ۴ - با همین اسناد از جابر بن سمرة است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: همیشه اهل این دین [توسط خلیفه خدا] علیه کسی که قصد [نابودی] آنها را کرده باشد یاری می شوند [این یاری] تا دوازده خلیفه به حق ادامه خواهد داشت. پس مردم در حال نشست و برخاست بودند [و نظم حاکم نبود، بنابراین] پیامبر کلماتی را ادا فرمود که من

وَتَكَلَّمُ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهَمْهَا، فَقُلْتُ لِأَبِي أَوْ لِأَخِي: أَيُّ شَيْءٍ قَالَ؟ فَقَالَ: قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

۹۴ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عثمان قال: حدثنا أحمد بن أبي خيثمة قال: حدثنا يحيى بن معين قال: حدثنا عبد الله بن صالح قال: حدثنا الليث بن سعد، عن خالد بن يزيد، عن سعيد بن أبي هلال، عن ربيعة بن سيف قال: كنا عند شفي الأصبحي، فقال: سمعت عبد الله بن عمر يقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: يَكُونُ خَلْفِي إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً.

۹۵ - وبهذا الإسناد، عن محمد بن عثمان قال: حدثنا أحمد قال: حدثنا عفان ويحيى بن إسحاق السيلحيني قال: حدثنا حماد بن سلمة قال: حدثنا عبد الله بن عثمان عن أبي الطفيل قال: قال لي عبد الله بن عمر: يا أبا الطفيل عدّ اثني عشر من بني كعب بن لؤي، ثم يكون النقف والنقاف.

آن‌ها را نفهمیدم. به پدر یا برادرم گفتم: حضرت چه فرمودند؟ او هم گفت: فرمودند: تمامی آن دوازده خلیفه از قریش هستند.

۹۴ / ۵ - با همان اسناد ربیعه بن سیف گفته که ما نزد شفی اصبیحی بودیم که گفت: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود.

۹۵ / ۶ - و باز با همین سند از ابی طفیل [عامر بن وائله] که گفته: عبدالله بن عمر به من گفت: ای اباطفیل! دوازده نفر از فرزندان کعب بن لؤی<sup>۱</sup> را [به عنوان خلیفه رسول خدا ﷺ] شماره کن که پس از آن زد و خورد ایجاد شده و مردم با شمشیر به سرهم می‌زنند [چون هرکسی دوازده نفر ذکر می‌کند و اختلاف شدید به وجود می‌آید].

۱. وی از اجداد پیامبر است.

۹۶ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عثمان قال: حدثنا (أحمد) قال: حدثنا المقدمي، عن عاصم [بن عمر] بن علي بن مقدم أبو يونس قال: حدثني أبي عن فطر خليفة، عن أبي خالد الوالبي قال: حدثنا جابر بن سمرة قال:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينَ ظَاهِرًا لَا يَضُرُّهُ مَنْ نَاوَاهُ حَتَّى يَقُومَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

۹۷ - وبهذا الإسناد، عن محمد بن عثمان قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الرقي قال: حدثنا عيسى بن يونس، عن مجالد بن سعيد، عن الشعبي، عن مسروق قال: كنا عند ابن مسعود فقال له رجل: حدثكم نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء؟ فقال: نعم، وما سألتني عنها أحد قبلك، وإنك لأحدث القوم سنًا، سمعته يقول:

يَكُونُ بَعْدِي عِدَّةٌ نَقَبَاءِ مُوسَى ﷺ قَالَ اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - : «وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا».

۹۶ / ۷ - با همان اسناد از جابر بن سمرة است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمودند: همیشه این دین پیروز است و کسی که قصد نابودی آن را دارد به آن ضرر نمی زند، تا وقتی که دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند قیام [به امامت] کنند.

۹۷ / ۸ - با همین اسناد از مسروق [بن اجدع بن مالک همدانی وفات ۶۳ هـ] است که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم که مردی خطاب به او گفت: آیا پیامبر شما خبر داده است که چند نفر خلیفه او خواهند بود؟ ابن مسعود گفت: بله، با وجودی که تو جوان ترین قوم هستی اما قبل از تو کسی از من این سؤال را نپرسیده بود. من از پیامبر ﷺ شنیدم که همواره می فرمودند: پس از من به تعداد نقباء موسی ﷺ [خلیفه] خواهد بود. خداوند تبارک و تعالی فرمودند. «از میان ایشان دوازده نقیب را برانگیزیم».<sup>۱</sup>

۹۸ - وأخبرني جماعة، عن أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري قال: أخبرني أبو علي أحمد بن عليّ المعروف بابن الخضيب الرازي قال: حدثني بعض أصحابنا، عن حنظلة بن زكريّا التميمي، عن أحمد بن يحيى الطوسي، عن أبي بكر عبد الله بن أبي شيبة، عن محمد بن فضيل، عن الأعمش، عن أبي صالح، عن ابن عباس قال:

نَزَلَ جَبْرَائِيلُ ﷺ بِصَحِيفَةٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيهَا اثْنَا عَشَرَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَأْمُرُكَ أَنْ تَدْفَعَ هَذِهِ الصَّحِيفَةَ إِلَى النَّجِيبِ مِنْ أَهْلِكَ بَعْدَكَ، يَفُكُّ مِنْهَا أَوَّلَ خَاتَمٍ وَيَعْمَلُ بِمَا فِيهَا، فَإِذَا مَضَى دَفَعَهَا إِلَيَّ وَصِيَّتِهِ بَعْدَهُ، وَكَذَلِكَ الْأَوَّلُ يَدْفَعُهَا إِلَيَّ الْآخِرِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ.

فَفَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ مَا أَمَرَ بِهِ، فَقَفَّكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَوَّلَهَا وَعَمِلَ بِمَا فِيهَا، ثُمَّ دَفَعَهَا إِلَى الْحَسَنِ ﷺ فَقَفَّكَ خَاتَمَهُ وَعَمِلَ بِمَا فِيهَا، وَدَفَعَهَا بَعْدَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ، ثُمَّ دَفَعَهَا الْحُسَيْنُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ، ثُمَّ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِهِمْ ﷺ.

۹۸ / ۹ - از ابن عباس است که گفت: جبرئیل ﷺ با صحیفه و مکتوبی از جانب خداوند بر رسول الله ﷺ نازل شد که بر آن دوازده مهر از طلا وجود داشت. جبرئیل به پیامبر عرض کرد: خداوند تبارک و تعالی به شما سلام می‌رساند و امر می‌کند که این مکتوب را به نجیب [و بهترین] اهلت پس از خود بسپار تا مهر اول آن را باز کند و به آنچه که در آن نوشته شده، عمل کند.

پس هرگاه مرگش فرا رسید، مکتوب را به وصی بعد از خودش بسپارد و به همین ترتیب هر کس به وصی بعدی بسپارد یکی پس از دیگری.

پیامبر اکرم ﷺ هم آنچه که مأمور بود انجام داد؛ علی بن ابی طالب اولین مهر را شکست و به آنچه در آن بود عمل کرد، بعد آن را به حسن ﷺ سپرد، او هم مهر را باز نمود و به آنچه که در آن بود عمل کرد، سپس به حسین ﷺ سپرد و بعداً حسین به علی بن الحسین [زین العابدین] سپرد. سپس یکی پس از دیگری تا منتهی شود به آخرین ایشان ﷺ



۹۹ - وبهذا الإسناد عن التلعكبري، عن أبي عليّ محمّد بن همام، عن الحسن بن عليّ القوهستاني، عن زيد بن إسحاق، عن أبيه قال: سألت أبي عيسى بن موسى فقلت له: من أدركت من التابعين؟ فقال: ما أدري ما تقول، ولكنني كنت بالكوفة فسمعت شيخاً في جامعها يحدث عن عبد خير قال:

قال أمير المؤمنين عليه السلام: قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله: يا عليّ! الأئمة الراشدون المهديون - المعضوبون حقوقهم - من ولدك أحد عشر إماماً وأنت. والحديث مختصر.

۱۰۰ - وأخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن محمّد بن أحمد بن عبد الله الهاشمي قال: حدّثني أبو موسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور قال:

حدّثني أبو الحسن عليّ بن محمّد العسكري، عن أبيه محمّد بن عليّ، عن أبيه عليّ بن موسى، عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه محمّد بن عليّ، عن أبيه

۱۰ / ۹۹ - به همین سند از زید بن اسحاق، از پدرش که گفت: از عیسی بن موسی پرسیدم: آیا کسی از تابعین<sup>۱</sup> را دیده‌ای؟

گفت: من نمی‌دانم تو چه می‌گویی، لکن در کوفه بودم که شنیدم پیرمردی در مسجد جامع کوفه از عبد‌الخیر حدیث نقل می‌کند، او گفت: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله به من فرمودند: علی جان! امامان هدایت‌گر هدایت شده که حق آن‌ها [ولایت و رهبری بر جامعه است] غصب می‌شود، از اولاد تو و یازده امام هستند و همچنین خود تو [که حق غصب می‌شود]. حدیث کوتاه و مختصر شده است.

۱۱ / ۱۰۰ - ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور گفته است: ابو الحسن علی بن محمّد عسکری [امام هادی] از پدرش محمّد بن علی [امام جواد] از پدرش علی بن موسی [امام رضا] از پدرش موسی بن جعفر [امام کاظم] از پدرش جعفر بن محمّد [امام صادق] از پدرش محمّد بن علی [امام باقر] از پدرش علی بن الحسین

۱. کسانی که رسول خدا صلى الله عليه وآله را زیارت نکرده‌اند اما اصحاب حضرت را دیده‌اند.



عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام قَالَ: قَالَ [إلي] عَلِيٌّ عليه السلام: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - آمِنًا مُطَهَّرًا لَا يَحْزَنُهُ الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ فَلْيَتَوَلَّكَ، وَلْيَتَوَلَّ بَيْنَكَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَمُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالْحَسَنَ، ثُمَّ الْمَهْدِيَّ وَهُوَ خَاتِمُهُمْ.

وَلْيَكُونَنَّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَوَلَّوْنَكَ يَا عَلِيُّ يَشْنَأُهُمُ النَّاسُ، وَلَوْ أَحَبَّهُمْ كَانَ خَيْرًا لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، يُؤَثِّرُونَكَ وَوُلْدَكَ عَلَى الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ وَعَلَى عَشَائِرِهِمْ وَالْقُرَابَاتِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ، أَوْلِيكَ يُحْشَرُونَ تَحْتَ لِيوَاءِ الْحَمْدِ يُتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ وَيُرْفَعُ دَرَجَاتُهُمْ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

[امام سجاد] از پدرش حسین بن علی که سلام و صلوات خداوند نثار ایشان باد نقل می کند که امام علی عليه السلام به ایشان فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: هر که دوست دارد خداوند را [روز قیامت] در حالی ملاقات کند که در امان بوده، پاک و پاکیزه باشد و بزرگترین فرع و وحشت [روز قیامت] او را محزون و وحشت زده نکند، می بایست ولایت تو را بپذیرد و نیز ولایت فرزندان تو، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد و علی و حسن و نهایتاً مهدی که آخرین آنهاست را بپذیرد.

علی جان! در آخر الزمان قومی خواهند بود که تو را دوست می دارند [اهل ولایت تو هستند] و مردم [عامه] با آنان بد رفتاری می کنند، که اگر ایشان را دوست بدارند برایشان بهتر خواهد بود، اگر آنها [حق] را می دانستند. آنان تو و فرزندان تو را بر پدران و مادران و برادران، خواهران و بر طایفه و فامیل و نزدیکان خود مقدم می دارند، برترین درود و سلام خدا بر آنها باد.

آنان در زیر پرچم حمد [لِوای مخصوص رسول خدا در قیامت] محشور شده و خداوند از گناهانشان می گذرد و از پاداش آنچه که عمل کرده اند، درجاتشان بالا می رود.

فأما ما روي من جهة الخاصة فأكثر من أن يحصى، غير أنا نذكر طرفاً منها.  
 روى محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري:

۱۰۱ - فيما أخبرنا به جماعة، عن أبي المفضل الشيباني (عنه)، عن أبيه، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن أبي عمير.

وأخبرنا أيضاً جماعة، عن عدة من أصحابنا، عن محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أذينة، عن أبان بن أبي عيَّاش، عن سليم بن قيس قال: سمعت عبد الله بن جعفر الطيّار يقول: كنا عند معاوية أنا والحسن والحسين عليهم السلام وعبد الله بن عباس وعمر بن أمّ سلمة وأسامة بن زيد، فجرى بيني وبين معاوية كلام فقلت لمعاوية:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمَّ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذَا اسْتَشْهَدَ عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذَا

«روایات خاصه [شیعه] در این که امامان، دوازده نفر هستند»

اما آنچه که از طرف شیعه در این باب روایت شده است بیشتر از آن است که شمرده شود و ما فقط تعدادی از آن را ذکر می کنیم.

۱ / ۱۰۱ - محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری به اسنادش از دو طریق به ابن ابی عمیر و ایشان نیز سند می رساند به سلیم بن قیس که گفته است: از عبد الله بن جعفر طیار [همسر حضرت زینب علیها السلام] شنیدم که می گفت: من و حسن و حسین علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زيد نزد معاویه بودیم که بین من و معاویه بحثی در گرفت، به او گفتم: من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمودند: من به جان مؤمنین نسبت به خودشان اولی هستم [یعنی اختیار آنها با من است و صلاح آنان را می دانم] سپس [بعد از من] برادرم علی بن ابی طالب به مؤمنین از جانشان اولی و سزاوارتر است.

مَضَى الْحَسَنُ فَالْحُسَيْنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذَا اسْتُشْهِدَ فَإِنَّهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَسَتُذْرِكُهُ يَا عَلِيُّ، ثُمَّ إِنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَا عَلِيُّ، ثُمَّ يُكَمِّلُهُ إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا تِسْعَةً مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ.

قال عبد الله بن جعفر: استشهدت الحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعمر ابن أم سلمة وأسامة بن زيد فشهدوا لي عند معاوية.

قال سليم بن قيس: وقد سمعت ذلك من سلمان وأبي ذرٍّ والمقداد.

وذكروا أنهم سمعوا ذلك من رسول الله ﷺ.

۱۰۲ - وبهذا الإسناد عن محمد بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه، عن محمد بن أحمد بن

يحيى، [عن محمد بن الحسين، عن أبي سعيد العصفري]، عن عمرو بن ثابت، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

هر وقت علی شهید شد، حسن و بعد از او حسین اولی به مؤمنین هستند و زمانی که حسین به شهادت رسید، فرزندش علی بن الحسین اولی به مؤمنین است. علی جان! تو او را به زودی خواهی دید و درک می کنی. بعد از او فرزندش محمد بن علی اولی به مؤمنین است.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله امامت را تا دوازدهمین امام که نه نفر آنها از فرزندان و نسل حسین هستند، تکمیل فرمودند.

عبدالله بن جعفر می گوید: من امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمة و اسامة بن زید را نزد معاویه به شهادت طلبیدم، آنان نیز به نفع من [و صداقتم در نقل حدیث] شهادت دادند.

سلیم بن قیس می نویسد: من این روایت را از سلمان و ابی ذر و مقداد هم شنیده ام و همگی گفتند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند.

۲ / ۱۰۲ - با همین اسناد و از ابی الجارود نقل می کند که امام باقر علیه السلام فرمود:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ زُرُّ الْأَرْضَ - أَعْنِي أَوْلَادَهَا وَجِبَالَهَا - بِنَا أَوْ تَدَّ اللَّهُ الْأَرْضَ أَنْ تَسِيخَ بِأَهْلِهَا، فَإِذَا ذَهَبَ الْإِثْنَا عَشَرَ مِنْ وُلْدِي سَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَلَمْ يُنْظَرُوا.

۱۰۳ - عنه، عن أبيه، عن جعفر بن محمد بن مالك، عن محمد بن نعمة السلولي، عن وهيب بن حفص، عن عبد الله بن القاسم، عن عبد الله بن خالد، عن أبي السفاتج، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر عليه السلام، عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال:

دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عليها السلام وَبَيْنَ يَدَيْهَا [لَوْحٌ فِيهِ] أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا، فَعَدَدْتُ إِثْنَيْ عَشَرَ إِسْمًا آخِرُهُمُ الْقَائِمُ، ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيُّ.

۱۰۴ - وأخبرني جماعة، عن عدة من أصحابنا، عن محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

يَكُونُ تِسْعَةُ أَيْمَةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ، تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: علی جان! من، تو و یازده نفر از اولاد تو زر زمین هستیم؛ یعنی میخها و کوههای زمین هستیم. خداوند تبارک و تعالی به وسیله ما زمین را از این که اهلش را از بین ببرد محکم کرده است و وقتی که دوازده امام از اولاد من رفتند، زمین اهلش را فرو خواهد برد و به اهل زمین مهلت داده نمی شود.

۳ / ۱۰۳ - جابر بن یزید جعفی از امام باقر علیه السلام و ایشان از جابر بن عبدالله انصاری نقل فرمودند که گفت: به محضر مبارک حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رسیدم، درحالی که مقابل ایشان لوح و صحیفه ای بود که اسامی اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان اولاد آن حضرت در آن بود. اسامی را شمردم، دوازده نام که آخر آنها قائم بود، سه نام از آنها محمد و سه نام هم علی بود.

۴ / ۱۰۴ - ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: بعد از حسین علیه السلام امامان نه نفر هستند که نهمین آنها قائم آنهاست.

۱۰۵ - محمد بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه، عن محمد بن عيسى، عن محمد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْسَلَ مُحَمَّدًا عليه السلام إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ عَامَّةً، وَكَانَ مِنْ بَعْدِهِ اثْنَا عَشَرَ وَصِيًّا، مِنْهُمْ مَنْ سَبَقْنَا، وَمِنْهُمْ مَنْ بَقِيَ، وَكُلُّ وَصِيٍّ جَرَتْ بِهِ السُّنَّةُ، وَالْأَوْصِيَاءُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ عليه السلام عَلَى سُنَّةِ أَوْصِيَاءِ عِيسَى إِلَى مُحَمَّدٍ عليه السلام وَكَانُوا اثْنِي عَشَرَ، وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى سُنَّةِ الْمَسِيحِ.

۱۰۶ - عنه عن أبي الحسين.

وأخبرني جماعة، عن أبي محمد التلعكبري، عن أبي الحسين محمد بن جعفر الأسدي، عن سهل بن زياد الأدمي، عن الحسن بن العباس بن الحریش الرازي، عن أبي جعفر الثاني عليه السلام:

أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرَ السَّنَةِ، وَلِذَلِكَ الْأَمْرِ وُلاةٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

۱۰۵ / ۵ - ابو حمزه از امام باقر عليه السلام روایت می کند که ایشان فرمودند: خداوند متعال محمد صلى الله عليه وآله را به سوی همه جن و انس [برای هدایت] فرستاد و بعد از ایشان دوازده وصی قرار داد، بعضی از ایشان قبل از ما بودند و بعضی دیگر هنوز نیامده اند. و به وسیله هر وصی سنتی جریان می یابد و سنت اوصیایی که پس از محمد صلى الله عليه وآله هستند، همانند سنت اوصیای عیسی تا محمد است که دوازده نفر بودند و امیرالمؤمنین عليه السلام بر سنت مسیح است.

۱۰۶ / ۶ - حسن بن عباس حریش رازی از امام جواد عليه السلام نقل کرده که امیرالمؤمنین عليه السلام به ابن عباس فرمودند: در هر سال شب قدری هست و در آن شب، امر سال نازل می شود، و برای این امر متولیانی پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله وجود دارند.

فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: مَنْ هُمْ؟ فَقَالَ: أَنَا وَوَاحِدَ عَشْرٍ مِنْ صُلَيْبِي أَيْمَّةٌ مُحَدَّثُونَ.

۱۰۷ - محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن أبيه، عن أحمد بن هلال العبرتائي، عن ابن أبي عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي حَدِيثٍ لَهُ - إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنَ النَّاسِ الْأَنْبِيَاءَ [وَاخْتَارَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ] الرَّسُلَ، وَاخْتَارَنِي مِنَ الرَّسُلِ، وَاخْتَارَ مِنِّي عَلِيًّا، وَاخْتَارَ مِنْ عَلِيٍّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، وَاخْتَارَ مِنَ الْحُسَيْنِ الْأَوْصِيَاءَ، تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ، وَهُوَ ظَاهِرُهُمْ وَبَاطِنُهُمْ.

۱۰۸ - وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمد بن سفيان البرزوفري، عن أبي علي أحمد بن إدريس وعبد الله بن جعفر الحميري، عن أبي الخير صالح بن أبي حماد الرازي والحسن بن ظريف جميعاً، عن بكر بن صالح، عن عبد الرحمن بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قَالَ أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ: إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً فَمَتَى يَخِيفُ عَلَيْكَ أَنْ أَخْلُوَ بِكَ فَأَسْأَلَكَ عَنْهَا؟

ابن عباس عرض کرد: آن‌ها چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: من و یازده نفر از نسل من که همگی محدث هستند [ملائکه با آن‌ها هم کلام شده و سخن می‌گویند].

۱۰۷ / ۷ - ابو بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیثی فرمودند: خداوند متعال از میان مردم انبیاء و پیامبران و از میان ایشان مرا اختیار فرمود و از (برای) من علی را و از علی، حسن و حسین را و از حسین، جانشیان (مرا) اختیار و انتخاب فرمود که نهمین ایشان قائم آن‌ها است و او ظاهر و باطن آنان است.

۱۰۸ / ۸ - ابو بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پدرم محمد بن علی امام باقر عليه السلام به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: با شما در مسأله‌ای کاری دارم، هر وقت خلوت کردن با تو راحت شد، می‌خواهم از تو سؤالاتی بپرسم.

قَالَ لَهُ جَابِرٌ: فِي أَيِّ الْأَوْقَاتِ أَحْبَبْتَ فَنَحَلَا بِهِ أَبِي فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ.  
فَقَالَ لَهُ: يَا جَابِرُ! أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّوْحِ الَّذِي رَأَيْتَهُ فِي يَدِ أُمِّي فَاطِمَةَ عليها السلام وَمَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ  
أُمِّي أَنَّهُ فِي ذَلِكَ اللَّوْحِ مَكْتُوبٌ.

فَقَالَ جَابِرٌ: أَشْهَدُ بِاللَّهِ إِنِّي دَخَلْتُ عَلَى أُمِّكَ فَاطِمَةَ عليها السلام فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَهَنَأْتُهَا  
بِوِلَادَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَرَأَيْتُ فِي يَدِهَا لَوْحًا أَخْضَرَ فَظَنَنْتُ أَنَّهُ زُمْرُدٌ، وَرَأَيْتُ فِيهِ كِتَابًا أَيْضَ  
شِبْهَ نُورِ الشَّمْسِ.

فَقُلْتُ لَهَا: يَا أَبِي وَأُمِّي يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا هَذَا اللَّوْحُ؟  
فَقَالَتْ: هَذَا اللَّوْحُ أَهْدَاهُ اللَّهُ -عَزَّوَجَلَّ- إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فِيهِ إِسْمُ أَبِي وَاسْمُ بَعْلِي وَاسْمُ ابْنِي  
وَأَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِي، فَأَعْطَانِيهِ أَبِي لِيَسْرَنِي بِذَلِكَ.

جابر عرض کرد: هر وقت که شما بخواهید. پس در وقت مقتضی پدرم با جابر خلوت کرده و فرمودند: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه عليها السلام دیده‌ای و آنچه را که مادرم در مورد محتویات آن لوح مکتوب به تو گفته، به من خبر بده؟  
جابر عرض کرد: به خدا قسم در زمان حیات رسول خدا صلى الله عليه وآله و زمان تولد امام حسین عليه السلام برای عرض تبریک به محضر حضرت زهرا عليها السلام مشرف شدم، لوح سبز رنگی را در دست ایشان دیدم، گمان کردم زمرد است، دیدم در آن لوح نوشته سفیدی بود که مثل نور خورشید می درخشید.

عرض کردم: پدر و مادرم به فدای شما، ای دختر رسول خدا صلى الله عليه وآله! این لوح چیست؟  
حضرت فرمودند: این لوحی است که خداوند عزوجل به رسول الله صلى الله عليه وآله اهدا کرده است.  
در این لوح نام پدرم، همسرم، فرزندانم و نیز اسامی اوصیایی که از اولاد من هستند، وجود دارد، پدرم این لوح را به من عطا کرده است تا مسرور و خوشحال شوم.



قَالَ جَابِرٌ: فَأَعْطَيْتَنِيهِ أُمُّكَ فَاطِمَةُ عليها السلام فَقَرَأْتُهُ فَاسْتَنْسَخْتُهُ.

قَالَ لَهُ أَبِي: فَهَلْ لَكَ يَا جَابِرُ أَنْ تَعْرِضَهُ عَلَيَّ؟ قَالَ: نَعَمْ.

فَمَشَى مَعَهُ أَبِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَنْزِلِ جَابِرٍ فَأَخْرَجَ أَبِي صَحِيفَةً مِنْ رِقِّ وَقَالَ: يَا جَابِرُ! انْظُرْ فِي كِتَابِكَ لِأَقْرَأَ أَنَا عَلَيْكَ.

فَنَظَرَ جَابِرٌ فِي نُسخَتِهِ وَقَرَأَهُ أَبِي فَمَا خَالَفَ حَرْفَ حَرْفًا.

قَالَ جَابِرٌ: فَأَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّي هَكَذَا رَأَيْتُ فِي اللَّوْحِ مَكْتُوبًا:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَنُورِهِ وَسَفِيرِهِ وَحِجَابِهِ وَدَلِيلِهِ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ:

جابر به امام باقر عليه السلام عرض کرد: مادرتان آن لوح را به بنده دادند و پس از قرائت، از روی آن نسخه برداشتم.

پدرم امام باقر عليه السلام به جابر فرمودند: ممکن است آن را به من نشان بدهی؟

عرض کرد: بله. پدرم همراه او رفت تا به منزل جابر رسیدند. آن گاه پدرم صحیفه‌ای را که از پوست نازک بوده بیرون آورده و فرمودند: جابر! تو به نوشته‌ای که همراهت هست نگاه کن تا من برای تو بخوانم. پس جابر به نسخه خودش نگاه کرد و پدرم [نسخه خودش را] قرائت کرد. حتی یک حرف هم اختلاف نداشتند.

جابر گفت: به خدا قسم من همین گونه دیدم که در لوح نوشته شده بود.

**متن لوح فاطمه عليها السلام**

به نام خداوند بخشنده مهربان

این کتابی است از جانب خداوند عزیز و حکیم به محمد که پیامبر و نور و سفیر و حجاب و دلیل اوست و روح الامین [جبرئیل] از طرف پروردگار عالمیان به او نازل کرده است:



عَظِمَ يَا مُحَمَّدُ أَسْمَائِي وَاشْكُرْ نِعْمَائِي وَلَا تَجْحَدْ آيَاتِي، إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا قَاصِمُ  
 الْجَبَّارِينَ وَمُدِيلُ الْمَظْلُومِينَ وَدَيَانُ الدِّينِ، إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، مَنْ رَجَا غَيْرَ فَضْلِي أَوْ  
 خَافَ غَيْرَ عَدْلِي عَذَّبْتُهُ عَذَابًا لَا أَعْدِبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ، فَإِيَّايَ فَاعْبُدْ وَعَلَيَّ فَتَوَكَّلْ.  
 إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ نَبِيًّا فَكَمُلْتُ أَيَّامَهُ وَانْقَضَتْ مُدَّتُهُ إِلَّا جَعَلْتُ لَهُ وَصِيًّا وَإِنِّي فَضَّلْتُكَ عَلَى  
 الْأَنْبِيَاءِ وَفَضَّلْتُ وَصِيَّكَ عَلَيَّ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ وَأَكْرَمْتُكَ بِسِبْطِكَ بَعْدَهُ وَسِبْطِيكَ الْحَسَنَ  
 وَالْحُسَيْنَ، فَجَعَلْتُ حَسَنًا مَعْدِنَ عَلِيٍّ بَعْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ أَبِيهِ وَجَعَلْتُ حُسَيْنًا خَازِنَ عِلْمِي  
 وَأَكْرَمْتُهُ بِالشَّهَادَةِ وَخَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعَادَةِ وَهُوَ أَفْضَلُ مَنْ اسْتُشْهِدَ وَأَرْفَعُ الشُّهَدَاءَ دَرَجَةً،

ای محمد! نام‌های مرا بزرگ بدار، و سپاس گزار نعمت‌هایم باش، و آن‌ها را انکار نکن، همانا فقط من خدایم که غیر از من خدایی نیست، در هم شکننده ستمگران و دادرس مظلومان، و پاداش دهنده روز قیامت می‌باشم.  
 من خداوندگاری هستم که خدایی جز من نیست، هر که امید به غیر فضل من دارد و از غیر من بترسد، او را چنان عذاب کنم که هیچ‌کسی از اهل عالم را این‌گونه عذاب نکرده باشم. پس فقط مرا عبادت کن و بر من توکل نما.  
 من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم که دورانش تکمیل و مدت عمرش سپری شده باشد، مگر این‌که برای او وصی قرار دادم.  
 من خودت را بر تمام انبیا فضیلت و برتری دادم، و وصی تو، علی را هم بر تمام اوصیا برتری دادم و تو را به دو سبط و نوه‌ات حسن و حسین پس از علی گرامی داشتم. پس حسن را پس از زمان پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خزانة دار علمم قرار داده و او را به وسیله شهادت گرامی داشتم و امر او را به رستگاری و سعادت ختم کردم، او بالاترین کسی است که به شهادت رسیده است و رفیع‌ترین و بلندترین دزجه شهدا از

جَعَلْتُ كَلِمَتِي التَّامَّةَ مَعَهُ وَحُجَّتِي الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ، بِعَثْرَتِهِ أُثِيبُ وَأَعَاقِبُ؛  
 أَوْلَهُمْ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَزَيْنُ أَوْلِيَاءِ الْمَاضِينَ وَابْنُهُ شَبِيهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ بَاقِرُ  
 عِلْمِي وَالْمَعْدِنُ لِحِكْمَتِي سَيِّهْلَكَ الْمُزْتَابُونَ فِي جَعْفَرٍ، الرَّادُ عَلَيْهِ كَالرَّادِ عَلَيَّ، حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّي  
 لِأَكْرَمَنْ مَثَوَى جَعْفَرٍ وَلَا سَرَنَّهُ فِي أَشْيَاعِهِ وَأَنْصَارِهِ وَأَوْلِيَائِهِ.  
 أَنْتَجَ بَعْدَهُ فِتْنَةً عَمِيَاءَ حَنْدَسٍ لِأَنَّ خَيْطَ فَرُضِي لَا يَنْقَطِعُ وَحُجَّتِي لَا تَخْفَى وَإِنَّ أَوْلِيَائِي  
 لَا يَشْقُونَ، أَلَا وَمَنْ جَحَدَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَمَنْ غَيَّرَ آيَةً مِنْ كِتَابِي فَقَدْ افْتَرَى  
 عَلَيَّ وَوَيْلٌ لِلْمُفْتَرِينَ الْجَاحِدِينَ عِنْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ عَبْدِي مُوسَى وَحَبِيبِي وَخَيْرَتِي.

آن اوست، که کلمه تامه خودم را با او قرار دادم، و حجّت و دلیل آشکار  
 خود را نزد او قرار دادم و به وسیله عترت و اهل بیت او ثواب داده  
 و مجازات می‌کنم.

اول آنها علی است، سرور عبادت‌کنندگان و زینت اولیای گذشته  
 و فرزندش محمد باقر علیه السلام شبیه به جدش محمود، شکافنده علم و معدن  
 حکمت من است، به زودی شک‌کنندگان در امامت و ولایت جعفر هلاک  
 می‌شوند؛ رد کننده بر او، رد کننده بر من است، قول حق از ناحیه من  
 است، جعفر را گرامی می‌دارم و او را به شیعیان و یاران و دوستانش  
 خوشحال می‌کنم. بعد از او فتنه ظلمانی به وجود می‌آید، اما خط مشی  
 دین من قطع نمی‌شود [اشاره به فتنه واقفیه و ناووسیه دارد که در همین  
 کتاب بررسی شد] و حجّت من مخفی نمی‌ماند، و تحقیقاً اولیا و دوستان  
 من شقی [و گمراه] نمی‌شوند. بدانید اگر کسی یکی از آنها را انکار کند  
 نعمت من را انکار کرده است، و اگر کسی یک آیه از کتابم را تغییر دهد بر  
 من افترا زده است. وای بر افترا زندگان و انکار کنندگان، وقتی که مدت  
 عمر بنده و حبیب و برگزیده من موسی، به اتمام می‌رسد.

إِنَّ الْمُكَذِّبَ بِالثَّامِنِ مُكَذِّبٌ بِكُلِّ أَوْلِيَائِي وَعَلِيِّ وَلِيِّ وَنَاصِرِي وَمَنْ أَضْعُ عَلَيْهِ أَعْبَاءَ  
النُّبُوَّةِ وَأُمَّتَعَهُ بِالِاضْطِرَّاحِ بِهَا، يَقْتُلُهُ عِفْرِيْتُ مُسْتَكْبِرٌ يُدْفِنُ فِي الْمَدِينَةِ الَّتِي بَنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ  
إِلَى جَنْبِ شَرِّ خَلْقِي.

حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّي لِأَقْرَنَ عَيْنِيهِ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَخَلِيفَتِهِ وَوَارِثِ عِلْمِهِ، فَهُوَ مَعْدِنُ عِلْمِي وَمَوْضِعُ  
سِرِّي وَحُجَّتِي عَلَى خَلْقِي، جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ وَشَفَعْتُهُ فِي سَبْعِينَ أَلْفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ كُلُّهُمْ قَدْ  
اسْتَوْجَبُوا النَّارَ وَأَخْتَمُ بِالسَّعَادَةِ لِابْنِهِ عَلِيِّ وَلِيِّ وَنَاصِرِي وَالشَّاهِدَ فِي خَلْقِي وَأَمِينِي عَلَى  
وَحْيِي أُخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِي وَالْحَازِنَ لِعِلْمِي الْحَسَنَ.

ثُمَّ أَكْمَلُ ذَلِكَ بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَبَهَاءُ عِيسَى وَصَبْرُ أَيُّوبَ،

همانا تکذیب کننده هشتمین آن‌ها، تکذیب کننده همه آن‌ها است. علی  
ولی و یاور دین من است، او کسی است که سنگینی بار نبوت و توان  
حمل آن را به او دادم. دیو متکبری او را می‌کشد، در شهری که بنده صالح  
آن را بنا کرده و کنار بدترین خلق من دفن می‌شود.

قول حق از من است، دو چشم او را به پسرش، خلیفه و وارث علمش  
محمد، روشن می‌کنم. او معدن علم من و محل سرّ و حجّت من بر خلقم  
می‌باشد. بهشت را جایگاه او قرار داده و او را دربار هفتاد هزار نفر از  
اهل بیتش [ممکن است از ذراری حضرت و یا حتی از شیعیان ایشان  
باشد] که همگی مستحق آتش جهنم هستند، شفیع قرار دادم و برای  
پسرش علی عاقبت به خیری و سعادت را قرار دادم. او که ولی و یاور  
دین من است و شاهد در خلقم و امین بر وحیم است. دعوت کننده به  
راهم و خزانه دار علمم حسن را از او به وجود آوردم.

سپس این نعمت را به فرزند حسن که "رحمة للعالمین" است، کامل  
می‌کنم، برای او کمال موسی و جمال عیسی و صبر ایوب خواهد بود.

سَيَذُلُّ أَوْلِيَاءِي فِي زَمَانِهِ وَيَتَّهَادِي رُءُوسُهُمْ كَمَا يُتَّهَادِي رُءُوسُ التُّرْكِ وَالِدَيْلَمِ، فَيُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيَكُونُونَ خَائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَجَلِينَ، تُصْبَغُ الْأَرْضُ بِدِمَائِهِمْ وَيَفْشُو الْوَيْلُ وَالرَّيْنَةُ فِي نِسَائِهِمْ، أَوْلِيَاكَ أَوْلِيَاءِي حَقًّا، بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ عَمِيَاءَ حَنْدَسٍ وَبِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلَازِلَ وَأَرْفَعُ الْأَصَارَ وَالْأَغْلَالَ، أَوْلِيَاكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأَوْلِيَاكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.

قال عبد الرحمن بن سالم: قال لي أبو بصير: لو لم تسمع في دهرك إلا هذا الحديث لكفاك، فسنه إلا عن أهله.

۱۰۹ - وأخبرنا جماعة، عن التلعكبري، عن أبي عليٍّ أحمد بن عليٍّ الرازي الأيادي قال: أخبرني الحسين بن عليٍّ، عن عليٍّ بن سنان الموصلي العدل، عن أحمد بن محمد الخليلي، عن محمد بن صالح الهمداني، عن سليمان بن أحمد، عن زياد بن مسلم وعبد الرحمن بن يزيد بن جابر، عن سلام قال: سمعت أبا سلمى راعي النبي ﷺ يقول:

به زودی اولیای من در زمان [غیبت] او خوار می شوند، سرهای آنها را می کوبند؛ همچنان که سرهای ترک و دیلم را می کوبند. دائماً با کشتار و آتش و ترس و رعب و وحشت همراه هستند و زمین با خون آنها رنگی می شود. در بین زنهای آنها ناله و گریه و زجه ظاهر می شود. آنان حقیقتاً اولیای من هستند، به واسطه آنها هر فتنه ظلمانی را دفع می کنم و به وسیله ایشان زلزله ها و دگرگونی ها را از بین می برم.

«آنها کسانی هستند که صلوات و رحمت و مغفرت پروردگارشان برای آنها است و ایشان هدایت شدگانند».<sup>۱</sup>

عبد الرحمن بن سالم گفته است: ابو بصیر به من گفت: اگر در زندگی دنیا هیچ حدیثی نشینده ای بجز این حدیث، تو را کفایت می کند، پس آن را بجز از اهلش حفظ کن.

۱۰۹ / ۹ - سلام [بن ابی عمرة] گفته که از ابا سلمی چوپان پیامبر ﷺ شنیدم که

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: سَمِعْتُ لَيْلَةَ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ قَالَ الْعَزِيزُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ قُلْتُ: وَ الْمُؤْمِنُونَ قَالَ: صَدَقْتَ.

يا مُحَمَّدُ مَنْ خَلَفْتَ لِأُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: خَيْرُهَا.

قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام? قُلْتُ: نَعَمْ، يَا رَبِّ.

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي أَطَّلَعْتُ عَلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَأَخْتَرْتُكَ مِنْهَا فَشَقَقْتُ لَكَ إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِي فَلَا أَذْكَرُ فِي مَوْضِعٍ إِلَّا وَذَكَرْتَ مَعِي، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ أَطَّلَعْتُ الثَّانِيَةَ فَأَخْتَرْتُ مِنْهَا عَلِيًّا وَشَقَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِي، فَأَنَا الْأَعْلَى وَهُوَ عَلِيٌّ.

می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمودند: شبی که به آسمان برده شدم، خداوند تبارک و تعالی فرمود: «پیامبر به آنچه که پروردگارش به او نازل کرده است ایمان آورد».

عرض کردم: «و مؤمنان»؟<sup>۱</sup> فرمود: راست گفتم.

ای محمد! چه کسی را برای امت جانشین خودت قرار دادی؟

عرض کردم: بهترین آن‌ها را.

فرمود: علی بن ابی طالب را؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: ای محمد! من به زمین [و اهل آن] توجه [و عنایتی] کردم و از میانشان تو را انتخاب کردم و برای تو نامی از نام‌های خودم برگزیدم [نام تو را از نام خودم گرفتم] پس هر کجا من یاد شوم تو هم همراه من یاد می‌شوی، پس من محمودم و تو محمد. سپس بار دیگر [به زمین و اهلش] توجه کردم و از میان آن‌ها علی را اختیار کردم و برای او هم نامی از نام‌های خودم را برگزیدم، پس من اعلی هستم و او علی.

یا مُحَمَّدُ! إِنِّي خَلَقْتُكَ وَخَلَقْتُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ شَبْحِ نُورٍ مِنْ نُورِي  
وَعَرَضْتُ وَلَايَتَكُمْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ، فَمَنْ قَبْلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ  
جَعَلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْكَافِرِينَ.

یا مُحَمَّدُ! لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ وَيَصِيرَ مِثْلَ الشَّيْءِ الْبَالِي، ثُمَّ أَتَانِي  
جَاحِدًا بِوِلَايَتِكُمْ مَا غَفَرْتُ لَهُ حَتَّى يَقَرَّ بِوِلَايَتِكُمْ.

یا مُحَمَّدُ! أَلَا تُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَبِّ. فَقَالَ: ائْتَيْتُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ.  
فَالْتَمْتُ فَإِذَا أَنَا بِعَلِيِّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسَى وَعَلِيِّ  
وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ وَالْحَسَنِ وَالْمَهْدِيِّ عليه السلام فِي ضَخْضَاخٍ مِنْ نُورٍ قِيَامٌ يُصَلُّونَ وَالْمَهْدِيُّ فِي وَسْطِهِمْ  
كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ.

ای محمد! من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبیح و شمایل نور خودم  
خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمینها ارائه کردم، پس کسی که ولایت  
شما را پذیرفت در نظر من از مؤمنین است و کسی که ولایت شما را انکار کرد، در نظر  
من از کافران است.

ای محمد! اگر بنده‌ای از بندگانم آن قدر عبادتم کند تا این که بند بندش از هم جدا  
شود و مثل مشک خشک و پوسیده بیابان شود، بعد [روز قیامت] در حالی [به محضر  
من] بیاید که منکر ولایت شما باشد، تا اقرار به ولایت شما نکند او را نخواهم بخشید.  
ای محمد! دوست داری آن‌ها را ببینی؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: به سمت راست عرش توجه کن. توجه کردم و دیدم که علی و فاطمه و حسن  
و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی در  
دریای کم عمقی از نور ایستاده و نماز می‌خوانند، و مهدی در وسط آنهاست و مثل  
ستاره درخشان می‌ماند.

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! هُوَ لَاءِ الْحُجَجِ وَهَذَا الثَّائِرُ مِنْ عِثْرَتِكَ.

يَا مُحَمَّدُ! وَعِزَّتِي وَجَلَالِي إِنَّهُ الْحُجَّةُ الْوَاجِبَةُ لِأَوْلِيَائِي وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي.

۱۱۰ - وروی جابر الجعفی قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن تأويل قول الله - عز وجل - «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» قال: فَتَنَفَسَ سَيِّدِي الصُّعْدَاءُ، ثُمَّ قَالَ:  
يَا جَابِرُ أَمَّا السَّنَةُ فَهِيَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَشُهُورُهَا اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ  
وَإِلَيَّ وَإِلَى ابْنِي جَعْفَرٍ وَابْنِهِ مُوسَى وَابْنِهِ عَلِيٍّ وَابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَابْنِهِ عَلِيٍّ وَابْنِي ابْنِهِ الْحَسَنِ وَإِلَى  
ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْهَادِي الْمَهْدِي، إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا حُجَجُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَأُتْمَانُؤُهُ عَلَيَّ وَحْيِهِ وَعِلْمِهِ.

ای محمد! اینان حجّت‌هایی خدایند و این منتقم از عترت تو می‌باشند.

فرمود: ای محمد! به عزّت و جلالم قسم که او حجّت واجب برای اولیای من است [اطاعش برای اولیاء الله واجب است] و از دشمنانم انتقام خواهد گرفت.

۱۱۰ / ۱۰ - جابر جعفی گفته است: از امام باقر عليه السلام پیرامون تأویل این آیه قرآن سؤال کردم که می‌فرماید: «همانا عدد ماه‌ها نزد خدا [که به حساب حق و صلاح خلق است] در کتاب الهی دوازده ماه است، از آن روزی که خدا آسمان و زمین را آفرید، از آن دوازده ماه، چهار ماه آن حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار و محکم، پس در آن ماه‌ها تعدی و ستم در حق خود و دیگران نکنید». <sup>۱</sup> آن‌گاه حضرت نفس عمیقی کشیدند [یا آه بلندی کشید] بعد فرمودند: ای جابر! اما سال، پس جدّ ما رسول خداست و ماه‌های آن دوازده ماه هستند و عبارتند از: امیرالمؤمنین [امام حسن و امام حسین و امام سجاد] تا می‌رسد به من و می‌رسد به پسر جعفر، و پسرش موسی و پسرش علی و پسرش محمد و پسرش علی و پسرش حسن و به پسرش محمد که هادی مهدی است، دوازده امام که حجّت‌های خدا در میان خلق خدا بوده و امین بر وحی و علم الهی هستند.



وَالْأَرْبَعَةُ الْحُرْمُ الَّذِينَ هُمُ الدِّينُ الْقَيِّمُ، أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ يَخْرُجُونَ بِاسْمِ وَاحِدٍ: عَلِيٌّ  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَبِي عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ بِنِ مُوسَى وَعَلِيٍّ بِنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فَالْإِقْرَارُ بِهَذَا هُوَ  
 الدِّينُ الْقَيِّمُ ﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ أَي قُولُوا بِهِمْ جَمِيعاً تَهْتَدُوا.

۱۱۱ - أخبرنا جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن علي بن سفيان البزوفري، عن علي بن سنان الموصلي العدل، عن علي بن الحسين، عن أحمد بن محمد بن الخليل، عن جعفر بن أحمد المصري، عن عمه الحسن بن علي، عن أبيه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد، عن أبيه الباقر، عن أبيه ذي الثفنتان سيّد العابدين، عن أبيه الحسين الزكيّ الشهيد، عن أبيه أمير المؤمنين عليه السلام قال:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله - فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي كَانَتْ فِيهَا وَفَاتُهُ - لِعَلِيِّ عليه السلام:  
 يَا أَبَا الْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِيفَةً وَدَوَاةً.

و چهار ماه محترم که دین مستحکم هستند، چهارتن از آنها هستند که با یک نام خارج شده‌اند و عبارتند از: علی امیرالمؤمنین و پدرم علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد [امام هادی] عليه السلام. پس اقرار به ولایت این چهار امام، همان دین مستحکم است. «پس در مورد ایشان بر خودتان ظلم نکنید» یعنی به همه آنها معتقد باشید تا هدایت شوید.

۱۱ / ۱۱۱ - امام صادق از پدرش امام باقر، از پدرش صاحب پینه‌ها<sup>۱</sup> [امام سجاد] آقای عبادت‌کنندگان، از پدرش حسین شهید پاک و طاهر، از پدرش امیرالمؤمنین عليه السلام نقل می‌فرماید: رسول خدا صلى الله عليه وآله در شبی که از دنیا رفتند، به علی عليه السلام فرمودند: ای ابا الحسن! ورق و جوهری آماده کن.

۱. ثفنتان جمع ثفن است؛ یعنی پینه. ثفنت یده = یعنی دستش پینه بسته بود و به این جهت امام سجاد عليه السلام را صاحب

ثفنتان می‌گویند که به سبب کثرت سجده و عبادت، مواضع سجده حضرت پینه بسته بود.



فَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصِيَّتُهُ حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ هَذَا الْمَوْضِعِ فَقَالَ:  
 يَا عَلِيُّ! إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا وَمِنْ بَعْدِهِمْ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا.  
 فَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوَّلُ الْإِثْنِي عَشَرَ إِمَامًا، سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فِي سَمَائِهِ: عَلِيًّا الْمُرْتَضَىٰ  
 وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالصِّدِّيقَ الْأَكْبَرَ وَالْفَارُوقَ الْأَعْظَمَ وَالْمَأْمُونَ وَالْمَهْدِيَّ فَلَا تَصِحُّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ  
 لِأَحَدٍ غَيْرِكَ.  
 يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّي عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِي، حَيْثُمْ وَمَيْتِهِمْ وَعَلَىٰ نِسَائِي، فَمَنْ تَبَّتْهَا لَقِيْتَنِي غَدًا  
 وَمَنْ طَلَّقَتْهَا فَأَنَا بَرِيءٌ مِنْهَا، لَمْ تَرْنِي وَلَمْ أَرَهَا فِي عَرْصَةِ الْقِيَامَةِ، وَأَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَىٰ أُمَّتِي  
 مِنْ بَعْدِي.

حضرت وصیتشان را به امیرالمؤمنین علیه السلام املا فرمودند، تا این که به اینجا رسید:  
 علی جان! به زودی پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن ها دوازده مهدی،  
 و تو اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی  
 مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به  
 وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این  
 اسامی برای احدی به جز تو صحیح نیست.

علی جان! تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی چه زنده و چه مرده آنان  
 و همچنین بر زنانم وصی من خواهی بود، پس هر کدام را که در عقد ازدواج من باقی  
 گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می کند، و هر کدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم،  
 و در قیامت نه مرا می بیند و نه من او را می بینم.<sup>۱</sup> تو پس از من جانشین و خلیفه ام بر امتم

۱. یکی از اختصاصات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این است که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از ایشان نمی توانستند به عقد ازدواج  
 کسی درآیند و همچنان همسر حضرت بودند و با مرگ پیامبر ازدواج آن ها قطع نمی شود، چرا که مرده یا زنده پیامبر یکی  
 است و فرقی نمی کند و از طرفی حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاب می کند که این گونه باشد. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول  
 خدا و طبق وصیت حضرت، سرپرست زن های رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

فَإِذَا حَضَرَ تَكَ الْوَفَاةُ فَسَلِمَهَا إِلَى ابْنِي الْحَسَنِ الْبَرِّ الْوُصُولِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِي الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ الزَّكِيِّ الْمَقْتُولِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ ذِي الثَّقَاتِ عَلِيِّ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُوسَى الْكَاطِمِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ الرَّضَا، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الثَّقَةِ التَّقِيِّ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ النَّاصِحِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ الْفَاضِلِ، فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الْمُسْتَحْفِظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فَذَلِكَ إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا، ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ إِثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا، (فَإِذَا حَضَرَ تَهُ الْوَفَاةُ) فَلْيُسَلِّمْهَا

هستی. زمانی که وفات تو رسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من حسن که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم کن. زمان مرگ او که فرا رسید آن را به فرزند من حسین، پاک و شهید بسپارد، و وقتی که وفات او فرا رسید آن را به فرزندش آقا و سید عبادت کنندگان و صاحب ثقات «علی» واگذار نماید، و هرگاه زمان فوت او رسید آن را به فرزندش محمد باقر تسلیم کند، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد، و آن گاه که مرگ او فرا رسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند، و وقتی که مرگ او فرا رسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند، و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمد ثقه «تقی» بسپارد و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش علی «ناصر» واگذار نماید، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد، و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش [محمد] که حافظ شریعت و آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است بسپارد. این دوازده امام بود، بعد از ایشان دوازده مهدی خواهد بود، پس وقتی که زمان رحلت امام دوازدهم رسید، وصایت و جانشینی من را به فرزندش که اولین و برترین

إِلَىٰ ابْنِهِ أَوَّلَ الْمُقَرَّبِينَ، لَهُ ثَلَاثَةٌ أَسَامِي: إِسْمٌ كَيْسَمِي وَإِسْمٌ أَبِي وَهُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَأَخْمَدُ وَالْإِسْمُ الثَّلَاثُ الْمَهْدِي هُوَ أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ.

۱۱۲ - وأخبرني جماعة، عن عدة من أصحابنا، عن محمد بن يعقوب، عن أبي علي الأشعري، عن الحسين بن عبد الله، عن الحسن بن موسى الخشاب، عن الحسن بن سماعة، عن علي بن الحسن بن رباط، عن ابن أذينة، عن زرارة قال:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: الْإِثْنَا عَشَرَ الْإِمَامُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلَّهُمْ مُحَدَّثٌ [مِنْ] وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَوُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَرَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيُّ عليه السلام هُمَا الْوَالِدَانِ.

۱۱۳ - وبهذا الإسناد، عن محمد بن يحيى، عن محمد الحسين، عن مسعدة بن زياد، عن أبي عبد الله عليه السلام ومحمد بن الحسين، عن إبراهيم بن أبي يحيى المدني، عن أبي هارون العبدی، عن أبي سعيد الخدري قال: كنت حاضراً لما هلك أبوبكر واستخلف عمر أقبل يهودي من

مقربین است تسلیم نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من است، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او<sup>۱</sup> اولین مؤمنان است.

۱۲ / ۱۱۲ - زرارة [بن اعین] گفته که از امام باقر عليه السلام شنیدم که می فرمودند: دوازده امام از آل محمد همگی محدث بوده و از اولاد رسول خدا صلى الله عليه وآله و علی بن ابی طالب عليه السلام هستند. پس رسول خدا و علی عليه السلام پدران آنها هستند.

۱۳ / ۱۱۳ - مرحوم کلینی با دو سند متصل از امام صادق عليه السلام و سپس ابوسعید خدری<sup>۲</sup> نقل می کند که [ابوسعید] گفت: وقتی ابوبکر به هلاکت رسید و عمر

۱. از حیث درجه و مقام ایمانی.

۲. سعد بن مالک بن سنان از اصحاب پیامبر اکرم و امیر مؤمنان عليه السلام بود. امام صادق عليه السلام در حقش فرمودند: حقا که این امر (مذهب مقدس تشیع) نصیب ابوسعید خدری شد. ترجمه الکنی والالقباب شیخ عباس قمی. ج ۱، ص ۱۴۵، نشر اسلامیه.

عظماء یثرب یزعم یهود المدینة أنه أعلم أهل زمانه حتى رفع إلى عمر، فقال له: يا عمر إني جئتكم أريد الإسلام، فإن خبرتني عما أسألك عنه فأنت أعلم أصحاب هذا الكتاب والسنة، وجميع ما أريد أن أسأل عنه قال: فقال (له): عمر إني لست هناك، لكنني أرشدك إلى من هو أعلم أمّتنا بالكتاب والسنة وجميع ما قد تسأل عنه، وهو ذاك - وأوماً إلى عليّ عليه السلام -

فقال له اليهودي: يا عمر إن كان هذا كما تقول فما لك وبيعة الناس! وإتّما ذاك أعلمكم؟

فزبره عمر.

ثم إن اليهودي قام إلى عليّ عليه السلام فقال: أنت كما ذكر عمر؟ فقال: وما قال عمر؟ فأخبره،

جانشین او شد، من خودم حاضر و شاهد بودم که یکی از بزرگان یهود که یهودیان مدینه گمان می کردند او عالم ترین مردم عصر خودش هست آمد تا به عمر رسیده و به او گفت: ای عمر من آمده ام تا نزد تو مسلمان شوم! اگر تو از آنچه که می پرسم جواب دادی، پس معلوم می شود که تو عالم ترین اصحاب این کتاب [قرآن] و سنت [رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم] هستی و تمامی آنچه را که می خواهم سؤال کنم می دانی. عمر به او گفت: من در این مقام [علمی] نیستم. اما تو را راهنمایی می کنم به کسی که عالم ترین امت ما به کتاب و سنت است و به هرچه که بپرسی عالم است، او آن مرد است. و اشاره به علی عليه السلام کرد. یهودی گفت: ای عمر! اگر این گونه است که تو می گویی، پس تو چه حقی داری که مردم با تو بیعت کنند در حالی که آن مرد عالم ترین شماست؟ عمر او را از حرف زدن منع کرده و تهدیدش کرد.

بعد یهودی برخاست و به سمت علی عليه السلام رفت و خطاب به حضرت عرض کرد: تو آن گونه هستی که عمر گفت؟ حضرت فرمودند: عمر چه گفته؟ یهودی ماجرا را به

قال: فإن كنت كما قال عمر سألتك عن أشياء أريد أن أعلم هل يعلمها أحد منكم فأعلم أنكم في دعواكم خير الأمم وأعلمها صادقون، ومع ذلك أدخل في دينكم الإسلام.  
فقال أمير المؤمنين علي عليه السلام:

نعم، أنا كما ذكر لك عمر، سل عما بدا لك أخبرك عنه إن شاء الله تعالى.  
قال: أخبرني عن ثلاثة وثلاثة وواحدة.

قال له علي عليه السلام: يا يهودي لِمَ لَمْ تَقُلْ أَخْبِرْنِي عَنْ سَبْعٍ؟  
فقال اليهودي: إنك إن أخبرتني بالثلاث سألتك عن الثلاث وإلا كفت، وإن أجبتني في هذه السبع فأنت أعلم أهل الأرض وأفضلهم وأولى الناس بالناس.

حضرت خبر داده وگفت: اگر تو همان گونه هستی که عمر گفته، اموری را از تو می‌پرسم و می‌خواهم بدانم آیا کسی از شما آن مسائل را می‌داند؟ و این که ادعا می‌کنید که بهترین و عالم‌ترین امت‌ها هستید، راست می‌گویید؛ تا با توجه به صدق شما در ادعایتان، به دین شما داخل شوم و مسلمان گردم.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: بله، من همان گونه هستم که عمر گفته است، از هر چیزی که برای تو پیش آمده بپرس تا ان شاء الله به تو جواب دهم.

یهودی عرض کرد: از سه و سه و یک به من خبر دهید.

حضرت فرمودند: ای یهودی چرا نگفتی از هفت به من خبر بده؟

یهودی گفت: اگر به سه تای اول خبر دادی و جواب دادی سه تای دوم را از شما

می‌پرسم در غیر این صورت [اگر سه تای اولی را جواب ندادی] ادامه نمی‌دهم و برای

من کفایت می‌کند، و اما اگر به هر هفت تا جواب دادی، پس شما عالم‌ترین و برترین اهل

زمین بوده و به مردم از خودشان سزاوارتر هستید. [یعنی نسبت به جان و مال مردم از

خودشان بیشتر حق دارید.]